هشت رساله در بیان احوال زنان

از ۱۰۰۰ تا ۱۳۱۳ هجری قمری

گردآورنده و مصحح

دکتر روح‌انگیز کراچی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بِسۡمِ اللهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ

هشت رساله در بیان احوال زنان

از ۱۰۰۰ تا ۱۳۱۳ هجری قمری

گردآورنده و مصحح

روح انگیز کراچی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران. ۱۳۹۰

سرشناسه: کراچی، روح انگیز، ۱۳۳۳–، مصحح
عنوان و نام پدیدآور: هشت رساله در بیان احوال زنان از ۱۰۰۰ تا ۱۳۱۳ هجری قمری/ مصحح روح انگیز کراچی.
مشخصات نشر: تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری: ۳۶۴ ص.
شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۴۲۶ـ۵۰۶ـ۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: واژه‌نامه
موضوع: زنان— ایران— آداب و رسوم و زندگی اجتماعی— متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع: زنان— ایران — آداب و رسوم زندگی اجتماعی
شناسه افزوده: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۵هـ۴ک/۱۷۳۵/۲/ HQ
رده‌بندی دیویی: ۳۰۵/۴۲۰۹۵۵
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۲۳۳۹۸۷۰



هشت رساله در بیان احوال زنان

گردآورنده و مصحح: روح انگیز کراچی
ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مدیر نشر: ناصر زعفرانچی
ناظر چاپ: مجید اسمعیلی‌زارع
امور فنی: امیر خرّم
حروف‌چین و صفحه آرا: اعظم صادقیان
طرح جلد: مجید اکبری کلی
اجرای جلد: عطاالله کاویانی
چاپ اول: ۱۳۹۰
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: اتحاد
ردیف انتشار: ۲۱–۹۰
بها: ۸۰۰۰ تومان

شابک ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۴۲۶ـ۵۰۶ـ۸ ISBN 978-964-426-506-8

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹ـ۱۴۱۵۵، تلفن: ۳ـ۸۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۸۰۳۶۳۱۷

سخن‌های دیرینه یاد آورید
به گفتار لب را به داد آورید
جهان یادگار است و ما رفتنی
به گیتی نماند به جز مردمی

فردوسی

فهرست

مقدمه

ضرورت بررسی جامعه‌شناسی ادبیات، مطالعه و بازخوانی متونی ناخوانده و نویافته را می‌طلبد که پیوند نزدیک‌تری با زندگی واقعی مردم داشته باشد. شاخه‌ای از ادبیات که بازتاب تعلیمات تربیتی، روابط خانوادگی و اجتماعی، سنت‌ها، باورها، آرمان‌ها، اندرزها و تجربهٔ زیستهٔ مردم باشد و این خصایصِ در شاخهٔ ادبیات گستردهٔ تعلیمی پررنگ‌تر است. شناخت جامعهٔ گذشته از راه شناخت ادبیات و نوشته‌های پیشینیان امکان‌پذیر است، گذشتگانی که در نوشته‌های خود آشکارا و گاه به اشاره شرایط تاریخی، اجتماعی، ارزش‌ها و سفارش‌های اجتماعی، شیوهٔ تعلیم و تربیت، پویایی یا ایستایی جامعه، قوانین و واقعیت‌های اجتماعی را تصویر کردند و بر فرهنگ جامعه تأثیرگذار بودند.

بازخوانی ادبیات با رویکردی منطقی ـ تحلیلی، تاریخ و فرهنگ گذشته و زوایای مختلف جامعه و زندگی را پیش‌رو می‌نهد. تاریخ انسان‌هایی که در این سرزمین زیسته، اندیشیده و فرهنگ ایران را ساخته‌اند.

بازنویسی نسخه‌های خطی و تحلیل جامعه‌شناختی این آثار، منابعی دقیق در اختیار پژوهشگران و جامعه‌شناسان قرار می‌دهد تا تاریخ اجتماعی ایران را به دور از اظهارنظرهای غیر علمی، مغرضانه، یک جانبه و کلی‌گویی با روش علمی و به روشنی بنویسند.

هدف از تصحیح متونی در موضوع حکمت عملی (تدبیر منزل) و ادبیات تعلیمی، ترویج سنت‌های کهنه، نفی و اثبات آنها و گذشته گرایی نیست. هدف، نگهبانی از آثار

گذشتگان و شناختی براساس تفکر و تاریخ است. ارزش و اهمیت این دستنویس‌های قدیمی را باید از منظر تاریخی، جامعه‌شناسی، ادبی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی و... بررسی کرد تا سیر دگرگونی اجتماعی و گذر از گذشته تا اکنون تاریخ هرچه مستندتر و علمی‌تر نشان داده شود. اگرچه اغلب این نوشته‌ها محصول جوامعی ایستا، خردگریز و سنتی است و اکنون ما را به دستورالعمل‌های آنها نیازی نیست، اما جلوه‌ای از فرهنگ ایرانی است که جامعهٔ گذشته را با ویژگی‌هایش منعکس می‌کند. میراث‌های فرهنگی است که جهان‌بینی قوم ایرانی، باورها و اعتقادات و تجربهٔ پیشینیان را می‌نمایاند و تصویری روشن از زندگی مردم، اندیشه، عقیده، ویژگی رفتاری، تعلیمات تربیتی و تاریخ اجتماعی را نشان می‌دهد.

کمبود منابع در زمینهٔ مطالعات زنان، انگیزهٔ پژوهش در گنجینهٔ دستنوشته‌های فارسی شد تا بتوان تصویر واقعی زن ایرانی را از لابه‌لای صفحات فراموش شده و غبار گرفتهٔ این متون بازیافت و جایگاه و نقش او را دریافت.

تاریخ اجتماعی زنان و مطالعهٔ نقش و تصویر زن در جامعهٔ ایران از طریق بررسی ادبیات تعلیمی امکان‌پذیرتر از بررسی ادبیات حماسی، غنایی و یا عرفانی است؛ زیرا ادبیات حماسی به‌سبب آمیختگی آن با اسطوره، تخیل و حوادث فراواقعی و ادبیات غنایی با نگاه سخت عاطفی، احساسی و خیال‌پردازی‌های عاشقانه و واقعیت‌گریز آن و ادبیات عرفانی با خصوصیت رویگردانی از امور ظاهری زندگی و تمایل به شناخت درون، منابعی مفید در این موضوع نیستند، اما ادبیات تعلیمی به دلیل رویکرد واقعی به جامعه و توجه نویسنده به رابطهٔ انسان با محیط و تأکید بر قراردادهای اجتماعی در قالب زمان و مکانی مشخص و الگوهای رفتاری و طرح دیدگاه‌های نویسنده به صورت اندرز، آموزش، توصیه، انتقال تجربه و نشان‌دادن تصویری واقعی از طبقات مختلف جامعه و روابط آنها با یکدیگر می‌تواند در حوزهٔ جامعه‌شناسی یکی از بهترین مآخذ در شناخت مسائل مربوط به زن در جامعهٔ ایران باشد. از آنجا که ادبیات اندرزی ـ تعلیمی بازگو کنندهٔ افکار و ذهنیت مردان این قوم در گذشته‌ها است، ما را به‌راحتی به ساحت فکری،

نوع ارتباط و روحیهٔ مردان ایرانی نزدیک می‌کند تا نظام خانواده، شیوهٔ زندگی، نوع رفتار، روابط زن و مرد و وضعیت اجتماعی زن ایرانی را به خوبی درک کنیم.

با این تصور سعی شد دستنویس‌هایی با محوریت و بُن‌مایهٔ زن در ادبیات تعلیمی شناسایی شود. بدین ترتیب، از میان انبوه نسخه‌های خطی موجود، ۶۲ دستنویس در موضوع حکمت عملی گزینش شد که از آن میان تنها ۱۱ نسخه که با معیارهای قراردادی دورهٔ حاضر متناسب بود، برای تصحیح انتخاب شد که در انتها سه نسخه به‌سبب مشابهت موضوعی با متن «آداب معاشرت نسوان» از این مجموعه حذف شد. شایان ذکر است که در ادبیات مکتوب فارسی و نیز در ادبیات شفاهی آنجا که بحث از زن و ادبیات اخلاقی درمیان است، اغلب با نگاهی کینه‌ورزانه، بیانی غیرمؤدبانه و باوری نامعقول روبه‌رو هستیم. دستنویس «آداب‌النّسوان» که در کتابخانهٔ برلین نگهداری می‌شود و نسخهٔ چندصفحه‌ای «اصناف زنان» که به‌غلط به ابن سینا منسوب و در کتابخانهٔ دانشگاه تهران است، از همین نمونه است. مجموعهٔ نظم و نثر حاضر، آمیزه‌ای از باورها، رسوم اجتماعی و آموزه‌های قراردادی است و اگرچه به دورهٔ خاصی از تاریخ ایران در فاصلهٔ سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۳۱۳ هجری قمری تعلق دارد، به‌لحاظ اندیشگی محصول همان دوره نیست. تداوم و استمرار فرهنگ قومی، جامعهٔ مردمحور، دو قطب متضاد جنسیتی نیک و بد، وجود جامعهٔ طبقاتی، غریزهٔ طبیعیِ تعصب و تسلط مردانه و علل و عوامل ناشناختهٔ دیگر، سبب‌ساز شکل گرفتن چنین مفاهیمی در ادبیات شفاهی و کتبی شده است و هدف از تصحیح و گردآوری آنها در مجموعهٔ حاضر، شناخت ریشه‌های تاریخی هویت زن ایرانی، جایگاه زن در جامعه و فراهم‌آوردن مرجعی بی‌طرفانه و مستند در مطالعات زنان است.

مجموعهٔ حاضر ۸ رساله یا متن مستقل است که نوع چیدمان آنها برحسب ترتیب تاریخی است. نخستین متن در دورهٔ صفویه و آخرین متن در دورهٔ ناصرالدین شاه قاجار نوشته شده است که هر دو نقطه عطفی در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی، ادبی ایران بوده‌اند.

این مجموعه به‌لحاظ موضوعی در سه زیرگروه طبقه‌بندی شده است: ۱. متون

ارشادی ـ تعلیمی. ۲. مکر زنان. ۳. متون تعلیمی اندرزی جدید. بُن‌مایهٔ چهار متن – «سلوک‌النّساء»، «مناقب‌النّساء»، «در بیان تأدیب زنان» و «در بیان احوال زنان» در زیرگروه ۱ قرار می‌گیرد. بُن‌مایهٔ سه متن – «حکایت بی‌وفایی زنان»، «حکایت نذریستن زن قاضی و زن شحنه و زن محتسب (مکر زنان)»، و «در مذمت زنان» در زیر گروه ۲ و بُن‌مایهٔ متن آخر این مجموعه که متأخرتر از دیگر متون است یعنی «آداب معاشرت نسوان» در زیر گروه ۳ طبقه‌بندی می‌شود.

گروه اول، متونی ارشادی ـ تعلیمی است که زنان را به اجرای احکام و اعمال شرعی توصیه می‌کردند و بهترین راه برای پرهیز از گناه را ترساندن زنان از عقوبت آخرت می‌دانستند. «سلوک‌النّساء» متنی است که یکی از علمای حدیث در قرن دهم آن را نوشته و گردآوری احادیثی دربارهٔ حقوق، آداب شرعی و گناهان زن و توضیح و تفسیر آنها است. مؤلف، ضمن شرح و تأویل هر حدیثی، دیدگاه خود را که نشان از حوزهٔ جغرافیایی و دوره‌ای خاص دارد، بیان می‌کند و ضمن برشمردن گناه و معصیت، زنان را از انجام‌دادن آنها برحذر می‌دارد. تأثیرپذیری مؤلف از عقاید و نوشته‌های امام محمّد غزالی در این متن مشهود است. «مناقب‌النّساء» دیدگاه‌های مردی روحانی است که وظایف زنان مؤمن را به آنها گوشزد و آنها را به اجرای احکام راهنمایی می‌کند. متن «در بیان تأدیب زنان»، به زنان گناهکار و نوع مجازات آنها در دوزخ اشاره دارد. توصیف دوزخ در این متن بی‌شباهت به ارداویراف‌نامه و کمدی الهی دانته نیست و نوع مکافات‌ها هم مشابه است. تصاویر توصیف‌شده در این متن بسیار تأثیرگذار و غریب است. متن دیگر – «در بیان احوال زنان» – مجموعه‌ای از احادیث دربارهٔ زنان نیک و بد و ثواب و گناه آنها است و مؤلف هم دیدگاه‌های خود را بر آنها افزوده است.

نویسندگان این متن‌ها به کمک احادیث و گفته‌های بزرگان دین، زنان را نخست به انجام امور دینی تشویق کرده، سپس با تأویل احادیث، آنها را به انجام کارهای خانه درجهت رفاه خانواده، نگاه داشتن در خانه و دوری از معاشرت با زنان دیگر و خدمت به مرد و جلب رضایت او وادار می‌کردند.

گروه دوم، ادبیات مکر زنان است که در ادبیات کهن فارسی پیشینه‌ای دراز دارد و خاستگاه آن در پرده‌ای از ابهام است. بخشی از میراث نوشتاری و شفاهی ما به موضوع زن نیک و بد اختصاص دارد که می‌توان آنها را حاصل باورهای کهن قومی و پندار گذشتگان و نشان‌دهندهٔ فرهنگ ایرانی دانست. اگرچه توجه به موضوع زن خاص حوزهٔ جغرافیایی و فرهنگی ایران نیست و در ادبیات ملت‌های دیگر هم وجود دارد و حتی از ضرب‌المثل‌های مشابه اقوام مختلف هم می‌توان شباهت نگرش بدبینانه به زن را استنباط کرد، به صراحت نمی‌توان پیشینهٔ چنین پندارها و نگرش‌هایی را متعلق به حوزهٔ جغرافیایی خاصی دانست. شاید بتوان عواملی چون تاریخ، جغرافیا، فرهنگ، سنت‌های بومی و جوامع طبقاتی را در پیدایش این نوع نگاه مؤثر دانست. با وجود این همیشه سؤالی مطرح است و آن اینکه این نوع از ادبیات زاییدهٔ چه نوع بینشی است. عامل اصلی پیدایش آن، رفتاری طبیعی و ذاتی یا نقشی اجتماعی است؟ شاید پاسخ یک کلمه باشد اما نگرش علمی نمی‌تواند آن را بپذیرد و پرسش‌های عمیق‌تری را در این رابطه پیش می‌کشد و آن اینکه چگونه انسان در شرایط محیطی خاص، رفتاری ویژه دارد که بر حسب نوع ژن، نقش طبیعی و اکتسابی، عوامل درونی و بیرونی و ده‌ها عامل دیگر تغییر می‌کند. در این بحث سخن از نقش جنسی (زیست‌شناسی) نیست؛ سخن از نقش جنسیتی (اجتماعی) است که محصول قراردادهای اجتماعی، قواعد عرفی و تفکرات و انتظارات جامعه است و در هر فرهنگی برحسب سنت‌ها و نظام‌ها تغییر می‌کند. سخن از مکر زنان است. مکر چیست؟ چگونه آن را معنی کنیم؟ توصیفی با باری منفی است یا تهمت؟ خدعه و فریب است یا دو نوع است: مکر پسندیده که در آن قصد خیر باشد و مکر ناپسند که در آن قصد شر باشد (اقرب الموارد)؟ چاره جویی در برابر تقدیرگرایی است؟ یا راه حلی هوشمندانه دربرابر زور و خشم و ستیز؟ تدبیر و هوش و خرد زنانه است که راه‌های مسالمت‌آمیز را ترجیح می‌دهد؟ یا واکنش زیرکانهٔ زن دربرابر قدرت مردانه است؟

بااینکه شواهدی دردست است که نگاه بدبینانه به زن، چندفرهنگی است وخاستگاه

مشخصی ندارد، ممکن است تأثیر افکار مانویان یا ادبیات و فرهنگ هند یا جامعه‌ای که از زن انتظاری دیگر داشته یا عوامل ناشناختهٔ دیگر در پیدایش این بُن‌مایه مؤثر بوده است. در ادبیات کلاسیک فارسی، کتاب‌های فراوانی با این مضمون نوشته شده است: سندبادنامه ظهیری سمرقندی، بدایع‌الوقایع واصفی، بختیارنامه، نُه منظر، طوطی‌نامه، سندبادنامه منظوم عضد یزدی، جوامع‌الحکایات عوفی، کلیله و دمنه، هزارویکشب، حیل‌النساء، مکرالنساء ،... و حتی به استناد داستان «مردی که کتاب مکر زنان جمع کرده بود و به مکر زنان گرفتار شد»، تعداد این کتاب‌ها چنان زیاد بود که:

بدو گفت ای خواجه این بار کیست	ز جنسی که باید در این بار چیست
جگر خسته آهسته دادش جواب	دلش پر ز آب و درونش خراب
که چندین کتاب است مضمون آن	همه مکر و تزویر و کید زنان

(عضد یزدی، ۱۳۸۰: ۲۲۸)

شاید یکی از ساده‌ترین دلایل این موضوع، محدودیت زنان در آموختن خط بوده است:

نشاید زنان را میاموز خط	که سهوالقلم می‌کنی و غلط
که هر زن که او نامه گیرد به دست	قلم‌های دستش بباید شکست

(همان، ص ۳۶)

طبیعی است زن در جامعه‌ای که امکان دانش‌آموختن برای او فراهم نبود، آگاهی کمتری نیز داشته باشد؛ اما او با خردمندی و هوشیاری دربرابر محدودیت‌های اعمال شده، واکنشی از سر تدبیر و خرد داشته که به نظر غیرمعمول بوده و مردانِ متحیر را بر آن می‌داشته که عکس العمل‌های غریب زنانه را بد بشمارند و به‌نام مکر در نکوهش آنها کتاب بنویسند.

فراوانی این بُن‌مایه در ادب فارسی واقعیتی انکارناپذیر است؛ که چرایی آن به پژوهش گسترده‌ای در زمینهٔ جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و ادبیات نیاز دارد.

سه متن در مجموعهٔ حاضر با بُن‌مایهٔ مکر زنان نوشته شده است: ۱. «حکایت بی‌وفایی زنان» که حکایتی آشنا از مکر زن است و برگرفته از سیاستنامه و جوامع‌الحکایات که

حتی درمنشآت فاضل جمی هم آمده است؛ ۲. «حکایت نذریستن زن قاضی و زن شحنه و زن محتسب» یا به استناد نسخهٔ دیگرش: «مکر زنان» متعلق به سدهٔ ۱۱ قمری که حکایاتی منظوم بر اساس قصه‌ها و حکایات مکر زن در سندبادنامه منثور اثر ظهیری سمرقندی و جوامع‌الحکایات عوفی است؛ ۳. «در مذمت زنان» بحر طویلی سروده‌شده در نیمهٔ سدهٔ ۱۳ قمری با همان بُن‌مایهٔ بی‌وفایی، مذمت و مکر زن، برگرفته از جوامع‌الحکایات عوفی، است.

گروه سوم، متنی تعلیمی - اندرزی است با مضمونی جدید در آموزش آداب جدید معاشرت به زنان. در این نوع تعلیم، نویسنده با دیدگاهی متناقض که آمیزه‌ای از سنت و تجدد است، گاه دستورهایی غریب می‌دهد. از سویی، سخت سنتی است و پندهای تربیتی غزالی را تکرار می‌کند و از سوی دیگر با گرایش به الگوهای جدید غربی خواهان تغییر ظاهری زن است. این نوع نوشته در زمانهٔ تسلط فرهنگ سنتی معمول نبود و نخستین نوشته در موضوع آداب تعلیم و تربیت جدید به زنان است. نویسنده با هدفی خیرخواهانه احتمالاً حوالی سال ۱۲۷۸ قمری و در دورهٔ ناصرالدین‌شاه قاجار آن را نوشته است و احتمال می‌رود نویسندهٔ این رساله خانلرمیرزا احتشام‌الدوله باشد. بعدها این متن را فردی ناشناس و محمّدحسن‌میرزا معتضدالدوله و میرزامحمّدعلی‌بن‌علی‌نقی‌خان جوپاری با انشا و عنوانی متفاوت فصل‌بندی کرده و تغییراتی در آن داده‌اند. «تأدیب‌النسوان»، «تأدیب‌النساء» و «رساله در احوال و رفتار خواتین زنان»، روایاتی متفاوت از یک نوشته‌اند؛ که اگر این متن به‌طور مستقل نقد شود، رساله‌ای واپسگرا و تحقیرکننده است، اما اگر همین متن با ادبیات تعلیمی پیشین مقایسه شود، بی‌گمان خوانندهٔ واقع‌بین به نتیجهٔ مذکور نخواهد رسید.

سیر تحول موضوع و مفاهیم تعلیمی که محصول تحولات تاریخی و نیازهای اجتماعی است، بینش کلی دربارهٔ جنسیت، دگرگونی تعلیمات تربیتی از نگاهِ مقلدانِ نویسندهٔ حلیة‌المتقین تا نگاهِ نویسندهٔ آداب معاشرت نسوان خانلرمیرزا احتشام‌الدوله، تصویر زندگی مردم، طرز تفکر، نگاه جامعه به زن، عقاید، ویژگی رفتاری زن و مرد، سیر تحول

زندگی زن ایرانی از انکار و ترهیب تا آموزش و تحول هویت زن ایرانی از موجودی ذهنی به شخصیتی عینی و از زنِ مکار و حیله گر تا انسانی واقعی با صفات خوب و بد از این رساله‌ها قابل استنباط است. افزون بر این، می‌توان در بررسی این متون، تحول ساختار نثر فارسی از نثر دورهٔ بازگشت تا نثر سادهٔ دورهٔ قاجاریه را شناخت و تحول ذهنیت و نگاه نویسندگان این متون از نگاه باثباتِ سنتی اواخر دورهٔ صفویه به نگاه بی‌ثبات و گریزان از سنت اواخر دورهٔ قاجاریه را در لایه‌های این متون دید.

برای بررسی دقیق‌تر بایسته است هر رساله را در بستر تاریخی آن و زمان پیدایش اثر ارزیابی کرد و شرایط تاریخی، سیاسی، ادبی و اندیشگی زمان نوشتن این متن‌ها را شناخت. این متون، آئینه‌ای از تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تفکر حاکم بر جامعهٔ ایران در فاصلهٔ سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۳۱۳ هجری قمری - یعنی دورهٔ پادشاهان صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه - است. بی‌گمان اشاره به تاریخ سیاسی، خواننده را در آن فضا قرار می‌دهد تا استنباطی دقیق‌تر از این متون داشته باشد.

پادشاهان صفوی از سال ۹۰۷ هـ ق. / ۱۵۰۲ م. تا ۱۱۴۸ هـ ق. / ۱۷۳۶ م. بر ایران سلطنت کردند. شاه اسماعیل - نخستین پادشاه این سلسله - فاتح کشوری آشفته و جنگ‌زده بود که با شجاعت و درایت دست ترکمانان، تیموریان و ازبکان را کوتاه کرد و در طول سلطنت ۲۳ سالهٔ خود برای وحدت ملی و تمامیت فرهنگی ایران کوشید. کاردانی او و شاه‌عباس، به اتحاد سیاسی کشور و مطیع کردن حاکمان محلی و امیران مستقل و ایجاد یک حکومت مرکزی و رسمی‌شدن مذهب تشیع به‌عنوان عامل مهم وحدت ملی منجر شد. در دورهٔ شاه عباس، ایران به اوج قدرت سیاسی رسید و تحولی در نظام تسلیحاتی و روابط ایران و اروپا به وجود آمد و کشور به‌لحاظ استقلال سیاسی و قدرت اقتصادی و نظامی در اوج بود. برخلاف این دو پادشاه مقتدر، پادشاهان دیگر سلسلهٔ صفوی اقتدار چندانی نداشتند؛ بنابراین، پس از مرگ شاه‌عباس و در زمان سلطنت جانشینان او، کشور به‌لحاظ سیاسی و اقتصادی و به‌سبب جنگ‌های داخلی و خارجی، تعصبات مذهبی، سرکوب قیام‌های محلی، سیاست غلط مالیاتی، بی‌کفایتی

پادشاهانی چون شاه‌سلطان‌حسین، چنان ضعیف و دچار انحطاط شد که در ۱۱۳۵ هـ ق. اصفهان پس از ۷ ماه محاصره به‌دست محمود افغان سقوط کرد. درپی آن جنگ و خونریزی و ناتوانی دولت، قحطی و گرسنگی پیش آمد. سحر و جادو و خرافه بر همهٔ امور تسلط داشت و مردم به آن امید بسته بودند. محیط فرهنگی مناسبی برای رشد اندیشه و علم و ادبیات وجود نداشت. بعضی از شاعران به هند مهاجرت کردند و محیط برای پیدایش ادبیاتی مترقی مناسب نبود. شاعران برای فرار از واقعیت، خیال‌پردازی کردند و نویسندگان مدح و خرافه نوشتند. پس از رویدادهایی که به ضعف دولت صفوی انجامید، نادرقلی که سردار سپاه شاه‌تهماسب صفوی بود، با غیرت و مردانگی توانست افغان‌ها را شکست دهد و در جنگ با عثمانی، آن بخش از خاک تصاحب‌شدهٔ ایران را پس بگیرد. شاه‌تهماسب به‌سبب همین شجاعت‌ها حکومت بخش شمال و غرب کشور و خراسان را به‌همراه تاجی جواهرنشان به او داد و خواهرش راضیه‌خانم را به عقد نادر درآورد و خواهر دیگرش فاطمه‌سلطان‌بیگم را برای پسر بزرگ نادر (رضاقلی‌میرزا) عقد کرد. نادرقلی در ۲۳ ربیع الاول ۱۱۴۲ هـ ق. اصفهان را تصرف کرد و در سال ۱۱۴۸ هـ ق. رسماً دولت صفویه را منقرض و خود به‌نام نادرشاه افشار تاجگذاری کرد و مقتدرانه در مقابل دشمنان ایران ایستادگی کرد. سرکوب افغان‌ها و ترک‌های مهاجم عثمانی، لشکرکشی به هند و فتح دهلی و پیروزی‌های سیاسی به‌دست آمده توسط او و افزون بر همهٔ اینها تغییر در فضای آمیخته به تعصب و خرافات دورهٔ صفویه، از اقدامات مهم او در آغاز سلطنت بود؛ اما ضعف اقتصادی ناشی از جنگ‌ها، سیاست سرکوب، و دریافت مالیات ناعادلانه، نارضایتی مردم را تشدید کرد و شورش هایی را سبب شد که نادرشاه بی‌رحمانه با قتل‌عام و کور کردن مردم به‌آنها پاسخ داد و خونریزی و سنگدلی را به اوج خود رساند تا عده‌ای سر به طغیان گذاشته، به تاوان جنایت‌هایش در سال ۱۱۶۰ هـ ق. او را کشتند و به سلطنت ۱۲ سالهٔ او خاتمه دادند. اگرچه پس از او چند تن دیگر از این خاندان چند سالی حاکم محلی خراسان بودند ولی اقتدار چندانی نداشتند. محیط فرهنگی مناسبی وجود نداشت و اثر ادبی مهمی در این دوره خلق نشد.

کریم‌خان زند - سردار سپاه شاه‌اسماعیل سوم و عضو فعال سپاه نادر که مردی مبارز و وطن پرست بود - سلسلهٔ افشاریه را در ۱۱۶۲ هـ ق. از اعتبار انداخت و در ۱۱۶۳ هـ ق. سلسلهٔ زندیه را بنیان گذاشت. او که به نوشتهٔ رستم‌الحکما «معمار ایران ویران» بود، باایجاد امنیت سیاسی و برقراری آرامش، سی سال بر سراسر ایران سلطنت کرد. کریم‌خان خردمندی ضدخرافات بود و درپس استقلال سیاسی و ثبات اقتصادی و ازبین‌بردن فساد به آبادانی شهرها به‌خصوص پایتخت‌اش شیراز پرداخت. در تاریخ‌ها از عدل او بسیار گفته‌اند. پس از او هفت نفر دیگر از خویشاوندانش تا سال ۱۲۰۹ هـ ق. در بخشی از ایران حکومت کردند که هیچ یک قدرت چندانی نداشتند.

در دوره‌های یادشده به‌سبب بی‌ثباتی سیاسی و تغییر پادشاهان و حاکمان، و وضعیت بد اقتصادی درپی جنگ‌های ناحیه‌ای، ایران به سرزمینی آشوب‌زده تبدیل شده بود که وضعیت عمومی به صورت ادواری تغییر می‌کرد. طبیعی است چنین فضایی، هنرآفرین و هنرمندپرور نبود. نظم و نثر درخشانی در این دوره نوشته نشد؛ اما پیشرفت هنر در رشته‌های معماری و خط و نقاشی، آن هم در دوره‌هایی خاص چون دورهٔ شاه‌عباس صفوی و کریم‌خان زند چشمگیر بود. پس از مرگ کریم‌خان زند، آقامحمدخان‌قاجار، ایالات شمالی و مرکزی ایران را فتح و در ۱۲۱۰ هـ ق. تاجگذاری کرد و با اقتدار بر اوضاع آشفتهٔ ایران تسلط یافت؛ اما مدت پادشاهی او یک سال بیشتر نبود، زیرا به‌سبب خشونت و ظلم به‌دست چند ملازم خود در ۱۲۱۱ هـ ق. کشته شد.

پس از مرگ آقامحمدخان و در دورهٔ فتحعلی‌شاه (۱۲۵۰- ۱۲۱۲ هـ ق.)، تجاوز روسیه به خاک ایران، جنگ‌های ناخواسته، ازدست‌رفتن بخشی از خاک ایران، عهدنامهٔ گلستان و ترکمان‌چای به‌نفع روسیه، کشور را روز به روز ناتوان‌تر و ضعیف‌تر کرد. در دورهٔ محمدشاه (۱۲۶۴ - ۱۲۵۰ هـ ق.) فقر اقتصادی ناشی از جنگ‌های قبلی بیشتر خود را نشان داد. هرات به خواست انگلیس از ایران جدا شد. صدراعظم آگاه و باتدبیری چون قائم‌مقام ناعادلانه کشته شد و حاج‌میرزا آقاسی به‌جای او منصوب شد. قیام آقاخان محلاتی - رئیس فرقهٔ اسماعیلیه و باب - در این زمان اتفاق افتاد. پس از او و

در آغاز حکومت ناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳- ۱۲۶۴ هـ ق.) میرزاتقی‌خان امیرکبیر صدراعظم اصلاحاتی انجام داد، که با کشته‌شدن او به‌دستور شاه و درواقع بدخواهان او، اصلاحات نیمه کاره رها شد. در دورهٔ ناصری، روسیه و انگلیس برسر گرفتن امتیاز و دخالت در اوضاع کشور رقابت می‌کردند. خرابی و فساد و ظلم هر روز بیشتر و اقتصاد کشور ضعیف‌تر می‌شد. ناصرالدین‌شاه و درباریان سه بار به فرنگ رفتند و هزینهٔ این سفرها را با شرایطی ناعادلانه به وام از بیگانگان گرفتند. اصلاح‌طلبان و روشنفکران، به حکومت استبدادی اعتراض کردند و سنت گرایان و مدافعان حکومتی به‌مقابله برخاستند. این گونه چالش‌ها در فضای ایران آن روز، جامعهٔ سنتی را از یکپارچگی درآورد و ایران به مرحله تازه‌ای قدم گذاشت. ادبیات در آغاز دورهٔ قاجاریه، به ویژه دورهٔ فتحعلی‌شاه، دورهٔ شاعران مداح و انجمن‌های ادبی درباری، ازرونق‌افتادن سبک هندی و دورهٔ بازگشت نظم و نثر به‌سبک قدیم بود. تغییرات اندکی که در اوضاع اجتماعی- فرهنگی دورهٔ ناصری به وجود آمد، بر ادبیات نیز تأثیر گذاشت، سبک نثر رو به ساده‌نویسی گذاشت و شعر مدحی از رونق افتاد و مضمون‌های شعر تغییر کرد. تفاوت نگرش و سبک نگارش نخستین و آخرین رساله از این مجموعهٔ نشان‌دهندهٔ تغییراتی است که درطول سه قرن در اوضاع سیاسی - اجتماعی - فرهنگی ایران بوجود آمد و بر ادبیات تأثیر گذاشت و زمینه را برای تحولات دورهٔ مشروطه فراهم کرد. اشاره به تاریخ سیاسی و انعکاس آن اوضاعِ فلاکت‌بار در ادبیات، از زمینه‌ای مناسب برای نگارش ادبیاتی تحکمی - ترهیبی حکایت دارد که با دیدگاهی تنگ‌نظرانه و رویکردی مستبدانه و با رکیک‌ترین و مستهجن‌ترین واژگان، زنان را نواختند. اگرچه نمی‌توان اندیشه‌های زن‌ستیزانه و انبوه کتاب‌ها و دیدگاه‌ها را صرفاً زاییدهٔ تاریخ سیاسی دانست، بی‌گمان آمیزهٔ شرایط سیاسی و تاریخی مناسب همراه با باورها، اعتقادات، سنت‌ها و فرهنگ هر سَرزمینی، در پیدایش چنین نگرشی‌هایی مؤثر است. برای شناخت هرچه بیشتر دیدگاه‌های موجود در مجموعهٔ حاضر، اشاره به پیشینهٔ ادبیات تعلیمی ـ ارشادی در فرهنگ ایران ضروری به‌نظر می‌رسد.

اخلاق در نظر پیشینیان چگونه معنی می‌شد؟ اخلاق را دانش نیک و بد خُلق و خوی تعریف کرده‌اند. برخی آن را ذاتی، بعضی تجربی و گروهی حاصل اراده و اختیار انسانی دانسته‌اند. اما اعتقاد همگی بر آن است که اخلاق علم معاشرت با مردم است و درمیان اغلب اقوام اصولی مشابه چون تشویق به اعمال پسندیده و رفتار نیکو و دوری از کردار و رفتار ناپسند دارد و هدف آن تهذیب نفس و ارادهٔ انسان به انجام کارهای خیری است که جامعه آن را درست یا نادرست دانسته است. به‌استناد آثار مکتوب، تربیت و تهذیب نفس در هر سرزمینی و با هر دینی وجود داشته است و دارد. در ایران نیز پیوند اخلاق و دین را در آثار مکتوب پیش از اسلام و پس از آن، بیش از هر موضوع دیگری به‌فراوانی شاهدیم. در آموزه‌های زردشت در اوستا و متون پهلوی تا آثار اخلاقی-اسلامی، اغلب مفاهیم اخلاقی مشابه و مضامین مشترک وجود دارد. این آثار که به‌صورت اندرزنامه‌ها، وصیت‌نامه‌ها و پندنامه‌ها از دورهٔ ساسانیان و سده‌های آغازین هجری باقی مانده، نشان‌دهندهٔ علاقهٔ ایرانیان به موضوع اخلاق، جامعه‌ای سالم و فرهنگی اخلاقی است. رواج سخنان حکمت‌آمیز و اندرزهای اخلاقی، یکی از مشخصه‌های فرهنگی ایران‌زمین است که به نوع حکومت و نظام اجتماعی آن نیز بستگی دارد. پیشینهٔ ادبیات اخلاقی-اندرزی فارسی، به متون بازمانده از فارسی میانه می‌رسد که به‌صورت گفتارهایی حکیمانه و پندهای اخلاقی و بایدها و نبایدها توسط خردمندان برای آگاهی دیگران مکتوب شده است که از آن جمله می‌توان به اندرز آذرباد مهرسپندان (۳۰۹ میلادی)، اندرز اوشنر داناک، اندرز پیشینگان، اندرز خسرو کواتان، اندرز بُخت‌آفرید، اندرز داناکان مزدیسنان، اندرز دستوران اوه دینان، اندرز وهزات فرخ پیروز، اندرز آذر فرنبغ فرخ‌زادان، پندنامه بزرگمهر، پندنامک زرتشت،... اشاره کرد.

در سده‌های نخستین اسلامی و در دورهٔ انتقال فرهنگ ایرانی به اسلامی، این‌گونه نوشته‌های اخلاقی به‌منظور حفظ و ماندگاری و تأثیر گذاشتن بر قومِ غالب به‌نام ادب و حکمت ایرانی ترجمه شد و مورد استقبال قرار گرفت. ابن‌مقفع در ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر، بسیاری از این اصول اخلاقی و سخنان قصار پندآمیز را به زیبایی حفظ کرد.

ابن‌مسکویه در جاویدان‌خرد، مجموعهٔ ارزنده‌ای از حکمت و اخلاق راگردآورد و بعضی از کتاب‌های پهلوی به همان صورت مستقل به عربی ترجمه شد، چون کتاب‌المسائل منسوب به خسرو انوشیروان، آداب بزرجمهر، مواعظ آذرباد، خطابه‌انوشیروان که در ادبیات عربی و اسلامی مورد توجه قرار گرفت و آداب اخلاقی - تربیتی ایرانیان در فرهنگ کشورهای مسلط ماندگار شد.

بنابراین، در بیشتر آثار مکتوب ادب فارسی که از سده‌های نخستین هجری باقی مانده‌است، مضامین اخلاقی، اندرزی، و تعلیمی وجود دارد که بسته به شرایط تاریخی، سیاسی، دینی و اجتماعی درطول سده‌ها اندک تغییری کرده و با موضوع‌های دیگری آمیخته، امّا از آنجا که با مباحث دینی درتناقض نبوده، حفظ شده است. البته این نکته را نیز باید درنظر داشت که آن اصول اخلاقی که در متون مختلف ادبیات اخلاقی به آنها توصیه شده است، حاصل ذهنیت یک نویسنده نیست بلکه نتیجهٔ تجربه، جهان‌بینی و فرهنگ چندین نسل است که نشان‌دهندهٔ خواست و تلاش انسان در انجام کارهای عقلانی و کوشش بشر برای رسیدن به کمال است. اخلاق یا حکمت عملی بنا به نوشته‌ای:

آن بُوَد که از حال کنش ما آگاهی دهد و این را علم عملی خوانند زیراکه فایدهٔ وی آن است که بدانیم که ما را چه باید کردن تا کار این‌جهانی ما ساخته باشد و کار آن‌جهانی امیدوار بُوَد. علم عملی سه گونه است: علم تدبیر شهر، علم تدبیر خانه و علم تدبیر خود. (ابن سینا، ۱۳۱۵: ۶۸)

اخلاق یا حکمت عملی، به شیوهٔ اعمال ارادی فرد، خانواده و اجتماع نظر دارد و به تهذیب اخلاق فردی، تدبیر منزل و خانواده و به سیاست مُدُن یا کشورداری پرداخته است.

حکمت، دانش و دانایی انسان است. انسان خردمند گاه به چیستی هستی و جنبه‌های نظری جهان می‌پردازد و به جنبه‌های انفسی و حکمت علمی و امور دانستنی توجه می‌کند و فلسفه می‌نویسد. گاه انسان به مسائل عملی، اجتماعی و حقایق آفاقی و امور انجام‌دادنی نظر دارد که حاصل آن کتاب‌های فراوانی است که با این‌گونه مضامین نوشته

شده است. پس از اسلام تا سدهٔ چهارم و پنجم قمری، کتاب‌های بسیاری با مضامین حکمت عملی و اخلاق نوشته شد تا انسان ایرانی را در زندگی فردی و اجتماعی‌اش راهنمایی کند؛ که به‌ترتیب تقدم تاریخی، به مشهورترین آنها، اشاره می‌شود:

ادب‌الصغیر و ادب‌الکبیر اثر ابن‌مقفع فیروزآبادی (۱۶۰- ۱۴۲ ه‍ ق.)؛ التاج فی اخلاق‌الملوک از جاحظ بصری (۲۵۵- ۱۶۰ ه‍ ق.)؛ عیون‌الاخبار، اثر ابن‌قتیبه دینوری (۲۷۶-۲۱۳ه‍ ق.)؛ السعادة‌و الاسعاد، اثر ابوالحسن عامری نیشابوری (ف ۳۸۱ ق.)؛ تهذیب‌الاخلاق و الحکمة‌الخالده (جاویدان خرد)، اثر ابن‌مسکویه (ف ۴۲۱ ق.)؛ کیمیای سعادت و نصیحة‌الملوک، نوشتهٔ امام محمد غزالی (۵۰۵ - ۴۵۰ ه‍ ق.)؛ رسائل اخوان‌الصفا که مجموعهٔ ۵۱ رساله است، نیز اخلاق ناصری و اخلاق محتشمی، از خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲ - ۵۹۷ ه‍ ق.)؛ لوامع‌الاشراق فی مکارم الاخلاق یا اخلاق جلالی، جلال‌الدین دوانی (۹۰۸- ۸۳۰ ه‍ ق.)؛ اخلاق محسنی، اثر کاشفی (۹۱۰ ق.) و ... (دشتکی، ۱۳۸۶: ۳۰- ۲۳)

سنت نگارش کتاب‌های اخلاقی - تعلیمی و اندرزی در فرهنگ ایران، بیشترین آثار را در این زمینه به صورت‌های مختلف به‌جا گذاشت، به نظم یا نثر یاآمیخته‌ای از هر دو، به‌شکل حکایت، افسانه، مثل، سخنان حکیمانه و در قالب مثنوی، قصیده، قطعه و غزل، و هرکسی با هر دانشی، ذوقی و سلیقه‌ای در این حیطه نوشتاری از خود به‌یادگار گذاشت. شاید یکی از انگیزه‌های نوشتن آثار تعلیمی - اخلاقی این بوده‌است که نویسندگان برای خیر و سعادت این دنیا و آن دنیا پندهای خود را مکتوب می‌کردند؛ چنان‌که میرزا ابوطالب زنجانی - مترجم طهارة‌الاعراق و تهذیب‌الاخلاق اثر ابن‌مسکویه - می‌نویسد:

امیدوار است که خدای قادر، نفع آن را اتم و اشمل و اعم فرموده، در روز رستخیز وسیلهٔ نجاتی برای این فقیر کثیرالتقصیر بسازد. مطالعه‌کنندگان که بهره‌مند می‌شوند، مرا از مثوبات جزیله بی‌بهره ننمایند. (مسکویه ۱۳۷۵: ۲۶)

و نویسندهٔ آداب معاشرت نسوان (ح ۱۳۰۰ ه‍ ق.) هم با طرز فکری مشابه در پایان کتاب نوشته است: «... و الّا مرا یاد و به دعای خیر شادم سازند» (آخرین رساله همین مجموعه)

اما در رساله‌های متأخر، چون تأدیب‌النسوان (ح ۱۳۱۳- ۱۳۰۴ هـ ق.)، نویسنده توقع پاداش خیر از کسی ندارد و قصد او از نوشتن، اصلاح فرد به‌زعم خود بوده است.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال.

بی‌گمان عواملی، چون ساختار سیاسی - اجتماعی - فرهنگی و اعتقاد به تداوم سنت‌های قومی - نژادی در کمیت آثار اخلاقی و اندرزی مؤثر است؛ و از نظرگاهی دیگر، علت وجود این همه آثار مکتوب اخلاقی - تعلیمی را در ساختار فرهنگی استبدادی می‌توان جست‌وجو کرد.

در نظام سلسله مراتبی ایران طبیعی است که شخص صاحب قدرت خود رأساً به اندرز و آموزش اقدام کرده و جامعهٔ اخلاق‌محور هم از آن استقبال و در نگهداری آن کوشش کرده است. شاید یکی از علت‌های ماندگاری ادبیات اندرزی و بسیاری متون باقی‌مانده در این موضوع این‌است که این نوع از ادبیات به عنوان ابزارِ اصلاح فرد و جامعه به کار می‌رفته و برای شخص نویسنده باعث حیثیت‌آوری، آبروافزایی و مهترمنشی می‌شده اما جامعه با انواع دیگر ادبیات چنین رفتاری نداشته، چنان‌که در اخلاق ناصری - یکی از ارزشمندترین کتاب‌های اخلاقی - آمده است: «زنان را از آموختن سورهٔ یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت.» (نصیرالدین طوسی، ۱۳۵۶: ۲۱۹). وقتی استبداد اخلاقی حاکم بر جامعه، قصهٔ قرآنی را مجوز نمی‌دهد، چگونه غزل‌ها و قصه‌های عاشقانهٔ مردمی را برمی‌تابد؟ و شاید به‌دنبال راهی و دلیلی برای موجه جلوه‌دادن آن همه آثار غنایی و داستان‌های عشقی، پوشش عرفان گزینهٔ شایسته‌ای بود تا غزل‌های زیبای عاشقانهٔ فارسی را نگاه دارد. به هر ترتیب، مضامین اخلاقی با هدف اصلاح فرد و جامعه در هر دوره‌ای به شکلی درآمده است و حکمای خردمند به هر صورتی که توانسته‌اند، پیام خود را به‌یادگار گذاشته‌اند.

در نگاهی به سیر تحول اخلاق و مفاهیم تعلیمی ادب فارسی و ارزیابی صورت‌ها و گرایش‌های مختلف آن، شاید بتوان علت ماندگاری و کمیت فراوان آثار اخلاقی را در تغییرشکل‌ها و تغییرجهت‌های آن دانست. این آموزه‌ها نخست صورت اندرزهای

حکیمانه و کلمات قصار داشته است، چون ادب‌الکبیر و ادب‌الصغیر و جاویدان خرد؛ حتی به‌صورت ابیاتی پراکنده به شعر حماسی راه یافته است که شاهنامه و گرشاسب‌نامه، نمونهٔ ارزنده‌ای از منظر حکمت و تربیت‌اند. در دوره‌هایی از تاریخ، تعلیمات تربیتی و آموزش‌های اخلاقی به‌صورت مستقیم و درقالب نصیحت به فرزند، اندرز به پادشاه و دیگران و در آداب رفتار با دوستان و دشمنان و روش زندگی و آداب زن خواستن، تجارت، عشق‌ورزیدن، محاوره و محاربه،... بود که قابوسنامه، سیرالملوک یا سیاستنامه، انیس‌الناس، اخلاق‌ناصری و نصیحةالملوک،... از این نوع است. گاهی پیام‌های اندرزی نه به‌صورت مستقیم بلکه به‌صورت تمثیل و در لایه‌ای از قصه و حکایت در مجموعه‌های داستانی چون کلیله و دمنه، سندبادنامه و جوامع‌الحکایات،... آمده است. از سدهٔ ۶ قمری، اخلاق رنگ عرفانی به خود گرفت ومثنوی معنوی و مخزن الاسرار و به نوعی دیگر گلستان و بوستان آفریده شد. در سدهٔ ۱۰ قمری، اخلاق با فقه اسلامی درآمیخت و هدف نهایی آن، رستگاری فرد در جهان آخرت بود و هر عمل این‌جهانی به‌قصد ثواب و نزدیکی به خداوند و پاداش آن‌جهانی انجام می‌شد. بهترین نمونهٔ این نگرش بحارالانوار و حلیةالمتقین است. در دورهٔ قاجاریه، نوشته‌های تعلیمی، اندرزی و اخلاقی، آرام آرام رنگ سنتی خود را ازدست داد و بیشتر به آداب ظاهری معاشرت تبدیل شد.

به هر ترتیب، ادبیات اخلاقی - تعلیمی - اندرزی، راهی به‌درازای ۱۲ قرن را پیمود: گاه در اوج بود و چون ورق زر خریدار داشت و زمانی به‌سبب تغییر در ارزش‌های اخلاقی با طرفدارانی اندک سیر نزولی را پیمود تا در دورهٔ مشروطه که به‌سبب دگرگونی شرایط سیاسی - اجتماعی - فرهنگی و تغییر نگرش، ارزش چنین نوشته‌هایی به‌یکباره سقوط کرد و ادبیات ارشادی جای خود را به ادبیات اجتماعی - سیاسی و بعدها در دورهٔ حاضر به ادبیات مدرن و ناب داد. نکتهٔ قابل توجه در این روند، تغییر در بافت سنتی جامعه و طبیعتاً دیدگاه سلسله‌مراتبی است که انسانِ خردگرای آگاه امروزی خود را نیازمند مهتری نمی‌داند تا او را نصیحت کند. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که در جوامع استبدادی که انتقاد و اعتراض به‌صورت صریح در آن امکان‌پذیر نبود،

خردمندانِ قوم سخنان خود را از زبان حیوانات یا به‌صورت نصیحت به فرزند یا در حکمِ وصیت‌نامه می‌نوشتند.

ویژگی کتاب‌هایی که در زمینهٔ ادبیات تعلیمی - اخلاقی نوشته شده، برجسته‌بودن موضوع و هدفِ پیام، مضامین مشابه، انشای متفاوت و روش یکسان آنها است. موضوع زن، یکی از مضامین مشترک در اغلب کتاب‌های تعلیمی ـ ارشادی است، جز موارد نادری چون ادب‌الکبیر، مکارم‌الاخلاق، معراج‌السعاده و گشایش‌نامه که در آنها دربارهٔ زن مطلبی نوشته نشده‌است. بنابراین، برای شناخت جایگاه و نقش زن در فرهنگ ایران و تصویر کلی زن در فرهنگ سنتی، ضروری است با تورقی در چند اثر اخلاقی - تعلیمیِ تأثیرگذار از سده‌های مختلف، آئینه را شفاف‌تر ببینیم. کتاب السعادة والاسعاد اثر ابوالحسن عامری نیشابوری (ف ۳۸۱ هـ ق.) یکی از قدیمی‌ترین متون اخلاقی است که در آن به حقوق زن و مرد نسبت به یکدیگر اشاره شده‌است. (عامری، ۱۳۳۶: ۳۸۸)

ابن سینا (۴۲۸ - ۳۷۰ هـ ق.) نیز یکی از نخستین کسانی است که در حکمت عملی، اعتقادات خود را بیان داشته و در رسالهٔ «تدبیر منزل» به مباحثی چون «سیاست مرد نسبت به زن» و «اوصاف بهترین زنان» پرداخته است: «زن شایسته و نیکو، شریک مرد است در ملکش و قیم اوست در مالش و جانشین وی است در خانه‌اش و امین وی است در پرورش و تربیت فرزندانش» و بهترین زن‌ها را زنی می‌داند که خردمند، دیندار، باشرم، زیرک و بافطنت و مطیع و... باشد و زبان دراز نباشد؛ و اصول سیاست رفتار مرد با زن را در سه چیز می‌داند. «هیبت، کرامت و مشغول‌خاطرساختن زن». (نجمی زنجانی، ۱۳۱۹: ۴۱- ۳۷).

از آثار دیگر اخلاقی - ادبی، کتاب تعلیمی قابوسنامه است. قابوسنامه، اثر ارزشمند عنصرالمعالی کیکاوس (؟ - ۴۶۲ هـ ق.) در چهل‌وچهار باب با هدف تعلیم و تربیت جوانان نوشته شده است. شیوهٔ تربیتی او، اعتدال و برخورد عاقلانه با مسائل زندگی است؛ پندهای او، آینه‌ای است که جامعه و فضای ایران را در سدهٔ پنجم قمری نشان می‌دهد. در باب بیست‌وششم «اندر آیین زن‌خواستن» - باورهای خود را دربارهٔ زن، این گونه بیان می‌کند:

«و چون زن خواستی ای پسر، حرمت خود را نیکو دار. اگر چند چیز عزیز است، از زن و فرزند خود دریغ مدار اما از زن به‌صلاح، فرمانبردار و مهربان و...، اما چون زن کنی، طلب مال زن مکن و طلب غایت نیکویی زن مکن که به نیکویی معشوقه گیرند. زن پاک‌روی و پاک‌دین باید و کدبانو و شوی‌دوست و پارسا و شرمناک و کوتاه‌دست و کوتاه‌زبان و چیزنگاه‌دارنده باید که باشد تا نیک بُوَد. و هیچ خادم را در خانهٔ زنان راه مده و اگرچه سیاه و ساده باشد مگر سیاهی زشت و پیر و ممسوخ بُوَد و شرط غیرت نگاه دار و مرد بی غیرت را به مرد مدار که هرکه را غیرت نباشد، وی را دین نباشد.

(عنصرالمعالی، ۱۳۵۳: ۱۴۶- ۱۴۴)

نویسندهٔ دیگری که در زمینهٔ ادبیات تعلیمی و اخلاقی طرفداران زیادی دارد امام محمّد غزالی (۵۵۲ - ۴۲۹ هـ ق.) است که از عالمان دینی زمان خود بود و نویسندگان بعد از او آرا و عقاید او را تکرار و تقلید کرده‌اند. او نصیحة‌الملوک را در هفت باب نوشت که باب هفتم آن «اندر صفت زنان و خیر و شر ایشان» است. نویسنده نخست به یکی از فرموده‌های پیغمبر (ص) اشاره می‌کند که «خجسته‌ترین و به‌برکت‌ترین زن آن است که زاینده بُوَد و بر روی نیکوتر بُوَد و به کابین سبک‌تر بود و فرمود تا توانی زن آزاد گزین که ایشان پاکیزه‌تر باشند و مبارک‌تر»؛ سپس درقالب چند حکایت و حکمت، عقاید خود را بیان می‌کند، چون: «معلمی دختری را دبیری می‌آموخت. حکیمی پیش او درآمد و گفت: ای معلم، بدی را بدی می‌آموزی»؛ آنگاه به ۱۸ عقوبت که خاص زنان است، اشاره می‌کند چون قاعدگی، زادن، کمی میراث، در خانه‌بودن، سرپوشیده‌بودن، اجازه‌نداشتن برای جنگ و نماز عید و آدینه و جنازه و از فضل یک بهره داشتن و... در بخشی دیگر از این کتاب، در «ذکر سیرت و خوی زنان» می‌نویسد:

بدان که جملگی زنان بر ده گونه است و خوی هر یک به صفت چیزی از حیوانات مانده است، یکی چون خوک، دوم چون کَپی (میمون)، سه دیگر چون سگ، چهارم چون مار...

و در تفسیر آن می‌نویسد:

آنکه به خوی سگ ماند، آن است که هر وقتی شوی با وی سخن گوید، بر وی اندر جهد و بانگ برو زند و جنگ کند مانند سگ و... زنی که خوی گوسفند دارد، مبارک بود، همچون گوسفند که اندر همه

چیزهای وی منفعت یابی... (غزالی، ۱۳۵۱: ۲۸۷- ۲۶۱)

اما کتاب اخلاقی دیگر غزالی، کیمیای سعادت است که در چهار رکن نوشته است: در عبادات، معاملات، مهلکات و در منجیات. رکن دوم کتاب، ۱۰ اصل دارد که اصل دوم آن در آداب، آفات و فواید نکاح است. نویسنده این اصل را با «حق شوی بر زن» چنین به‌پایان می‌برد

حق مرد بر زن عظیم‌تر است که وی به حقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی زنان را سجود فرمودندی در پیش مردان...(غزالی، ۱۳۷۴: ج ۱، ص ۳۲۳- ۳۰۱)

غزالی نظر دیگری هم دارد:

در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده‌اند. داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان، خانه بر ایشان زندان کردن است. (همان، ج ۱، ص ۳۱۴)

یکی دیگر از کتاب‌های تربیتی قابل ذکر که فصلی دربارهٔ زنان دارد، سیاستنامه (سیرالملوک) اثر خواجه نظام‌الملک (۴۸۵- ۴۰۸ هـ ق.) - وزیر آلب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی - است. کتابی است در پنجاه فصل با حکایات اخلاقی و تاریخی؛ که فصل چهل‌ودوم آن - «اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و حد زیردستان و مرتبت سران لشکر» - عقاید نویسنده است همراه با سخنی از پیغمبر اکرم (ص)، گفته‌های بزرجمهر و مأمون و حکایاتی عبرت‌آموز که در همهٔ آنها زنان مقصر اصلی حادثه بوده‌اند، چون داستان سیاووش، یوسف و کرسف و اسکندر و دارا. نویسنده این فصل را چنین شروع می‌کند:

نباید که زیردستان پادشاه زبردست گردند، که از آن خلل‌های بزرگ تولد کند و پادشاه بی‌فرّ و بی‌شکوه شود؛ خاصه زنان که اهل سترند و کامل‌عقل نباشند و غرض از ایشان، گوهر نسل است که بر جای بماند... (نظام‌الملک، ۱۳۴۸: ۲۹۰- ۲۷۷)

کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲ - ۵۹۷ هـ ق.) در حکمت عملی و در سه مقالت «تهذیب‌اخلاق»، «تدبیر منزل» و «سیاست مدن» نوشته شده است. در فصل سوم از مقالت دوم که دربارهٔ زنان است، به ویژگی‌های زن خوب اشاره شده است

که زنان باید صالح، عفیف، خردمند، کوتاه‌زبان، مطیع، باوقار، زایا و خوشخو باشند که چنین زنانی برای ازدواج مایهٔ خیر و برکت و نیکی می‌شوند؛ و اما شیوهٔ رفتار شوهر با زن، بر سه چیز است: هیبت، کرامت و شغل خاطر، و در توضیح هریک می‌نویسد:

هیبت آن بُوَد که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد به چیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود و اما شغل خاطر آن بُوَد که خاطر زن پیوسته به تکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود، مشغول دارد.

به علاوه نویسنده مخاطب را اندرز می‌دهد:

از افراط در محبت زن بپرهیزد و در مصالح کلی با زن مشورت نکند و او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده دارد. (نصیرالدین‌طوسی، ۱۳۵۶: ۲۲۲- ۲۰۵)

در گلستان و بوستان سعدی (۶۹۰ - ۵۶۰ هـ ق.) این دو کتاب ارزشمندی که در رأس ادبیات اخلاقی جا دارد و به لحاظ زیبایی کلام و گرایش انسان‌مدارانهٔ خالق آن، اثری ماندگار است - از زن، تصویری متناقض ارائه‌شده، که بیشتر به‌صورت ضرب‌المثل درآمده است.

زن خوب فرمانبر پارسا / کند مرد درویش را پادشاه، زنِ نو کن ای خواجه هر نوبهار / که تقویم پارین نیاید به کار، در خرمی بر سرایی ببند / که بانگ زن از وی برآید بلند / چو زن راه بازارگیرد بزن / وگرنه تو در خانه بنشین چو زن. (سعدی، ۱۳۵۶: ۱۸۶- ۱۸۰)

انیس‌النّاس، کتابی است در حکمت عملی و در تدبیر منزل به نظم و نثر اثر شجاع (۸۳۰هـ ق.) در نوزده فصل که فصل دهم آن «در باب آداب زن‌خواستن و شرط آن» است

تا توانی مجرد زی و متفرّد باش؛ چه، مجردی، غایت استغنا و آزادی است.

و چون زن‌طلبی، باید که پاک‌دامن و پاک‌دین و شوی‌دوست و کوتاه‌زبان و کوتاه‌دست و شرمناک باشد.

نویسنده اندرز می‌دهد که:

در مصالح کلیّه و امور عظیمه با ایشان [زن] مشورت نکند، بر اسرار خویش وقوف و اطلاع ندهد و

مقدار مال و مایهٔ خویش از او پوشیده دارد،تا رای ناصواب و نقصان عقل ایشان سبب آفات در آن نگردد، از استماع سازها و شنودن آوازهای خوش منع کند...(شجاع، ۱۳۵۰:۲۲۷- ۲۱۸)

اخلاق جلالی، کتابی در حکمت عملی اثر جلال‌الدین محمّدبن‌اسعد صدیقی دوانی (۹۰۸ - ۸۳۰ هـ ق.) شامل سه لامع و هر لامع به چند لمعه تقسیم شده است. لامع اول در تهذیب اخلاق، ده لمعه دارد؛ لامع دوم در تدبیر منزل در شش لمعه؛ لامع سوم در تدبیر مُدُن در هفت لمعه نوشته شده‌است. نویسنده در آغاز به ضرورت نکاح که سبب اصل وجود است، اشاره دارد و در لمعهٔ سوم در سیاست اهل، آرای اخلاقی پیشینیان را به تفصیل نقل می‌کند:

که غرض اصلی و مقصود کلی در تأهل، حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض؛ و بهترین زنان آن است که به عقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و...»

سپس اندرزها می‌دهد که:

در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود و ذخائر غیر قوت از او پوشیده دارد، چه، نقصان عقل، ایشان را بر مفاسد باعث شود.

زن را از ملاهی و نظر به اجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که به این خصال موسوم باشند منع کند... (دوانی، ۱۳۲۳:۲۰۶ - ۲۰۰)

یکی دیگر از جلوه‌های ادبیات اخلاقی، علاوه بر اندرز و موعظه، حکایت‌های اخلاقی و قصه‌های تمثیلی است که در ادبیات فارسی فراوان است و فقط به سه نمونه از آن اشاره می‌شود:

کلیله و دمنه، ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله بن‌محمّد منشی (۵۴۷ هـ ق.) که اصل آن از سنسکریت به پهلوی و از پهلوی توسط عبدالله‌بن‌مقفع به عربی و از عربی به فارسی و به شعر توسط رودکی و پس از آن به نثری دیگر ترجمه شد. ازکتاب‌های تعلیمی است که حکایت‌ها و داستان‌های آن از زبان حیوانات نقل شده و آمیزه‌ای از فرهنگ هندی، ایرانی و عربی است. در این کتاب، جنس مؤنث و زنان مکار و خیانتکار فراوان‌اند. یکی

از نصایح آن برای نمونه این است:

حکما گویند بر سه کار اقدام ننماید مگر نادان: صحبت سلطان و چشیدن زهر به گمان و سر گفتن با زنان. (نصرالله منشی، ۱۳۴۵: ۶۷)

سندبادنامه ظهیری سمرقندی (قرن ششم هـ ق.) که آن را مکرالنساء نیز گفته‌اند، ازجمله کتاب‌هایی است به زبان پهلوی که اصل آن معلوم نیست. این کتاب داستان پادشاهی است با فرزندش که کنیزکی به پسر پادشاه تهمت بسته و پادشاه را به کشتن فرزند مصمم کرده است. هر روز ۷ وزیر حکایت‌های متعددی در مکر زنان می‌گویند تا شاه را از کشتن فرزند منصرف کنند. این کتاب با ساختاری قصه در قصه شامل یک حکایت اصلی و سی‌وسه حکایت فرعی است. حکایت‌های این کتاب، به تقلید در کتاب‌های دیگر چون طوطی‌نامه، بختیارنامه، مرزبان‌نامه و مثنوی مولوی آمده است. (ظهیری سمرقندی، ۱۳۸۱)

جوامع‌الحکایات عوفی (۶۳۰ هـ ق.)، مأخذی ارزشمند در نثر فارسی و نوع کلاسیک داستان نویسی فارسی و به ویژه نوع مینی‌مالیستی آن است که به‌صورت شفاهی هم نقل می‌شده است. این کتاب در چهار قسم نوشته شده و هر قسم شامل ۲۵ باب است؛ و به عبارتی، ۱۰۰ فصل و ۲۱۱۳ حکایت دارد و از ۹۳کتاب حکایت‌ها گردآوری شده است. باب ۲۲، ۲۳، ۲۴، و ۲۵ از قسم سوم این کتاب همه حکایت‌های زنان است. باب ۲۵ در مکرهای زنان و حکایت کیدهای ایشان شامل ۷ حکایت است. (عوفی، ۱۳۸۵: ۶۶۲- ۶۴۱) این داستان‌های شگفت‌انگیز، نشان‌دهندهٔ ذهنیت، دیدگاه و جهان‌بینی افراد جامعه در دوره‌ای از تاریخ است. نویسندگان پس از عوفی از کتاب او زیاد استفاده کرده‌اند و همین حکایت‌ها که نُقل مجالس مردانه بوده، به صورت‌های مختلف در کتاب‌ها آمده است.

تقلید، پیروی و تتبع نویسندگان ادبیات تعلیمی از یکدیگر، موضوعی قابل توجه و پژوهش است تا چگونگی و علل آن مشخص شود. امام محمّد غزالی از تأثیر گذارترین نویسندگان ادبیات تعلیمی است که سخت مورد توجه نویسندگان پس از خود بوده و هر بخش از نوشته‌هایش به صورتی در کتاب‌هایی از این دست تکرار شده است. کتاب‌هایی

که در زمینهٔ ادبیات تعلیمی در فاصلهٔ سدهٔ پنجم تا آخر سدهٔ نهم قمری نوشته شده‌اند، به دوره‌ای خاص از تاریخ ایران تعلق دارند که اصول اخلاق سنتی و اندرزها و توصیه‌ها به قصد تأثیرگذاری بیشتر تعمداً رنگ مذهبی گرفت. از سدهٔ ۱۰ قمری اصول اخلاقی با نوشته‌های ملامحمّدباقر مجلسی بیشتر با حدیث درآمیخت. او نیز از نویسندگان تأثیرگذار در حوزهٔ مسائل مربوط به زن بود و رساله‌های فراوانی به‌تقلید از او نوشته شد. حلیةالمتقین، اثر محمّدباقر مجلسی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ هـ ق.) در اخلاق و دستورات شرعی در چهارده باب نوشته شده است. باب چهارم آن «در فضیلت تزویج و آداب معاشرت زنان و کیفیت تربیت فرزندان و معاشرت ایشان» است. (مجلسی، بی‌تا: ۶۵-۹۷)

از اواخر دورهٔ قاجاریه که ارتباط ایرانیان با اروپا بیشتر شد و شاه و درباریان به اروپا رفتند و تفاوت‌های فرهنگی را حس کردند، قلم‌به‌دستانی از تجدد سخن گفتند و به لزوم تحولات فرهنگی اشاره کردند. دولت، موافق تجددی بود که به استبداد سنتی او آسیبی نرساند و استعمار غرب درپی نفوذی همه‌جانبه بود و در این بین نویسندگان و شاعرانی درتلاش آگاه کردن مردم و ایجاد تحولی در فضای فرهنگی بودند. این جریان آرام آرام تأثیر خود را آشکار کرد. در حوزهٔ مورد بحث ما که ادبیات تعلیمی - تربیتی است، به‌تدریج سنت کمرنگ شد. رساله‌های «آداب معاشرت نسوان» و «تأدیب‌النسوان» به این دوره از تاریخ تعلق دارند که نویسنده در آنها در برزخ سنت و تجدد گرفتار است: از سویی پا در سنت دارد و از سویی نظر به تجدد. پس از این دوره است که تأثیر شرایط سیاسی - اجتماعی، ادبیات تعلیمی - ارشادی را به راهی دیگر برد و نویسندگان از تعلیمات تربیتی جدید و ضرورت شیوهٔ تعلیم و تربیت نو، نیاز به سوادآموزی، روش زندگی نو، شیوهٔ آداب معاشرت جدید و همگامی و همراهی زن با مرد و ورود زنان به عرصهٔ ادب و فرهنگ کتاب‌ها و مقاله‌ها نوشتند. در سال ۱۳۱۸ هجری قمری، اعتصام‌الملک کتابی را از عربی ترجمه کرد و نوشته‌هایی بر آن افزود و نام تربیت نسوان بر آن گذاشت که سرآغاز نگرشی نو به تربیت زنان در ایران بود.

در این بررسی، به تمام کتاب‌های ادبیات اخلاقی - تعلیمی به‌خصوص اشعار

شاعرانی چون سنایی، ناصرخسرو، عطار، مولوی، سعدی، جامی و... به‌سبب گستردگی این نوع از ادبیات اشاره‌ای نشد؛ زیرا زمینهٔ موضوعی بیشترین آثار ادبیات فارسی، تربیت و اخلاق است و گویا $\frac{3}{4}$ ادبیات مکتوب فارسی با همین بُن‌مایه نوشته شده است و در این مختصر ضروری به‌نظر نمی‌رسد. اما باید به چند ویژگی کلی ادبیات اخلاقی - تعلیمی - اندرزی اشاره کنم.

نخست نوع نگاه جنسیتی جامعه و مرد نویسنده به زن است؛ نگاه بدبینانه‌ای که از امام محمّد غزالی تا خانلرمیرزا احتشام‌الدوله در این نوع ادبیات تداوم داشته و زن را در دایرهٔ بسته نظامی سختگیر در تیررس تعلیماتی ناتوان کننده، اطاعت‌پذیر و بدون تفکر قرار داده است.

دوم، نوع زبان تحکمی و دستوری در این نوع از ادبیات است؛ زبانی که نشان از تسلط قوی بر ضعیف دارد، زبان امرکنندهٔ مرد به زن و تأثیر آن در سنت‌های رفتاری که به جای ایجاد تفاهم در روابط، باعث تضاد می‌شود.

به هرترتیب، با گردآوری این متون تعلیمی - اندرزی و این پژوهش مختصر شاید بتوان تا اندازه‌ای جایگاه زن را در جامعهٔ گذشتهٔ ایران شناخت و به موقعیت و شرایط زندگی و هویت او دست یافت. اگرچه اطمینان دارم که این پژوهش جامع نیست اما گامی کوچک در راهی دراز است که مطالعات زنان درپیش دارد.

طبیعی است که اخلاق سنتی توصیه شده در این مجموعه با اصول اخلاقی جامعهٔ معاصر همخوانی و هماهنگی ندارد، زیرا به دورهٔ تاریخی دیگری تعلق دارد که همساز با شرایط آن دوره‌ها نوشته شده است.

روش تصحیح: پس از گزینش ۸ نسخه از مجموع ۶۲ نسخه در موضوع تصویر زن در ادبیات تعلیمی و حکمت عملی، روگرفتی از آنها تهیه شد. بعضی از این دستنویس‌ها، کتابِ کم‌حجم اما مستقل و برخی دیگر بخشی از جُنگ یا مجموعه‌ای بود. بعضی از این دستنویس‌ها منحصر به‌فرد بودند و برخی دیگر دو تا سه نسخه داشتند.

در این مجموعه، ۶ متن منحصر به‌فرد و یک‌نسخه‌ای بود و بنابراین به‌روش تصحیح

قیاسی، تصحیح شد و اصلاحات انجام شده به ضرورت صورت گرفت. در این شیوه ضبط‌های نادرست ازنظر زبان و موضوع و... اصلاح و در پانوشت به ضبط اصلی اشاره شد. تصحیح نسخهٔ «آداب معاشرت نسوان» که نسخهٔ ناقص آن با نام «سلوک و سیرت زن» موجود بود، تا جایی که نسخهٔ دوم وجود داشت، برمبنای نسخهٔ اساس و بقیهٔ صفحات به روش قیاسی انجام شد. در تصحیح «حکایت نذربستن زن قاضی و...» که نسخهٔ دیگر آن با نام «مکر زنان» وجود داشت و هیچ یک از اصالت لازم برخوردار نبودند و هر دو افتادگی‌هایی داشتند، روش تصحیح التقاطی را پیش گرفتم و واژه را ازنظر زبان، موضوع، وزن و آهنگ کلام به دقت انتخاب کردم. و سعی شد تا در تصحیح، امانت رعایت شود.

البته در پیشگفتار هر رساله دربارهٔ روش کار توضیح بیشتری داده‌ام.

تفاوت فرهنگی گذشته و حال و زشت‌شمردن و دور از ادب خواندن بعضی مفاهیم طبیعی و واژگان و اصطلاحاتی که در بغضی از این دستنویس‌ها بود و به‌ضرورت یا تقلید از عریان کلامی پیشینیانی چون سعدی، عبید زاکانی، مولوی، فوقی یزدی، رستم‌الحکما، طرزی افشار... بیان شده بود و اینک مرسوم نیست، ناگزیر از حذف بعضی از واژگان، بندها، بخش‌هایی از نسخهٔ «آداب معاشرت‌نسوان» شدم که در اینجا ضمن اعتراف به عمل ناگزیر غیرعلمی خود به‌عنوان مصحح از خوانندگان فهیم پوزش می‌طلبم.

قابل ذکر است که تصحیح و چاپ چنین متونی به معنی تأیید محتوای این آثار نیست. این متون منابع مستندی دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و جامعهٔ گذشته ماست و شناخت هویت ما درگرو شناخت پیشینهٔ فرهنگی و تاریخی است که با واکاوی و بازاندیشی گنجینهٔ ادبیات دیرسال فارسی به آن دست خواهیم یافت.

تفاوت‌های زبانی و رسم‌الخطی را در پیشگفتار هر رساله نوشته‌ام. علاماتی مانند نقطه، ویرگول، کروشه و پرانتز و جدا کردن بندها در نسخه‌های خطی نیست و از مصحح است. در چاپ حاضر، رسم‌الخط واحدی مراعات شد که در مواردی با ضبط نسخهٔ

اصل تفاوت دارد. رسم‌الخط اعمال‌شده در این مجموعه، شیوهٔ امروزی پژوهشگاه است که با دستورالعمل فرهنگستان تقریباً هماهنگی دارد.

در پایان سپاس خود را تقدیم می‌کنم به آقای حسین متقی، نسخه‌شناس کارآمد و پژوهشگر زیده‌ای که بی کمک او، امکان گرفتن اغلب این نسخه‌ها برایم مقدور نبود، از آقای مهدی مدائنی همکار باتجربه و عزیزم برای کمک در خواندن واژه‌های ناخوانا و مخدوش و بازخوانی بعضی متون، از آقای دکتر محمدعلی لسانی فشارکی - استاد مجرب علوم قرآنی - برای یاری ایشان در بخش آیات و احادیث و اصطلاحات عربی و بازخوانی متون، از آقای دکتر عارف نوشاهی - نسخه‌شناس پاکستانی - که نسخهٔ سلوک‌النساء را در اختیارم گذاشتند، و از همکاران فرهیخته و استادان دانشمند پژوهشگاه آقایان دکتر تقی پورنامداریان و دکتر حسین نجفدری برای دقت در تورق و بازبینی قبل از چاپ این نوشته‌ها و گوشزد کردن نکاتی مفید و از آقای سید جلیل شاهری ویراستار کاردان پژوهشگاه که با دقت نظر مقدمه را ویرایش کردند و صفحات کتاب را آراستند و از دوست عزیزم سرکار خانم مژگان عسگری که حروف‌چینی کتاب را انجام دادند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم و مدیون محبت‌های این عزیزانم.

روح‌انگیز کراچی

مرداد ۱۳۸۸

پژوهشکدهٔ ادبیات

سلوک النّساء

مؤلّف

علی بن حسام‌الدّین متقی برهانپوری

صفحهٔ آغاز «سلوک النّساء»

مشخّصات نسخه

نسخهٔ خطی موجود در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان (اسلام‌آباد پاکستان)
عنوان: سلوک النّساء
مؤلف: علی بن حسام‌الدّین
خط: نستعلیق
شماره: مجموعهٔ ۱/ ۳۷۴۵
شامل: سلوک النّساء (از صفحه ۱ ـ ۲۹) ۲. علامات مهدی (عج) ۳. جرّالثقیل فی سلوک المعیل
تاریخ: نوشته‌شده پیش از ۹۷۵ هـ ق. کتابت: قرن ۱۲ هجری قمری
موضوع سلوک النّساء: [آداب و رفتار صوفیانه است برای زنان. با سربندهای (فصل) بی شماره: فصل در بیان مراتب، که بر سه نوع است: خدایی، پیامبری، ولایت. سپس فصل در عالم صوری و معنوی، فصل در ترهیب زنان، فصل در حقوق و آدابی که به زنان تعلّق دارد، (این فصل مسایلی فقهی با سربندهای «مسئله» دارد).]
آغاز: بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمدلله الذی خلق الزوجین
انجام: مرد و زنی که دختر را کاره باشد و از جمله خراب‌کنندگان عالم باشد والسلام والاکرام

مأخذ: فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان. احمد منزوی. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۴، ج ۴، ص ۲۳۸۹.

پیشگفتار

سلوک‌النّساء نوشتهٔ شیخ علی بن حسام‌الدّین متقی برهانپوری فرزند حسام‌الدّین بن عبدالملک بن قاضی‌خان متقی است که در ۸۸۵ قمری در برهانپور هند زاده شد و از علمای بزرگ حدیث بود (رحمان علی، ۱۹۱۴: ۱۴۶) که از راه کتابت و ساختن مرکّب امرار معاش می‌کرد. او از صوفیان پیرو سلسلهٔ چشتیه بود که بیش از صد رساله وکتاب به عربی و فارسی در موضوع‌های گوناگون نوشت و در جمع‌آوری احادیث نبوی خدمت بزرگی به علم حدیث و فقه کرد. مجموعهٔ احادیث کنزالعمال فی سنن الاقوال و الافعال به همت اوگردآوری شده است که به عبارتی تصحیح و تنقیح جامع‌الصغیر اثر شیخ جلال‌الدین سیوطی (۸۴۹ ـ ۹۱۱) است. کتاب‌های زیادی در زمینه فقه و حدیث توسط او بازنویسی شده و در اختیار اهل علم قرار گرفته است که مواهب لدُنیّه از آن جمله است. او در سال ۹۵۳ قمری از برهانپور به مکه مهاجرت کرد و در دوم جمادی‌الاول سال ۹۷۵ همان جا درگذشت. از جمله آثار او عبارتند از: ۱. کنزالعمال فی سنن الاقوال و الافعال، ۲. التجریب الوافی فی الحبر الصافی (رساله‌ای به فارسی در مرکّب سازی)، ۳. رسالهٔ تنبیه الأحبّة فی علامات المحبّة، ۴. سلوك النساء، ۵. علامات مهدی (عج)، ۶. جرالثقیل فی سلوك المعیل.

عارف نوشاهی در مقاله‌ای جامع به معرفی متقی و آثار این مؤلف شبه قاره‌ای پرداخته، تا او را به جامعهٔ فرهنگی ایران بیشتر معرفی کند. (نامه بهارستان، س ۵، ۱۳۸۳، ش ۱و۲، ص ۲۱).

حسام‌الدّین متّقی در رسالهٔ سلوک النّساء ضمن گردآوری احادیثی که به زنان مربوط می‌شود و برشمردن اعمال ناستودهٔ زنان، آنها را نسبت به احکام شرعی اسلام آگاه می‌کند و از انجام کارهای دور از شرع باز می‌دارد.

نویسندهٔ این کتاب همچون دیگر نویسندگان کتابهای اخلاقی از نوشته‌های امام محمّد غزالی در کیمیای سعادت اثر پذیرفته است به‌خصوص آنجا که درباره حق شوی بر زن است. نفوذ آرا و عقاید امام محمّد غزالی بر نویسندگان کتابهای تربیتی انکارناپذیر است و باورهای او به اشکال متفاوت در ادبیات تعلیمی جریان دارد.

ویژگی سبکی این رساله به این سبب که در حوزهٔ جغرافیایی هند و خارج از مرز ایران نوشته شده با سبک نویسندگی ایرانیان در سدهٔ ۱۰ قمری متفاوت است. مؤلف از واژگان عربی و مهجور بیشتر استفاده کرده (ذمیمه، فسّاق، کاره، حصّه) و واژگانی را که در فارسی مفهومی واضح ندارند، به کار برده است. (چهارکس را از حَمَت زن پرسند) و (بعضی عوام دختر را کاره‌اند).

روش تصحیح: این دستنویس به سبب منحصر به فرد بودن با روش تصحیح قیاسی تصحیح شد و ضبط‌های نادرست با رعایت ضوابط، اصلاح و در پانویس به ضبط اصلی اشاره شد.

رسم‌الخط تفاوت چندانی با شیوهٔ امروزی ندارد. مگر آنکه؛

الف: از نظر نقطه گذاری، کتابتِ «پ»، «چ» به صورتِ «ب» و «ج» است: باک، بانصد، جنان، جنانج.

ب: حرف «گ» با یک سرکش به صورت «ک» نوشته شده است: آسودکی، اکر، کران، اکرجه.

پ: «ة» در واژه‌های عربی به همان صورت عربی نوشته شده مانند: شهوة، غیرة، علة.

ج: «به» پیوسته به کلمهٔ بعدی آمده: بمردان، برو، برین، بلباس، بطعام.

چ: «را» گاه پیوسته به کلمهٔ قبلی: زنانرا، ایشانرا، وگاه جدا نوشته شده: زن را، کسی را.

ح: «آن» گاه پیوسته: آنزمان، آنست وگاه جدا نوشته شده: آن زن، آن عیب.

خ: «ها» علامت جمع پیوسته نوشته شده: علامتها، حقها، دستها.

شیوهٔ رسم‌الخط اعمال شده در متن تصحیح شده، شیوهٔ پژوهشگاه است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدُللّهِ الّذِی خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وِ الأُنْثی، ثُمَّ مَزَّجَهُما إظْهاراً لِلْقُدْرَةِ بِخَلْقِهِ الخُنْثی، وَ فَضَّلَ عَلَی جَمیع مَخْلُوقاتِهِ البشرَ، وَ رَتَّبَ بقاءَ الْعالَم عَلَی ازْدواجِ الأُنْثَی بِالذَّکَرَ، فَمَنْ اَجْریٰ هذِهِ الْحِکْمَةَ فَقَدْ عَمَّرَ العالَمَ تَعْمیراً، وَ مَنْ عَطَّلَها لِجَهْلِهِ فَقَدْ دَمَّرَهُ تَدْمِیْراً، وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلَی سَیِّدِنا محمّدٍ الَّذِی سَنَّ النِّکاحَ لِیُباهِیَ بِکَثْرَةِ الأُمَّةِ، وَ عَلَی سائِرِ الأَنْبِیاءِ وَالآلِ وَ الأَصْحابِ الْمُوامِیْنَ لَهُ فِی کُلِّ سُرُورٍ و غُمَّةٍ.

این چند سخنی است در باب معیشت زنان و سلوک ایشان در قلم آمده تا هر زنی که طالب حقّ تعالیٰ باشد، این را مطالعه کند و بر این عمل نماید، ان شاءاللّه تعالی، به مقصود خویش برسد و این رساله را [سلوک‌النّساء] نام نهاده شده است.(۱)

باید دانستن که مراتب بر سه نوع است [خدایی، پیامبری، ولایت] و معلوم اهل حق است، بلاشک، که مرد یا زن هرچند جهد و کوشش کند به مرتبهٔ خدایی و پیغمبری نرسد که این باب مسدود است. پس باقی نماند مگر ولایت و این مرتبهٔ ولایت بر دو <۲> نوع است. یکی [قاصره] دوم [متعدّی]. ولایت متعدّی بر سه نوع است یکی ولایت بر بواطن خلق و سیاست و تهذیب اخلاق باطنی ایشان چنانچه مشایخ سلف را بود، رضوان اللّه علیهم اجمعین. دوم ولایت بر ظاهر خلق و سیاست احوال ظاهر ایشان چنانچه امرا و سلاطین را بود. سیوم سیاست ظاهری و باطنی چنانچه خلفاء اربعه را بود، رضوان اللّه علیهم اجمعین، و هرکه به سیرت ایشان بود. پس زنان را از این ولایت متعدّی هیچ نصیبی نیست زیرا که مبنای این

ولایت بر اظهار و نشر و اعلان است و مبنای کار زنان بر ستر و اخفاست به حدی که کلام ایشان عورت است، پنهان باید کرد (۲). پس ایشان را نصیب نیست، مگر در این ولایت قاصره[۱] چنانچه ولایت سالک غیر مجذوب و مجذوب غیر سالک یعنی ایشان دیگری را ارشاد و نفع نتوانند[۲] رسانید و از[۳] ازل حکمت‌اللّه تقاضا کرد که زنان را ناقص عقل و دین آفرید،[۴] یَفْعَلُ اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یَحْکُمُ ما یُرِید. (۳)

چون این مقرّر شد، پس طریق تحصیل مرتبهٔ ولایت قاصره ایشان را این است که بدانید که خدای تعالی[۵] را مخلوقاتی بی‌شمار است، چنانچه آسمان و زمین و کوه و عرش و کرسی و ملائکه[۶] را. شکّی نیست که آدم شریف‌ترین مخلوقات است، چنانچه وارد شده است،«وَ لَقَدَ[۷] کَرَّمنٰا بنی آدم...»؛ (٤) «اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدمَ وَ نُوحاً <۳> و آل اِبراهیمَ وَ آلَ عِمرانَ عَلیٰ اَلعٰالَمِین» (٥). «مٰا مِنْ شَیءٍ اَکْرَمَ عَلَی اَللّٰهِ مِنِ ابْنِ آدَمَ. قِیلَ: یٰا رَسُول اَللّٰهِ، وَ لاَاَلْمَلاٰئِکَةُ؟ [قال: وَ لاٰاَلملائِکة] لِأَنَّ اَلملائِکَةَ هُمْ مَجْبُورُونَ بِمَنْزِلَةِ اَلشَّمْسِ وَ اَلْقَمَرِ» (٦) رواه الطّبرانی و الخطیب عن ابن‌عمرو. و هرچه غیر آدمی است، خلقت وی برای آدمی است. و آدمی دو جنس است: مردان و زنان، و در این شکّی نیست که مردان افضل‌اند از زنان. چنانچه وارد شده است: «اَلرِّجٰالُ قَوّامونَ عَلیٰ النِّسٰاء بِما فَضَّلَ اللّٰه بَعْضَهُم عَلیٰ بَعْض»؛ (٧) «لَوْ کُنْتُ آمراً اَنْ یُسجَدَ لِاَحَدٍ لَاَمَرْتُ اَلنِّساءَ اَنْ یَسْجُدْنَ[۸] لِاَزْواجِهِنَّ لِما جَعَلَ اَللّٰهُ لَهُمْ عَلَیْهِنَّ مِنَ اَلْحَقِّ» (٨) رواه ابو داود و الحاکم عن قیس بن سعد. معنی حدیث آن است که اگر به غیر خدای تعالیٰ کسی را سجده روا بودی، زن برای مرد سجده کردی، از بس که حق مرد بر زن است. پس چنانچه خلقت همهٔ عالم برای آدمی است، خلقت زنان برای مردان است تا بدان قوام عالم شود و جنس آدمی باقی ماند. پس مقصود از خلقت زنان ابقاء عالم است به سبب توالد و تناسل ایشان. پس ایشان را زراعت مردان گردانید، چنانچه وارد شده: «نِسٰاؤُکُمْ

---

۱. اصل: قاصره جنح...[؟] ۲. اصل: نتواند ۳. اصل: این ازل ۴. اصل: ناقص عودین آفرید.
۵. اصل مخدوش است ۶. اصل: ملیکه ۷. اصل: و لعدری حوان...مخدوش است.
۸. اصل: یسجدون

حَرثٌ لَکُمْ»(۹)؛ و نیز وارد شده: «تَزَوَّجُوا، فَأِنّي مُکاثِرٌ بِکُمُ ٱلْأُمَمَ، وَ لاتَکُونُوا کَرَهْبانِیَّةِ ٱلنَّصاریٰ»(۱۰)، رواه البیهقی عن ابی‌امامة.[1] «اِنْکِحُوا فَاِنّي مُکاثِرٌ بِکُمْ»(۱۱) رواه ابن ماجة عن ابی‌هریرة.[2] «الاَولاد، فَاِنّي أُباهي بِهِم یَومَ <۴> ٱلقِیٰمَةِ»(۱۲)، رواه احمد بن حنبل عن ابن‌عمرو. و متبوعات مردان ساخت و رضای خویش و بهشت اجر شهید، یعنی زن چون بار[دار][3] شود تا آن زمان که فرزند زاید و او را مدّت شیر تمام شود، او را ثواب غازی باشد و چون در این مدّت این زن بمیرد، ثواب غازی که شهید شده باشد یابد.

دیگر وارد شده «ٱلْمَرْأَةُ اِذا حَمَلَتْ کانَ لَها اَجْرُ ٱلصّائِمِ ٱلْقائِمِ ٱلْمُـخْبِتِ ٱلْمُـجاهِدِ فِي سَبیلِ ٱللّٰهِ، وَ اِذا ضَرَبَها ٱلطَّلَقُ فَلاٰ یَدْرِی ٱلْخَلْقُ ماٰلَها مِنَ ٱلاَجْرِ وَ اِذا رَضَعَتْ کانَ لَها بِکُلِّ مَصَّةٍ اَوْرَضْعَةٍ اَجْرُ نَفْسٍ تُحْیِیها، فَاِذا فَطَمَتْ ضَرَبَ ٱلْمَلَکُ عَلیٰ مِنْکَبَیْها وَ قالَ: اِسْتَأْنِفِي الْعَمَلَ»(۱۳)، یعنی زن چون باردار شود در این مدت حمل او را ثواب غازی باشد که در روز روزه دارد و شب را زنده دارد با خضوع و خشوع. و آن ثواب از آن است که زنان را در مدّت حمل طعام اندک شود، پس ثواب روزه یابند و به سبب حمل خواب نیز اندک می‌آید، پس ثواب شب بیداری یابند. و چون ایشان را درد زه گیرد پس ثواب ایشان از حساب بیرون رود. و این معلوم است هر عملی که ثواب آن بیشتر، آن عمل افضل الاعمال است، پس عملی [که] ثواب آن از حدّ[4] حساب بگذرد، چه بزرگ خواهد بود! و این از آن است که وقت درد زه <۵> خوف موت است، پس چرا چندین ثواب نباشد؟ و هرگاه که زن فرزند زاید هربار که آن فرزند را شیر بدهد، ثواب کسی یابد که آن کس مرده را زنده کرده باشد. و این ظاهر است که اگر شیر ندهد، آن فرزند هلاک شود، پس چرا چندین ثواب نیابد؟ و چون آن فرزند از مدّت شیرخوردن فارغ شود، فرشته بر دوش این زن دست بزند و تحریض کند، گوید: زود باش عمل خویش از سر بنیادکن، یعنی دیگر کَرَّت[5] باردار شو تا [ثواب]

---

۱. اصل: اسامة ۲. اصل: هریرة ا (مخدوش) ت ا لا ۳. اصل: بار شود. چنین است ۴. اصل: صد
۵. باردیگر

همان عمل تو را از سر نوشته شود. و در حدیثی دیگر وارد است [که] اگر شبی برای فرزند بیداری کشد او را ثواب هفتاد برده که در راه خدای تعالی آزاد کرده باشد، بدهند. دیگر وارد شده «اَلْمَرأَةُ لاتُؤَدّي [حقَّ اللّه تعالیٰ حتّی یؤدّیَ] حَقَّ زَوْجِها كُلَّهُ، وَلَوْ سَأَلَها وَ هِيَ عَلٰی ظَهْرِ قَتَبٍ لَمْ تَمْنَعْهُ نَفْسَها»[۱۴]، یعنی زن ادا نکند حقّ خدای تعالیٰ [را] تا آن زمان که همه حق‌های شوهر ادا نکند. و این در معنی آن حدیث است که هرکه شکر خلق را ادا نکند، شکر خالق را ادا نکرده باشد[۱۵] و یکی از حق شوهر آن است که اگر بر پشت شتر از او حاجت خویش طلب کند، اجابت کند. دیگر وارد شده «اِنَّ اَللّٰهَ تَعالیٰ كَتَبَ اَلْغَيْرَةَ عَلَى اَلنِّساءِ وَ اَلْجِهادَ عَلَى اَلرِّجالِ فَمَنْ صَبَرَ مِنْهُنَّ اِيماناً وَ اَحْتِساباً كانَ لَها مِثْلُ اَجْرِ اَلشَّهيدِ».[۱۶]

بدان که غیرت در زنان صفتی است جبلّی. نادر زنی باشد که چون شوهر با زنی <۶> دیگر مشغول شود، آن زن غیرت نکند. پس اگر زنی باشد که دعوی دینداری کند و شوهر او سه منکوحهٔ دیگر و هزار سُرّیّت دیگر داشته باشد و این زن را اندکی خاطر بر این شوهر بدین سبب گران شود و از این شوهر راضی نباشد، این زن در طلب دین کذّابه باشد، زیرا که حکم[۱] شرعی و فرمان حقّ تعالی را راضی نشد، اما اگر به سبب غیرت جبلّی کراهت باطنی داشته باشد ولیکن اثر آن کراهت ظاهر نکند، چنانچه جنگ و دشنام انباغان خویش را ندهد و هر کاری که شوهر فرماید آن را به جا آرد آن زمان کذّابه نباشد، اگرچه کراهت باطنی داشته باشد زیرا که آن کراهت در قدرت این نیست. پس هر زنی که شوهر او با زنی دیگر [مشغول شود] و این زن بر آن غیرت صبر کند برای خدای تعالیٰ، یعنی داند که حکم شرعی است، فرمودهٔ خدای تعالیٰ است، پس راضی شود، آن را ثواب شهید [بُوَد][۲]. زیرا که بعضی زنان را غیرت چنان غالب می‌شود که خود را هلاک می‌کنند.[۳] آن هلاکی ایشان را آسان[تر] می‌شود از تحمّل آن غیرت. پس چرا نه ثواب شهید بود. پس مقصود چندین ثواب و ترغیبات آن است که حکمتی که ایشان را برای آن حکمت

---

۱. اصل: حاکم ۲. اصل: شود ۳. اصل: می‌کشد

آفریده شده‌اند، جاری شود و آن حکمت بقای جنس آدمی و قوام عالم است.

پس حاصل <۷>کلام، هر زنی که طالب دین و رضای حقّ تعالیٰ باشد از دو حال خالی نیست: یکی آن که او را قابلیت توالد و تناسل هست؛ پس این چنین زنی را لازم است که شوهر کند تا تحصیل حکمت اللّه، که آن اعظم حِکَم است، در وجود آید، که اگر او این حکمت را ضایع کند، هر چند طاعت و عبادت کند، او چندانی سود نکند، و اگر این حکمت را جاری دارد و فرایض ادا کند او را به هیچ عبادت نوافل حاجت نباشد. زیرا که طاعت شوهر و خدمت اولاد و کار و بار خانه در حقّ وی به منزلهٔ عبادت نوافل است. حالت دوم آن که زنی باشد که او را قابلیت توالد و تناسل نباشد به سبب بزرگی سن یا عذری دیگر؛ این چنین زن را هم اولیٰ و افضل آن است که در عالم کسی باشد که او را قبول کند، در قید او درآید، محض برای نگاهداشت رضای [...] شوهر فاسق باشد این زن را هیچ فسق آن شوهر زیان نکند به برکت این قید که محض‌للّه اختیار شود[۱] این زن را ترقی کند[؟]که پیش از آن نبوده باشد؛ واللّه اعلم.

[فصل][۲] بدان که خرابی عالم بر دو نوع است یکی **صوری** دوم **معنوی**. صوری آن است که به فتن و تقاتل و تفانی[۳] ظالمان با یکدیگر خراب می‌شود و معنوی[۴] آن است که خدای تعالیٰ سببی و حکمتی که بدان قوام عالم جاری کرده است <۸> آن حکمت جاری نشود. پس هر زنی که او را قابلیت توالد و تناسل باشد و این حکمت جاری ندارد، آن زن در خرابی عالم ـ که خرابی معنوی است ـ سبب شده باشد؛ و گاه باشد که زنی شوهر کند و اقاربان آن زن، آن زن را و آن شوهر را بکشند و گاه باشد [که] آن زن حامله از زنا شود و اسقاط حمل کند از ترس مردمان. پس قتل صوری را نیز سبب شده باشد و هر مردی که مانع باشد از جاری شدن این حکمت بعد از آن

۱. اصل: کند، در هامش صفحه «شود» نوشته شده که تغییر داده شد.
۲. جای «فصل» خالی است که احتمالاً در نسخهٔ اصل با جوهر رنگی نوشته شده. ۳. اصل: تفاتی
۴. اصل: معنی

که رغبت این زن معلوم کرده باشد؛ این مرد نیز از خراب کنندگان عالم باشد و تمثیل زنی که او را قابلیت توالد وتناسل باشد و شوهر نکند، بدان ماند که پادشاهی را بستانی باشدو در آن بستان از هر جنس میوه باشد، یک میوه باشد که پادشاه آن میوه را بسیار دوست دارد و محبوب پادشاه باشد وپادشاه را غلامی باشد که دعوی محبّت و اطاعت کند، و هرگاه که این میوه گل و شکوفه کند آن غلام گل و شکوفهٔ او را تلف کند و نگذارد که آن میوه حاصل شود. پس در این شکّی نیست که آن غلام در اطاعت و محبّت پادشاه کذّاب باشد، بلکه معلوم <۹> عقلاست که مستحق کدام عقوبت از پادشاه شود. پس بدان که عالم همچون بستان است و انواع مخلوقات به منزلهٔ انواع میوه است و شکّی نیست که آدمی اشرف مخلوقات و محبوب خدای تعالیٰ است.

پس هر زنی که دعوی محبّت و اطاعت خدای تعالیٰ کند و این حکمت توالد و تناسل، که قوام عالم بدان است، جاری ندارد وگل و شکوفهٔ حیض‌های خود ضایع کند، شکّی نیست که آن زن در دعوی خویش کذّابه باشد ومستحقّ آن عقوبت شود که آن غلام از پادشاه شده باشد و اکثر باعث خلق بر این خرابی معنوی جاه است و برای جاه مرتکب سه زیان بزرگ می‌شوند: یکی اعانت بر خرابی عالم معنوی، دوم خلل در ایمان، زیرا که هرکه امر شرعی را منکر و کاره باشد، شکّی نیست که در ایمان او مضر باشد. سیوم اگر معصیتی از آن زن واقع شود، شخصی که مانع شود آن زن را از نکاح، در معصیت آن زن شریک باشد. چنانچه وارد شده است: مکتوب فی التّوراةِ:[۱] «مَنْ بَلَغَتْ لَهُ اَبْنَةٌ اِثْنَتَیْ عَشَرَةَ سَنَةً فَلَمْ یُزَوِّجْها فَاَصابَتْ اِثْماً فَاِثْمُ ذٰلِکَ عَلَیْهِ».[۱۷] رواه البیهقی عن عمرو عن انس «إذٰا اَتاکُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ خُلْقَهُ وَ دینَهُ فَزَوِّجُوهُ، اِنْ لاتَفْعَلُوهُ تَکُنْ فِتْنَةٌ فِی‌الْاَرْضِ وَ فَسادٌ <۱۰> عَریضٌ».[۱۸] رواه التّرمذی و ابن ماجه و الحاکم و ابن عدی عن عمرو. رواه التّرمذی و البیهقی عن ابی‌حاتم المزنی وَ مٰالَه غیره «اِذٰا جٰاءَکُمُ الْاَکْفاءُ فَاَنْکِحُوهُنَّ وَ لاتَرَبَّصُوا بِهِنَّ الْحَدَثانَ»[۱۹]، رواه

۱. اصل: فی التوریة

الدّیلمی عن ابن عمر. «للمرأة سردان القبر و الزّوج»[۲۰]. رواه ابوداود و التّرمذی و النّسائی و ابن ماجة. «اَنَا وَ اَمْرَأَةٌ سَفْعَاءُ اَلْخَدَّیْنِ کَهَاتَیْنِ یَوْمَ اَلْقِیٰمَةِ ـ وَ اَوْمَأَ بِاَلْوُسْطیٰ وَ اَلسَّبّابَةِ ـ اِمْرَأَةٌ آمَتْ مِنْ زَوْجِهٰا ذٰاتُ مَنْصَبٍ وَ جَمٰالٍ وَ حَبَسَتْ نَفْسَهٰا عَلیٰ یَتٰامٰاهٰا حَتّیٰ بٰانُوا اَوْمٰاتُوا»[۲۱]. رواه ابوداود[۱] عن عوف بن مالک.

معنی حدیث آخرین آن است: زنی که صاحب جمال و صاحب حسب و نسب باشد و شوهر او بمیرد و یتیمانی چند بگذارد، و این زن [را] موت شوهر چنان اندوهگین کند که رخسارهٔ این زن را سیاه کند. زیرا که قاعده است مرد یا[۲] زن چون اندوه کند و آتش اندوه را دودی هست که اثر آن دود بر رخساره ظاهر می‌شود، چون این زن شوهر نکند از فوت تربیت اولاد و صبر بر آن اولاد کند، تا بالغ شوند یا بمیرند. پس حضرت رسالت، صلی‌اللّه علیه و سلّم، می‌فرماید که من و آن زن در قیامت برابر باشیم همچون این دو انگشت. پس بدان که در هیچ جایی در حق زنان در ناکردن ایشان شوهری را فضیلتی معلوم نمی‌شود مگر در این حدیث، و آن هم مذکور بدین <۱۱> صفت است و تا مدّتی که فرزندان بالغ شوند یا بمیرند، پس از این اخبار مذکور چنان معلوم می‌شود که اگر شوهر کردن ایشان در تحت لزوم شرعی و حکمتی درآید دور نیست.

«قُمْتُ عَلیٰ بٰابِ اَلْجَنَّةِ فَاِذٰا عٰامَّةُ مَنْ یَدْخُلُهٰا اَلْمَسٰاکینَ وَ اِذٰا اَصْحٰابُ اَلْجَدِّ مَحْبُوسُونَ اِلّااَصْحٰابَ اَلنّٰارِ فَقَدْ اُمِرَ بِهِمْ اِلَی اَلنّٰارِ وَ قُمْتُ عَلیٰ بٰابِ اَلنّٰارِ فَاِذٰا عٰامَّةُ مَنْ یَدْخُلُهٰا اَلنِّسٰاءُ»[۲۲]. رواه احمد و الشیخان[۳] و النسایی عن اُسامة بن زید. معنی حدیث این است که حضرت رسالت، صلی‌اللّه علیه و سلّم، فرمودند من بر دروازهٔ بهشت ایستادم، دیدم که اکثر اهل بهشت مساکین‌اند و اغنیاء محبوس اند، تا پانصد سال ؛ و اهل نار را فرمان به دخول نار شده بود و ایستادم بر در دوزخ دیدم که اکثر اهل دوزخ زنان بودند. پس اعمالی که به سبب آن اعمال ایشان مستحق دوزخ شوند این است که در حدیث دوم ذکر کرده می‌شود: «اِنَّ اَلْفُسّٰاقَ هُمْ اَهْلُ اَلنّٰارِ. قٰالُوا: یٰا رَسُولَ اَللّٰهِ مَنِ

---

۱. اصل: ابوداد ۲. اصل: با ۳. شیخ طوسی یا طبرسی ؟

اَلْفُسّاقُ؟ قالَ: اَلنِّساءُ. قالُوا: یا رَسُولَ اللّٰهِ، اَوَلَسْنَ بِأُمَّهاتِنا وَ بَناتِنا وَ اَخَواتِنا؟ قالَ: بَلیٰ، وَلٰكِنَّهُنَّ اِذا اُعْطِینَ لَمْ یَشكُرْنَ وَ اِذا ابْتُلِینَ لَمْ یَصْبِرْنَ». (۲۳) رواه احمد و الحاکم و الطّبرانی عن عبدالرّحمن بن شِبْل <۱۲>؛ و فی حدیث آخر: «اِنِ[۱] اُئتُمِنَّ اَفْشَیْنَ وَ اِنْ سَأَلْنَ اَلْحَفْنَ؛ و فی حدیث آخر: تُكْثِرْنَ اللَّعْنَ وَ تَكْفُرْنَ الْعَشیرَ؛ و فی حدیث آخر: یَكْفُرْنَ الْعَشیرَ وَ یَكْفُرْنَ الاحسان؛ اِنْ اَحْسَنْتَ اِلیٰ اِحْدیٰهُنَّ الدَّهْرَ ثُمَّ رَأَتْ مِنْكَ شَیْئاً قالَتْ: ما رَأَیْتُ مِنْكَ خَیْراً قَطُّ؛ و فی حدیث آخر: وَ اِذا اُمسِکَ عَنكُنَّ شَكَوْتُنَّ؛ وَ اِیّاكُنَّ وَ كُفْرَ الْمُنْعِمینَ: اَلْمَرْأَةُ تَكُونُ عِنْدَ الرَّجُلِ وَ قَدْ وَلَدَتْ لَهُ الْوَلَدَیْنِ وَ الثَّلاثَةَ، فَتَقُولُ: ما رَأَیْتُ مِنْكَ خَیْراً قَطُّ؛ و فی حدیث آخر: اِنَّ اِحْدیٰكُنَّ تَطُولُ اَیْمَتُها ثُمَّ یَرْزُقُهَا اللّٰهُ الْبَعْلَ وَ یُفیدُهَا الْوَلَدَ وَ قُرَّةَ الْعَیْنِ ثُمَّ تَغضِبُ الْغَضْبَةَ فَتُقْسِمُ بِاللّٰهِ ما رَأَیْتُ مِنْهُ ساعَةً خَیْراً قَطُّ، فَذٰلِكَ مِنْ كُفْرانِ نِعَمِ اللّٰهِ، فَذٰلِكَ مِنْ كُفْرانِ نِعَمِ اللّٰهِ؛ (۲٤) رواه الطّبرانی عن اسماء بنت یزید؛ و فی حدیث آخر: اِنَّكِ مِنْ قَبیلٍ یُقَلِّلْنَ الْكَثیرَ وَ یَمْنَعْنَ ما لاٰ یُغْنیهِنَّ و یَسألنَ مالاٰ یَغنیهِنَّ[۲]. (۲۵)

معنی حدیث آن است که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و سلم فرمود: به درستی که فسّاق اهل دوزخ‌اند. صحابه گفتند: یا رسول اللّه فسّاق کیانند؟ گفت: زنان. گفتند: یا رسول اللّه این زنان که مادران و دختران ماند؟ گفت: آری اینهااند ولکن ایشان را ذمایمی چند هست که بدان سبب به دوزخ می‌روند. یکی از آن، آن است <۱۳> که از شوهر شاکر نشوند. اگر شوهر ایشان را سال‌ها در نعمت و آسودگی بدارد، همین که یک بار مراد خویش نیابند سوگند بخورند که من هرگز از تو راحت ندیدم. پس هر که شکرانهٔ نعمت خدای تعالٰی نکرد؛ پس کفران نعمت موجب دخول دوزخ است.

ذمیمهٔ دیگر آن است هرگاه که ایشان مبتلا به مرضی شوند، صبر نتوانند کرد و جزع و فزع به حدّی کنند که کلمات کفر از ایشان صادر شود.

ذمیمهٔ دیگر آن است که اگر شوهر با ایشان سرّی مخفی گوید و منع کند که این سر را با کسی نگویی. البتّه تا به کسی نگویند خاطر ایشان قرار نشود، زیراکه کم

---

۱. اصل: و اذ ۲. اصل: یعنیها

حوصله‌اند و ناقصات عقل اند و این خصلت در ایشان جبلّی است.

ذمیمهٔ دیگر آن است که اگر از شوهر حاجتی خواهند چندان دنبال او بگیرند که او را قرار ندهند تا آن حاجت خود از وی نستانند وگاه باشد که آن شوهر برای حاجت مرتکب نامشروع شود.

ذمیمهٔ دیگر آن است که کودکان را و شوهران را دشنام بسیار دهند.

ذمیمهٔ دیگر آن است که اگر حاجت ایشان روا نشود پیش مردمان شکایت شوهر کنند.

ذمیمهٔ دیگر آن است که چیزی بسیار را اندک کرده پندارند. یعنی اگر شوهر ایشان را چیزی بسیار دهد <۱۴> گویند چه دادی؟ این چیزی اندک است و بر آن راضی نباشند.[۱] بدان بخل کنند. یعنی طعامی یا چیزی دیگر بگذارند تا تلف شود، اما به مستحق ندهند، از آن که بعضی زنان را چنین بخل جبلّی است.

ذمیمهٔ دیگر آن است که سؤال از چیزها کنند از حکایات و کلام و حاجات دنیایی.

ذمیمهٔ دیگر آن است که آن بدتر از زناست، یعنی غیبت، و معنی غیبت آن است که کسی عیب کسی در پس پشت کسی ذکر کند، عیبی که در آن‌کس باشد، امّا اگر آن عیب در آن کس نباشد، پس آن افتراست. و مثال غیبت چنانچه زنی زنی را بگوید که این زن چه کوتاه است، و باقی مسایل غیبت را بر این قیاس کنند. و این ذمیمه اگر چه در مردان نیز هست، امّا در زنان بیشتر است، چنانچه وارد شده است: «اَلْغَیْبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنا، اِنَّ اَلرَّجُلَ یَزْنِي ثُمَّ یَتُوبُ فَیَتُوبُ اَللّٰهُ عَلَیهِ وَ اِنَّ صاحِبَ اَلْغَیْبَةِ لایَغْفِرُ اللّٰهُ لَهُ حَتّٰی یَغْفِرَ لَهُ صاحِبُهُ»[۲۶]. رواه ابن‌النجّار عن جابر والدیلمی عن ابی‌سعید. و ایضاً وارد شده است: «اَلرِّبا ثَلاثَةٌ وَ سَبْعُونَ باباً اَیسَرُها مِثْلُ اَنْ یَنْكِحَ اَلرَّجُلُ اُمَّهُ وَ اِنَّ اَرْبَی اَلرِّبا عِرْضُ اَلرَّجُلِ اَلْمُسْلِمِ»[۲۷].

معنی این هر دو حدیث آن است که در ربا[۲] هفتاد و سه گناه است. کمترین گناه

---

۱. اصل: نباشد. متن افتادگی دارد. ۲. اصل: ربوا

آن است که شخص با مادر خود زناکرده باشد و سخت <۱۵> ترین عقوبت ربا آن است که کسی عِرض مسلمانی هتک کند، یعنی غیبت مسلمانی کند. پس عقوبت غیبت سخت‌تر است از عقوبت رِبا و شکّی نیست که این ذمیمهٔ غیبت در زنان بیشتر است.

ذمیمهٔ دیگر دروغ است و این نیز اگرچه در مردان بسیار است، امّا در زنان بیشتر است. به حدّی که اگر طفل خود را برای تسکین خاطر بگویند: بیا تو را چیزی بدهم، چنانچه حلوا یا درم یا دینار یا غیر ذلک، و آن طفل را ندهد، بر ایشان دروغ نوشته شود؛ چنانچه وارد شده است[1]: «اَوْلَم تُعطِهِ شیئاً کُتِبَتْ عَلیها کَذِبةٌ»؛ رواه احمد و ابوداود عن عبداللّه بن عامربن ربیعة. و از جملهٔ دروغ ایشان آن است که هرگاه که مرد از ایشان حاجت خواهد عذرهای دروغ گویند که مرا فراغ نیست یا سر درد می‌کند، یاکمر درد می‌کند و مراد از ایشان ناز باشد و اظهار عدم احتیاج به جماع و در باطن ایشان نباشد. چنانچه وارد شده است: «لَعَنَ‌اللّٰهُ ٱلْمُسَوِّفاتِ، الَّتي يَدْعُوها زَوْجُها اِلٰی فِراشِهِ فَتَقُولُ سَوْفَ حَتّٰی تَغْلِبَهُ عَيْناهُ» [۲۸]؛ رواه الطّبرانی عن ابن عمر.

معنی حدیث آن است چون مرد حاجت از زن خواهد و آن زن گوید صبر کن لحظه‌ای دیگر، ساعتی دیگر، آن زن مستحق لعنت خدای تعالی شود <۱۶>.

دیگر وارد شده است «اَلْمَرأةُ عَوْرَةٌ فَاِذٰا خَرَجَتِ اسْتَشْرَفَهَا الشَّيْطٰانُ» [۲۹]؛ رواه التّرمذی عن ابی‌هریره.

حاصل معنی حدیث آن است که [زن] عورت [است]؛ تا آن زمان که در خانه پنهان است زن آدمی و در تحت امر وی است، چون از خانه بیرون آمد، تحت امر شیطان باشد.[2]

دیگر وارد شده است «اِنَّ فُجُورَ ٱلْمَرْأةِ ٱلْفاجِرَةِ كَفُجُورِ اَلْفِ فاجِرٍ وَ اِنَّ بِرَّ ٱلْمُؤمِنَةِ كَعَمَلِ سَبْعِينَ صِدّيقاً» [۳۰]؛ رواه احمد عن ابن عمر.

معنی حدیث آن است که یک معصیتی که زن کند، عقوبت آن معصیت برابر

---

۱. اصل: اما انکه اولم تعطیه شیاً کتبت علیه کذبةً ۲. اصل: شد

هزار معصیت مردان است، و هر نیکی که زن کند برابر هفتاد نیکی صدیقان است. و این از آن است که اگر زنی تنها باشد و هزار مرد جمع شوند تا با وی معصیتی کنند وجود[۱] آن معصیت ممکن نباشد تا زن راضی نباشد و برای حصول طاعت مردان را اسباب بسیار است از علم و عقل و تجارت و صحبت مشایخان و عابدان و قدرت بر مئونات[۲] اعمال به خلاف عورات که ایشان در مئونت غیری‌اند و نقصان عقل ایشان را جبلّی است، و از فواید بسیار که مردان بدان مخصوص‌اند، محروم‌اند. پس چون با وجود این عوارض <۱۷> از ایشان طاعتی صادر شود، شکّی نیست که ثواب آن زیادت بر ثواب طاعت مردان باشد.

دیگر نکته آن است که یک حصّه شهوت در مردان است و [نَوَد و] نُه حصه در زنان. چنانچه وارد شده است «فُضِّلَتِ ٱلْمَرْأَةُ عَلَى الرَّجُلِ بِتِسْعَةٍ وَ تِسْعِينَ جُزءً مِنَ ٱللَّذاتِ وَلٰكِنَّ ٱللّٰهَ تَعٰالٰى ٱلْقِ عَلَيْهِنَّ ٱلْحَياءَ»[۳۱]؛ رواه البیهقی عن ابی‌هریره. «فَضْلُ مٰا بَيْنَ لَذَّةِ ٱلْمَرأةِ وَ لَذَّةِ ٱلرَّجُلِ كَأَثَرِ ٱلْمخِيطِ فِي ٱلطِّينِ اِلاَّ اَنَّ اَللّٰهَ تَعٰالٰى يَسْتُرُهُنَّ بِالْحَيٰاءِ»[۳۲]؛ رواه الطبرانی عن ابن‌عمر. پس هر زنی که چندین شهوت را مغلوب کرده، طاعتی کند، طاعت وی چرا فاضل نباشد از طاعت مردان. پس بدان که هر زنی را که شهوت غالب باشد، اورا فی‌الحال شوهر بایدکرد و اگر سببی مانع شود برای شوهر کردن، چنانچه کفو پیدا نشود یا مانعی مثل این، پس اورا چند چیز بایدکرد: یکی آن است که طعام پر شکم نخورد، دیگر آنکه طعام لذیذ یا مقوّی، چنانچه شیر وروغن وگوشت، نخورد.

دیگر آنکه استعمال خوشبویی نکند، دیگر آن که اشعار عشق و محبت نخواند و نشنود، دیگر آنکه مزامیر نشنود، خصوصاً که در شرع ممنوع است.

دیگر آنکه نظر سوی مردان نکند، اگرچه محرم <۱۸> باشد؛ مگر برای ضرورت.

دیگر آنکه زنانی که ایشان شوهر دارند صحبت با ایشان کم کند و حکایات

---

۱. اصل: وجود کن ۲. اصل: مؤنات

معاملهٔ ایشان با شوهر نشنود.

دیگر آنکه از غیبت پرهیز کند که آن از زنا سخت‌تر است، چنانچه بالا گذشت.

دیگر آنکه با عورتی دیگر با برهنگی اندام نخسبد که مؤدّی سوی سِحاق شود. وارد شده است: «سِحَاقُ النِّساءِ زِنًابَيْنَهُنَّ»(۳۳)؛ رواه البیهقی عن واثلة.

وارد شده است: «لاتُباشِرِ ٱلْمَرْأَةُ ٱلْمَرْأَةَ فَتَنْعَتَها لِزَوْجِها كَأَنَّهُ يَنْظُرُ اِلَيْها»(۳٤) یعنی چون زن اجنبی صورت و شکل اندام زنان ببیند و پیش شوهر خود حکایت کند گویا که آن شوهر آن زن را دیده باشد. «لاتُزَوِّجِ ٱلْمَرأَةُ ٱلْمَرْأَةَ وَ لاتُزَوِّجِ ٱلْمَرْأَةُ نَفْسَها فَإِنَّ ٱلزّانِيَةَ هِيَ ٱلَّتِي تُزَوِّجُ نَفْسَها»(۳۵). رواه ابن ماجه عن ابی‌هریرة.[۱]

ذمیمهٔ دیگر افراط غیرت در ایشان. بدان که غیرت در زنان جبلّی است، دفع آن اختیاری نیست، ولیکن افراط آن مذموم است، به حدّی که مؤدّی سوی کراهیت و انکار شریعت می‌شود، و انکار شریعت <۱۹>کفر است. پس هر مردی که او را چهار زن و هزار سُریّت باشد، او خواهد که کنیزکی بخرد کسی او را ملامت کند، او گویا که ملامت شرع کرده باشد. پس اگر زنی را غیرتِ جبلّی باشد باکی نیست. یعنی او را از کثرت زنان و سُریّات در دل کراهتی و ثقلی باشد، اما در بیرون اثر آن ظاهر نکند، یعنی با شوهر و انباغان جنگ و مخاصمه نکند و رضای شوهر نگاه دارد؛ همچنین که اوّل او در حالتی که همین یک زن داشت نگاه می‌داشت. اما اگر این زن اثر غیرت از او ظاهر شود، به حدّی که حکم شرعی را کارِه[۲] باشد آن زمان خوف کفر باشد.

ذمیمه دیگر آن است که خلخال را در پای کنند به صفتی که آواز آن خلخال نامحرمان بشنوند و گاه باشد که مخصوص پای را در زمین محکم بزنند تا خلخال آواز بلند کند و این سببی است برای تحریک شهوت مردان. پس نوعی از مقدّمات معصیت باشد. چنانچه وارد شده «اِنَّ اللّٰهَ تَعالٰى يُبْغِضُ صَوْتَ ٱلْخَلْخالِ كَما يُبْغِضُ الْغِناءَ وَ يُعاقِبُ صاحِبَهُ كَما يُعاقِبُ ٱلزّامِرَ وَلاتَلْتَبِسُ خَلْخالاً ذاتَ صَوْتٍ اِلّا مَلْعُونَةٌ»(۳٦) رواه

---

۱. یک سطر از ترجمهٔ حدیث به‌سبب بی‌پرده بودن مضمون آن حذف شده است. ۲. ناخوش دارد

الدّیلمی عن ابی امامة.

دیگر از ذمایم عورتان آن است <۲۰>که موی خویش را با موی غیری وصل می‌کنند که آن را «چونری» گویند تا گیسوی ایشان که به هندی چوتی و چونداگویند دراز و بزرگ نماید، و این زن را «واصله» گویند.

دیگر آن است که موی را از روی بکشد به ریسمان یا به علاجی که او را وشته[1] گویند، و این زنان را «نامصه» و «قاشره» گویند.

و دیگر آن است که پوست اندام را سوزن بخلانند و در آن نیل یا داروی دیگر پر کنند، و این زنان را «واشمه» گویند.

دیگر آن است که دندان‌ها را باریک و تیز کنند، و این زن را «واشره» گویند.

دیگر آن است که تشبّه به مردان کنند به لباس یا به چیزی دیگر، و این زن را «رَجِلَه» گویند.

بر همهٔ [این] ذمایم در احادیث لعن وارد شده است و یک قول علما درکبایر آن است که معصیتی باشد بر او لعن مترتّب شود، آن کبیره است. پس اجتناب از این معاصی ضرور است و علت نهی در این ذمایم تغییر خلقت خدای تعالی است؛ و هرچه از این قبیل باشد بر آن قیاس کرده شود.

و ذمیمهٔ دیگر آن است که وقت غسل یا غیر غسل خود را برهنه از زیر ناف می‌نمایند و این جایز نیست اگرچه کنیزک خویش باشد.

فصل

در بیان حقوقی و آدابی <۲۱>که به زنان تعلّق دارد

بدان که چنانچه حق مادر بر پسر است، آن چنان حقّ شوهر بر زن است؛ به حدّی که اگر به غیر خدای تعالی کسی را سجده روا بودی زن برای شوهر سجده کردی. و اگر این شوهر را مثلاً از سر تا پا جراحت باشد که خون وریم از آن جراحات

۱. اصل: وُیشه

سیلان کند، و این زن آن همه را به زبان بلیسد، هنوز حق شوهر ادا نکرده باشد، و روز قیامت - آمنّا و صدّقنا - زنان را بعد از نماز از حقّ شوهر پرسند که چگونه با وی معیشت کرد.

و یکی از حق شوهر آن است که در خانهٔ شوهر، دیگری را اذن ندهند برای دخول، اگرچه محرم باشد، یا مُخنّث باشد، و نماز نَفْل و روزهٔ نفل به غیر اذن شوهر ندارند.

و یکی از حقّ شوهر آن است که در ملک شوهر به غیر اذن وی تصرّف نکنند، مگر در چیزی سهل، لقمه یا نانی.

و یکی از آداب آن است که دست‌های خود را حنا مالد، تا فرق باشد در میان دست‌های ایشان و دست‌های مردان.

و یکی از حقّ شوهر آن است که خود را دایم آراسته و پاک دارد برای حاجت شوهر و هرگاه[1] شوهر حاجت طلبد، اجابت کند.

و یکی از حقّ شوهر بر زن آن است که اگر شوهر در کاری سوگند <۲۲> خورد که آن کار بکنم[2] و او را استطاعت بر آن کار نیست، پس سوگند او را راست گرداند. یعنی مهماأمکن، او را مدد در آن کار نماید. مثلاً اگر شوهر کسی را وعده کرد که چیزی بدهم و آن چیز ندارد، زن را باید که آن چیز از ملک خویش، یا کسب کرده، حاصل کند و او را بدهد تا سوگند شوهر راست شود.

و یکی از آداب آن است که طلاق خود از شوهر نطلبد، بلکه طلاق انباغان نیز نطلبد برای راحت خویش.

و یکی از آداب آن است که در زیر پیراهن اِزار پوشد که وارد شده است «رَحِمَ ٱللّٰهُ ٱلْمُتَسَرْوِلاٰتِ مِنَ ٱلنِسٰاءِ»(۳۷). رواه الدّارقطنی فی الافراد و عن ابی هریره.

مسأله: چهارکس را از حَمَت[3] زن پرسند: یکی شوهر، دوم پدر، سیوم پسر، چهارم برادر. پس ایشان را باید که از حساب نماز زنان پرسند که از زمان[4] بلاغت تا

---

۱. اصل: و کاه ۲. اصل: نکنم ۳. (از خویشان و نزدیکان) ۴. اصل: از زنان

بر حالتی که هستند نمازی از ایشان[۱] اگر فوت شده باشد آن را قضا بگذارند و مسایل حیض و نفاس ایشان را بیاموزاند، و حاصل کلام چیزی که اهمّ است برای زنـان، معنی غیبت و مسایل آن بدانند و از آن <۲۳> باز مانند، که معصیت غیبت اشد از معصیت‌های دیگر است.

مسأله: در خزانة الرّوایة از نصاب و بستان فقیه ابواللّیث نقل می‌کند که اختلاف علماست در زنی که او را دو شوهر باشد، یا بیشتر، به کدام شوهر در بهشت باشد. بعضی گفته‌اند که با شوهر آخرین باشد و بعضی گفته‌اند بر هر که راضی باشد، با آن باشد. و اگر پیش از نکاح بمیرند آن زن را خیار داده شود؛ اگر راضی شود با آدمی جفت کرده شود وگرنه خدای تعالٰی حوری نر بیافریند، با وی جفت کرده شود، و وارد شده «اِنَّهُ لَيْسَ مِنِ ٱمْرَأَةٍ اَطٰاعَتْ وَ اَدَّتْ حَقَّ زَوْجِهٰا وَ تَذْكُرُ حُسْنَهُ[۲] وَ لاٰتَخُونُهُ فِي نَفْسِهٰا وَ مٰالِهِ اِلّا كٰانَ بَيْنَهٰا وَ بَيْنَ ٱلشُّهَدٰاءِ دَرَجَةٌ وٰاحِدَةٌ فِي ٱلْجَنَّةِ فَاِنْ كٰانَ زَوْجُهٰا مُـؤمِناً حَسَنَ ٱلْخُلْقِ فَهِيَ زَوْجَتُهُ فِي ٱلْجَنَّةِ وَ اِلّا زَوَّجَهٰا ٱللّٰهُ مِنَ ٱلشُّهَدٰاءِ» [۳۸] رواه الطبرانی عن میمونة.

معنی حدیث آن است: هر زنی که مطیع شوهر باشد و حق شوهر را ادا کـرده باشد[۳] و هر خصلتی که خوب در شوهر باشد آن را پیش زنان اظهار کند و آن چه خوب نباشد مخفی دارد و در مال شوهر و در نفس خویش <۲۴> خیانت نکند، میان آن زن و میان شهیدان در مرتبه یک درجه باشد. پس اگر شوهر وی خوش خلق باشد با وی جفت کرده شود و اگرنه با یکی از شهیدان جفت کرده شود. و وارد شده «اَلْمَرأَةُ لِآخِرِ اَزْوٰاجِهٰا» [۳۹]، رواه الطّبرانی عن عایشة رضی اللّه عنها. «اَيُّمٰا ٱمْرَأَةٍ تُوُفِّيَ عَنْهٰا زَوْجُهٰا فَتَزَوَّجَتْ بَعْدَهُ فَهِيَ لِآخِرِ اَزْوٰاجِهٰا» [۴۰] رواه الطبرانی عن ابی الدّرداء یا اُمّ سَلَمة «اِنَّهٰا تُخَيَّرُ فَتَخْتٰارُ اَحْسَنَهُمْ خُلْقاً فَتَقُولُ اَیْ رَبِّ اِنَّ هٰذٰا كٰانَ اَحْسَنَهُمْ مَعِيَ خُلْقاً فِي دٰارِ الدُّنْيٰا فَزَوِّجْنِيهِ. يٰا اُمَّ سَلَمَةَ، ذَهَبَ ٱلْخُلْقُ ٱلْحَسَنُ بِخَيْرِ ٱلدُّنْـيٰا وَ ٱلآخِـرَةِ» [۴۱]، رواه

---

۱. اصل: از این شمان. ۲. افتادگی دارد. ۳. اصل: شود

الطبرانی و الخطیب عن ام سلمه.[1]

مسأله: یکی از آداب مردان آن است که اگر کسی عورت خود را بزند نپرسند[2] که به چه سبب زده‌ای زیراکه‌گاه باشد که سببی باشد که‌گفتن مصلحت نباشد و این آن گاه است که به طریق مشروع زند، یعنی چنان نزند که خونی بدرآید که عضوی بشکند. پس اگر به حدّ[3] ظلم و تعدی رسد، بر مسلمانان لازم است دفع کردن آن ظلم.

مسأله: هر که نکاح کند و در اوّل بار دختر زاید، داند که این نکاح وی را مبارک بوده است. چنانچه وارد شده «مِنْ بَرَكَةِ ٱلْمَرْأَةِ تَبْكِيرُها بِالْأُنْثىٰ» (۴۲)، رواه ابن عساکر عن واثله. دیگر وارد شده است. «مِنْ يُمْنِ ٱلْمَرْأَةِ أَنْ يَتَيَسَّرَ فِي خِطْبَتِها وَأَنْ يَتَيَسَّرَ صَداقُها وَأَنْ يَتَيَسَّرَ رَحِمُها» (۴۳)، رواه الحاکم و النسائی عن عایشة.

معنی حدیث آن است که برای دانستن مبارکی عورت سه علامات است: یکی آن است که نکاح وی فی‌الحال میسّر شود، یعنی مدتی دراز نکشد،چنانچه بعضی عوام مخصوص درنگ می‌کنند [و] این درنگ را موجب فضل <۲۶> و حرمت می‌پندارند؛ علامت دوم آن است که مهر آن اندک شود و هیچ مکالمه و مضایقه برای مهر نشود؛ سیوم آنکه بعد نکاح فی الحال فرزندی زاید، و این علامت از دیگر علامتها بهتر است، زیرا که مقصودی که شرع نکاح بر آن بود آن حاصل شد، پس چرا آن زن مبارک نباشد؟

بدان که بعضی عوام دختر را کاره‌اند و در پسر راغب‌اند. هرکه دختر را کارِهْ باشد اوگویاکه در خرابی عالم سعی می‌کند، زیراکه وارد شده است: «لَوْ أَطاعَ ٱللّٰهُ ٱلنّاسَ فِي ٱلنّاسِ لَمْ يَكُنِ ٱلنّاسُ»، معنی کلام آن است که هر کسی از خدای تعالیٰ پسر می‌خواهد، پس اگر خدای تعالیٰ دعای ایشان قبول کند و همه پسران زایند و دختر نباشد شکی نیست که عالم خراب شود.

حکایت مناسب این معنی: شیخی در مجلسی نشسته بود. شخصی آمد به خادم آن

---

۱. [یک مسأله (۸ سطر) به سبب بی‌پرده بودن مفهوم آن حذف شد] ۲. اصل: نپرسد ۳. اصل: بحدی

شیخ[1] حاجتی عرض کرد. خادم التفات نکرد. همچنان سه بار عرض کرد. خادم هر سه بار التفات نکرد. شیخ چون بر این قضیّه واقف شد، از خادم پرسید که: سبب عدم التفات چه بود؟ خادم گفت: یا شیخ. آن شخص از من التماس کرد که شیخ را بگو دعا کند تا عالم خراب شود. از این جهت التفات نکردم. شیخ آن شخص را گفت: آنچه خادم می‌گوید راست راست است؟ آن مرد گفت: یا شیخ، من این نگفتم. من گفتم که از شیخ التماس دعا کن تا خدای تعالی مرا پسری روزی کند. شیخ خادم را گفت: این مرد چه می‌گوید؟ خادم گفت: راست می‌گوید. من حاصل این برای شیخ عرض کردم؛ از آن که وارد شده است ؛ «لَوْ أَطَاعَ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ - الخ»، پس هر مرد و زنی که دختر را کارِهْ باشد او از جملهٔ خراب کنندگان عالم باشد.[2] والسّلام و الاکرام.

---

۱. اصل: شرع. ۲. اصل: باشند.

یادداشت‌ها

۱. ص ۹. در این نسخه چهار جای خالی وجود دارد که احتمالاً در اصل نسخه با جوهر رنگی نوشته شده و اکنون قابل رؤیت نیست. بنابراین به قیاس معنایی و به استناد فهرست نسخه‌های خطی فارسی که آغاز نسخه را ضبط کرده است، این کلمات مشخص و داخل قلاب [] نوشته شد. (منزوی ۱۳۶۴: ج ۴، ص ۲۳۸۹)

۲. ص ۱۰. خواجه نظام‌الملک طوسی در سیاست‌نامه (سیرالملوک) در فصل چهل و دوم که «اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و حدّ زیردستان» است همین موضوع را بدین صورت نقل کرده است که: «و امیرالمؤمنین عمر خطاب، رضی‌اللّه عنه، گفت: «سخن اهل ستر همچون ایشان عورت است، چنانکه ایشان را بر ملا نشاید نمودن، سخن ایشان هم نشاید گفتن بر ملا». (نظام‌الملک ۱۳۴۸: ۲۸۸)

۳. ص ۱۰. یَفْعَلُ اللّه ما یَشاءُ وَ یَحْکُمُ ما یُریدُ(مضمون قرآنی): خداوند هر کاری را که بخواهد انجام می‌دهد و هر حکمی را که بخواهد صادر می‌کند.

۴. ص ۱۰. وَ لَقَد کَرَّمنٰا...: (قرآن کریم، سوره الاسراء(۱۷)، آیه ۷۰): ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری دادیم.

۵. ص ۱۰. اِنَّ اَللّهَ اَصطَفیٰ...: (قرآن کریم، سورهٔ آل عمران(۳)، آیه ۳۳): خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد.

۶. ص ۱۰. مٰا مِنْ شَیْءٍ... حدیثی است که طبرانی و خطیب از ابن‌عمرو روایت کرده‌اند: هیچ چیز نزد

خدا گرامی‌تر از آدمیزاد نیست. گفتند: ای رسول خدا، حتی فرشتگان؟ فرمود: حتی فرشتگان. زیرا، فرشتگان مجبورند (نه مختار) همانند خورشید و ماه. (المتقی الهندی. ج ۱، ص ۱۴۵، حدیث ۷۱۳).

۷. ص ۱۰. اَلرِّجٰالُ قَوّامونَ...(قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۳۴)

۸. ص ۱۰. لَوْ کُنْتُ اٰمِراً... حدیثی است که ابی داود روایت کرده است.(ابوداود ۱۹۹۰:ج ۱، ص ۴۷۶، حدیث ۲۱۴۰؛ الحاکم النیسابوری ۱۴۰۶: ج ۲، ص ۱۸۸؛ احمد بن حنبل: ج ۴، ص ۳۸۱)

۹. ص ۱۱. نِساؤُکُمْ حَرثُ لَکُم...(قرآن کریم، سورهٔ بقره(۲)، آیه ۲۲۳).

۱۰. ص ۱۱. تَزَوَّجُوا... حدیثی است که از بیهقی روایت شده است: ازدواج کنید که من به فراوانی افراد شما اُمّتم خواهم بالید، و همانند راهبان نصرانی نباشید! (البیهقی: ج ۷، ص ۷۸).

۱۱. ص ۱۱. اِنْکِحُوا فَاِنّی مُکٰاثِرِ بِکُمْ. روایتی است که از ابن ماجه نقل شده است: زناشویی کنید که من به فراوانی شما خواهم بالید. (ابن ماجه: ج ۱، ص ۵۹۹، حدیث ۱۸۶۳).

۱۲. ص ۱۱. اَلاولادَ، فَاِنّی اُباهی بِهِمْ یَوْمَ القِیامَة. بخشی از یک حدیث نبوی است که مؤلف از مسند احمد بن حنبل نقل کرده است: فرزندان بسیار بیاورید که من به آنان در روز رستاخیز مباهات خواهم کرد.

۱۳. ص ۱۱. اَلمَرأةُ اِذٰا حَمَلَتْ... روایتی است که در کنزالعمال آمده است: زن، آن گاه که باردار گردد، اجر روزه‌داران و شب زنده‌داران و دلدادگان به خدا و رزمندگان در راه خدا را خواهد داشت؛ و آن گاه که درد زایمان او را بگیرد؛ خلایق ندانند که چه اجری خواهد داشت، سپس آن‌گاه که وضع حمل کند، در برابر هر مکیدن و نوشیدن نوزاد اجر زنده گردانیدن یک انسان و رهانیدن او از مرگ را خواهد داشت، سپس، آن‌گاه که نوزادش را از شیر بازگیرد، فرشته بر سر شانه‌های وی زند و گوید: عمل از سرگیر! (المتقی‌الهندی: ج ۱۶، ص ۴۱۱- ۴۱۲، حدیث ۴۵۱۶۰).

۱۴. ص ۱۲. اَلمَرأةُ لاتُؤَدّی... حدیثی است که در الکافی، مستدرک الحاکم، مسند احمد، المعجم الکبیر و مجمع الزوائد و منبع الفواید، با همین عبارت یا با اندک اختلافی در عبارت نقل شده است. (الهیثمی، علی بن ابی‌بکر ۱۴۰۸: ج ۴، ص ۳۰۸).

۱۵. ص ۱۲. هر که شکر خلق را ادا نکند، شکر خالق را ادا نکرده باشد، معنی حدیث «مَنْ لَمْ یَشکُرِ المخلوق ،لَمْ یَشکُرِ الخالق».

۱۶. ص ۱۲. إِنَّ اَللّهَ تَعالٰی کَتَبَ... این حدیث در الجامع الصغیر و کنز العمال آمده است به معنی: همانا خداوند متعال ،غیرت را بر زنان نوشته است و جهاد را بر مردان ،بنابراین هریک از آنان که در موارد غیرت نسبت به همسر از روی ایمان و به خاطر خدا شکیبایی ورزد، او را همانند اجر شهید خواهد بود. (السیوطی ۱۴۰۱: ج ۱،ص ۲۷۱، حدیث ۱۷۶۷؛ المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۴۰۷، حدیث ۴۵۱۳۴).

۱۷. ص ۱۴. مَنْ بَلَغَتْ لَهُ اَبْنَةٌ... در تورات مکتوب است: آن کس که دختری داشته باشد و به سن دوازده سالگی برسد و او را شوهر ندهد، و به گناه بیفتد، آن گناه دامنگیر وی خواهد بود. (السیوطی ۱۴۰۱: ج ۲، ص ۵۳۸، حدیث ۸۱۹۹؛ المتّقی الهندی: ج ۱۶، ص ۴۵۶، ۴۵۷، حدیث ۴۵۴۱۲).

۱۸. ص ۱۴. إذٰا آتاکُمْ مَنْ تَرْضَوْنَ... حدیثی است که ترمذی و ابن ماجه و حاکم و ابن عدی از عمرو روایت کرده‌اند: هرگاه کسی به خواستگاری نزد شما بیاید که اخلاق و دینداری‌اش را خوش دارید، به او دختر بدهید؛ اگر چنین نکنید، آشوبی (پرآسیب) در جهان و تباهی‌یی دامنه‌داری پدید خواهد آمد. (ابن ماجه: ج ۱، ص ۶۳۲، حدیث ۱۹۶۷؛ المتّقی الهندی: ج ۱۶، ص ۳۱۷، حدیث ۴۴۶۹۵).

۱۹. ص ۱۴. إذا جٰاءَکُمْ... این حدیث را ترمذی و بیهقی از ابی‌حاتم مزنی روایت کرده‌انـد: هـرگاه مردانی همتا و هم شأن برای دختران شما به خواستگاری نزد شما آیند، آنان را شوهر دهید و آنان را دستخوش حوادث نگردانید. (المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۳۱۷، حدیث ۴۴۶۹۳).

۲۰. ص ۱۵.للمرأة سردان القبر و الزّوج. حدیث نبوی است که مؤلف از ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه روایت کرده است.

۲۱. ص ۱۵. اَنَا وَ اَمرأةٌ سَفْعٰاءُ... حدیثی است که ابوداود از عوف بن مالک الاشجعی روایت کـرده است. (ابوداود ۱۴۱۰: ج ۲، ص ۵۰۸، حدیث ۵۱۴۹).

۲۲. ص ۱۵. قُمتُ عَلٰی بٰابِ اَلْجَنّة... حدیثی است که احمد و شیخان و نسائی از اسامة بن زید روایت کرده‌اند. (مسلم بن الحجاج: ج ۸، ص ۸۸؛ احمدبن حنبل: ج ۵، ص ۲۱۰).

۲۳. ص ۱۶. إِنَّ ٱلفُسّاقَ هُم اَهلُ ٱلنّار...(الحاکم النیسابوری۱۴۰۶: ج ۲، ص ۱۹۱).

۲۴. ص ۱۶. اِنِ أُتُّمِنَّ اَفْشَیْنَ... این حدیث را طبرانی از اسماء بنت یزید روایت کرده است (احمد بن حنبل: ج ۱، ص ۳۷۶؛ الهیثمی ۱۴۰۸: ج ۴، ص ۳۱۱؛ الطبرانی: ج ۴، ص ۳۴۶).

۲۵. ص ۱۶. إِنَّکِ مِنْ قَبیلٍ... به معنی: تو، از آن جماعتی که بسیار را اندک می‌شمرند و چیزهایی را که به دردشان نمی‌خورد به کسی نمی‌دهند و دربارهٔ چیزهایی که به آنان مربوط نمی‌شود، سؤال می‌کنند. (المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۳۹۷، حدیث ۴۵۰۸۴).

۲۶. ص ۱۷.ٱلغَیْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزِّنا، حدیثی است که ابن النجار از جابر و دیلمی از ابوسعید روایت کرده‌اند به معنی غیبت سخت‌تر از زناست؛ شخص، زنا می‌کند، سپس توبه می‌کند، و خداوند توبه‌اش را مـی‌پذیرد، و اهـل غـیبت، خـداونـد او را نـمی‌آمرزد، تـا آنکـه آن شـخص دیگـر از او درگذرد.(السیوطی۱۴۰۱: ج ۱،ص ۴۵۰، حدیث ۲۹۱۹).

۲۷. ص ۱۷. ٱلرِّبا ثَلاثَةٌ وَ سَبْعُونَ...: ربا ۷۳ باب است، (الحاکم النیسابوری ۱۴۰۶ق: ج ۲، ص ۳۷).

۲۸. ص ۱۸. لَعَنَ اللّهُ ٱلمَسّوفاتِ...، حدیثی است که طبرانی از عـبدالله بـن عـمر روایت مـی‌کند. (السیوطی۱۴۰۱ ق: ج ۲، ص ۴۰۷، حدیث ۷۲۶۹؛ الطبرانی: ج ۴، ص ۳۴۶).

۲۹. ص ۱۸. ٱلمرأَة عَوْرَةٌ فَإِذا خَرَجَت اسْتَشْرَ فَهَا الشَّیطانُ. حدیثی است که ترمذی از ابوهریره روایت کرده است (المبارکفوری: ج ۴، ص ۲۸۳).

۳۰. ص ۱۸. انَّ فُجُورَ... (المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۳۹۸، حدیث ۴۵۰۸۹).

۳۱. ص ۱۹. فُضِّلَتِ ٱلمرأةُ... (المناوی، محمد عبدالرؤف: ج ۴، ص ۵۷۹، حدیث ۵۸۸۸).

۳۲. ص ۱۹. فَضْلُ ما بَیْنَ... (الطبرانی: ج ۷، ص ۲۳۷؛ السیوطی ۱۴۰۱ ق: ج ۲، ص ۲۱۲، حدیث ۵۸۵۳).

۳۳. ص ۲۰. سحاق... (السیوطی ۱۴۰۱ ق: ج ۲، ص ۵۰، حدیث ۴۶۸۵ ؛ المتقی‌الهندی: ج ۵، ص ۳۱۶).

۳۴. ص ۲۰. لاتُباشِرِ...(البخاری: ج ۶، ص۱۶۰؛ السیوطی ۱۴۰۱ق: ج ۲، ص ۷۲۵، حدیث ۹۷۳۳؛ المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۳۸۹، حدیث ۴۵۰۴۸).

۳۵. ص ۲۰. لاتُزَوِّجِ الْمرأةُ... (ابن ماجه: ج ۱، ص ۶۰۶، حدیث ۱۸۸۲؛ المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۳۱۰، حدیث ۴۴۶۴۸).

۳۶. ص ۲۰. اِنَّ اللّهَ تَعالی... (المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۳۹۳، حدیث ۴۵۰۷۱).

۳۷. ص ۲۲. رَحِمَ اللّه...(همان: ج ۱۶، ص ۴۰۸، حدیث ۴۵۱۴۱).

۳۸. ص ۲۳. اِنّه لَیْسَ مِنْ...(الطبرانی: ج ۲۴، ص ۱۶، حدیث ۳۰).

۳۹. ص ۲۳. اَلمرأةُ لِآخِرِ ازواجها. این حدیث که گفته‌اند الطبرانی از عایشه روایت کرده است با این عبارت در منابع متعارف حدیث یافت نشد. به معنی: زن، از آنِ آخرین همسر خویش است.

۴۰. ص ۲۳. اَیُمّا اَمْرَأةٍ تُوَفِّیَ عَنها... حدیثی است که طبرانی از ابوالدرداء یا ام‌سلمه روایت کرده است: (الطبرانی: ج ۲، ص ۳۷۵).

۴۱. ص ۲۳. اِنَّها تُخَیَّرُ... حدیثی است که طبرانی و خطیب از ام سلمه روایت کرده است: او را مخیّر خواهند گردانید، و او خوش‌اخلاق‌ترین آنان را برخواهد گزید و خواهد گفت: ای پروردگار من! این، با من خوش اخلاق‌ترین آنان بود در سرای دنیا، مرا به همسری وی درآور! ام سلمه، اخلاق نیک ،خیر دنیا و آخرت را به بار می‌آورد. (همان).

۴۲. ص ۲۴. مِنْ بَرَکةِ الْمَرأة...(المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۸۴۷، حدیث ۴۵۵۶۷).

۴۳. ص ۲۴. مِنْ یُمْنِ الْمَرأةِ... این حدیث را حاکم و نسائی از عایشه روایت کرده‌اند: از مبارکی و میمنت زن است که خواستگاری وی آسان باشد و مهریهٔ او سنگین نباشد و راحت بزاید. (المتقی الهندی: ج ۱۶، ص ۴۸۴، حدیث ۴۵۵۷۴).

دعا کند تا عالم خراب شود و از این جهت التفات نکردم شیخ آن
شخص را گفت الحال خادم میگوید راست است آن مرد
گفت یا سیدی شیخ من این نگفتم من گفتم که از شیخ التماس داشتم
تا خدای تعالی مرا پسری روزی کند شیخ خادم را گفت این مرد
هم میگوید خادم گفت راست گفت من حاصل این برای شیخ عرض
کردم از آنکه وارد شده است لو اطاع الله الناس فی [illegible] لاصبح
مرد و زنی که دختر را کاره باشند و از جمله خراب کنندگان
عالم باشند والسلام [illegible] تمام

صفحهٔ پایان «سلوک‌النساء»

حکایت

بی وفایی زنان

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایت

گذر حضرت عیسی در گورستان افتاد دید
مردی نزدیک گوری نشسته و از سر
آن گور برنمی‌خیزد حضرت عیسی پرسید چه
حالست که از سر گور نمی‌خیزی درین خاک
کیست گفت ای پیغمبر خدا درین خاک
زن منست و مدت سی سالست که این

خاک سپرده‌ام و با مرده عهد کرده‌ام
و گفته که اگر تو پیش من بمیری شوهر دیگر
نکنم و من گفته بودم که اگر تو پیش من بمیری
مجاوری بکنم ای پیغمبر خدای این زن من
وفات یافت امروز سی سالست باشد
که من وفای عهد بسر میبرم از گفتار او
حضرت عیسی را شفقت آمد و گفت اگر درین
ساعت زن تو از بهشت زنده بیرون آید
چه گویی گفت ای پیغمبر خدا آنچه از عمر من

صفحهٔ آغاز «حکایت بی‌وفایی زنان»

مشخّصات نسخه

نسخهٔ خطی موجود درکتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (تهران)
عنوان: حکایت **بی‌وفایی زنان** (در فهرست: «قصه مکر زنان» عنوان شده است).
مؤلف: ناشناس
تاریخ: ۱۱۰۰ ه‍ق. لاهور
خط: نستعلیق، ملّایعقوب
ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۷۳ / ۱۴۲۱۵ آمده که دارای ۷۸ نسخهٔ خطی است. آغاز آن سفینهٔ بحرالمحیط و بخش ۷۳ آن قصه مکر زنان است (۳۳۴ پ - ۳۴۸ ر)

آغاز: بسم‌الله الرحمن الرحیم. حکایت کذر مهتر عیسی درکورستان افتاد دید

انجام: تمت حکایة بیوفائی زنان که بر قول و فعل اینها اعتماد نباید کرد بتاریخ ۵ رمضان المبارک مطابق سنهٔ یکهزار و یکصد هجری در شهردارالسلطنه لاهور تحریر یافت کتبه یعقوب

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی. ج ۳۸، ص ۳۱۳-۳۲۴.

پیشگفتار

حکایت بی‌وفایی زنان که در فهرست با عنوان مکر زنان معرفی شده، مثل اغلب این‌گونه دستنوشته‌ها نام نویسنده مشخص نیست. موضوع این رساله حیله و مکر زن است. مأخذ حکایت دوم این دستنوشته کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات اثر سدیدالدّین محمّد عوفی نویسندهٔ سده ششم هجری قمری است که در قسم سوم این کتاب با عنوان «سه دعای مستجاب» آمده است(عوفی ۱۳۶۳: ۳۴۱ـ۳۴۲) و مأخذ اصلی این حکایت سیاست نامه یا سیرالملوک خواجه نظام الملک طوسی و حکایت یوسف زاهد و زن اوکرسف است. (نظام‌الملک ۱۳۴۸: ۲۸۳ـ۲۸۶) این حکایت در هر سه کتاب با تغییراتی نقل شده است و هر نویسنده‌ای بسته به ذوق و هنر خویش مطلبی را به آن افزوده یااز آن کاسته است اما مضمون اصلی یکی است.

سبک نگارش این نسخه با متن‌های مشابه همزمان متفاوت است. این گونهٔ فارسی، خاص حوزهٔ جغرافیایی ایران مرکزی نیست و تفاوت واژگانی وگاه ساختاری باگونهٔ زبان فارسی معمول دارد و دارای ویژگی گونهٔ گفتاری دری افغانی است. شیوهٔ جمله‌بندی با فارسی رایج در ایران متفاوت است؛ «مهتر عیسی پرسید: چه حالست که از سرگور نمیخیزی؟» ؛ «تو را از شهر برآورده است» ؛ «مستقبل قبله شو»؛ «هم پیشتر شد» ؛ «این عورت تو را چه می‌شود؟» ؛ «این مرد مرا به دزدی کشیده است». «بَر پادشاه خواهم آمد» «رخ بر وزیر برآورد»، «بر من افترا می‌کنی». در حوزهٔ واژگان نیز این تفاوت آشکار است استفاده از کلماتی نظیر عورت (زن)، یکان روز (یک روز)، بَر (پیش)؛ کیانید (کیستید)، محافه (هودج) ، برابر (با) کلمه «بدین» به جای

«به او» به کار رفته است «عمر خویش بدین می‌بخشد».

رسم‌الخط این دستنوشته بیشتر پیوسته نویسی است؛

الف: همدران، همدرین، انزمان، آنمرد، اینمرد، ترا، درین، کسانرا، ویرا، بتو، بحرمت، بمکر، میکذرانیدند، حالست، سالیست.

ب: «گ» با یک سرکش نوشته شده: کور، کورستان، کوئی، کردانی.

پ: نقطه گذاری کلمات کم است. بعضی کلمات بدون نقطه نوشته شده: میسود، بدارد، داست، بوفف.

ت: «پ» با یک نقطه مانند بادشاهزاده، باس، بسر و «چ» با یک نقطه هرجه، جون.

کوشش شد تا رسم‌الخط امروزی اعمال شود تا خواندن مطالب آسان‌تر گردد.

روش تصحیح: به سبب منحصر به فرد بودن این دستنویس، شیوهٔ قیاسی برای تصحیح انتخاب شد و با توجه به خط زیبای نستعلیق ملایعقوب، جز در مواردی اندک که کلمه نقطه نداشت یا مخدوش بود یا حرفی اضافه داشت، در این دستنویس مصحح با مشکل خاصی مواجه نشد. بنابراین موارد اندکی تصحیح و در متن نوشته و به اصل آن در پانویس اشاره شد.

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

حکایت

گذر مهتر عیسیٰ در گورستان افتاد، دید مردی نزدیک گوری نشسته و از سر آن گور برنمی‌خیزد. مهتر عیسیٰ پرسید: چه حالی است که از سر گور نمی‌خیزی، در این خاک تو را کیست؟ گفت: ای پیغمبر خدا در این خاکدان زن من است و مدّت سی سال است که در این <۱> خاک سپرده‌ام و ما هر دو عهد کرده‌ایم؛ او گفته که اگر تو پیش من بمیری شوهر دیگر نکنم و من گفته بودم که اگر تو پیش من بمیری، مجاوری تو کنم. ای پیغمبر خدای! این زن من وفات یافت. امروز سی سال باشد که من وفای عهد به سر می‌برم. از گفتار او مهتر عیسیٰ را شفقت آمد و گفت: اگر در این ساعت زن تو از این تربت زنده بیرون آمد چه گویی؟ گفت: ای پیغمبر خدا آن چه از عمر من <۲> باقی مانده نیمی عمر خود بدین بخشیدم. مهتر عیسیٰ را در حق او رحم آمد. دست به دعا برآورد و گفت: الهی این بندهٔ تو از غایت محبّت که بر زن خود دارد، نیمی عمر خویش بدین می‌بخشد. اکنون تو این را به کرم خود زنده گردان.

فی‌الحال دعای مهتر عیسیٰ مستجاب شد و تربت بشکافت. همچو ماه شب چهاردهم تابان از تربت بیرون آمد و میان زن و شوهر ملاقات شد. آن گاه[1] مهتر

---

۱. اصل: امکاه

عیسیٰ از سر وقت ایشان بگذشت <۳> و این زن و شوهر هر دو تن روزگار خود در بیابان می‌گذرانیدند تا روزی پادشاهزاده[ای] در شکار بیرون آمده بود. بر سر وقت ایشان رسید. دید که مردی خفته و نزدیک او زنی با جمال نشسته و نظر عورت بر جمال پادشاهزاده افتاد. پرسید: تو کیستی؟ گفت: که من پادشاهزاده‌ام. زن چون نظر بر جمال و کسوت او کرد شیفتهٔ پادشاهزاده شد. پادشاهزاده نیز عاشق او شد و به اشارت جانب خود خواند. او شوهر خود را خفته گذاشت <۴> و نزدیک پادشاهزاده برفت. شاهزاده پرسید: این مرد که[1] نزدیک تو خفته است، کیست؟ گفت: این دزد است که مرا به مکر از شهر بیرون کشیده است. پادشاهزاده گفت: من فریفته و عاشق جمال تو شده‌ام، مرا قبول می‌کنی یا نه؟ زن گفت: این مدّعی را که خفته است دور و برطرف گردانی من به تو راضی گردم. پادشاهزاده گفت: چون این دزد است و تو را به مکر از شهر برآورده است، اکنون کشتن وی واجب است، من این را چگونه <۵> می‌گذارم.

چون این سخن، آن زن از زبان پادشاهزاده شنید، او را هم در آن محلّ خود گذاشت و خود برابر پادشاهزاده برفت. چون شوهر او بیدار شد، دید که زن نیست. آهی برآورد و مسکین در حق او گمانی نیک می‌برد و همی گفت: مگر تو را کسی به زور برد. هم در این فکر بود که بی‌واسطه پی اسبی در نظر آمد و بر خود گفت: نمی‌گفتم صاحب قوّتی به زور برد. هم پیشتر شد، دید که مردی سوار کرده می‌برد. قدم بلند برگرفت. بانگ بزد و بگفت: <۶> چرا زن مرا می‌بری و از خدای تعالی نمی‌ترسی؟! پادشاهزاده آغاز کرد: زن تو از کجاست که تو این را به دزدی کشیده‌ای. مرد گفت: یکی که زن می‌بری، دیگر بر من افترا می‌کنی. باز زن بهتان آغاز کرد: ای پادشاهزاده من پیش از آن می‌گفتم که این مردِ دزد از من هرگز دست باز ندارد تا آنکه او را نکشی. پادشاهزاده کسان را خواند و بفرمود که: این دزد را بگیرید و دستهایش به پشت محکم بربندید. هم چنان کردند. در شهر بردند.

---

۱. اصل: که این مرد نزدیک.

پادشاهزاده <۷>بَرِ پدر برفت و تمام واقعه پیش پادشاه گفت که: من امروز به شکار رفته بودم[1]. عورتی صاحب جمال را دیدم، تا پادشاه در حق وی چه سیاست فرماید که مردی به مکر و ریب زن را بیرون شهر برده است و من آن مرد را بسته آورده‌ام، تا پادشاه در حق آن مرد چه سیاست کنند. آن‌گاه من این را در نکاح خود آورم. پادشاه فرمود: هر دو را پیش من آرید. چون آوردند، پادشاه رخ بر مرد بکرد و پرسید: ای مرد! این عورت تو را چه می‌شود؟ <۸>گفت: این زن من است و بعد از آن رخ بر زن بکرد و گفت: ای زن! این مرد به تو چه تعلّق دارد؟ زن گفت: این دزد است که مرا به مکر و دزدی کشیده است. پادشاه گفت: ای مرد تو می‌گویی که زنِ من است و این به حضور تو چنین می‌گوید که این مرد مرا به دزدی کشیده است. چون این مرد از زبان عورت چنین شنید، گفت:سبحان‌اللّه این چه می‌گوید! آن‌گاه آن مرد گفت: ای پادشاه اکنون هرچه می‌گویم[2] شما کی استوار می‌دارید که در حق <۹> من زن چنین گواهی می‌دهد؟! امّا منصف احوال ما مهتر عیسیٰ است و گواه من هموست.[3]

پادشاه رخ بر وزیر برآورد. وزیر گفت: ای مرد که می‌گوید[4] جای دم زدن نیست که پیغمبر خدای را گواه می‌خواند. وزیر گفت: ای مرد، مهتر عیسیٰ را کی می‌آری؟ گفت: فردا بیارم. پادشاه گفت: برو بیار. آن مرد از پیش پادشاه بازگشت. عورت از پیش پادشاه آغاز کرد که: این مرد دزد است.[5] بدین حیله خود را خلاص گرداند. باز[6] او را کجا بیابید.

پادشاه به وزیر گفت: <۱۰> اگر به این بهانه رسته باشد، فردا نیاید چه کنید؟ وزیر گفت: ای پادشاه چند نفر در عقب او بدوانید تا او را پیش کرده بیارند. همچنان کردند و این مرد قدری راه رفته بود که در خاطر خود گذرانید که مهتر عیسیٰ در بیابان مُقامی معین ندارد. من او را کجا طلب کنم؟ هم در این اندیشه زیر یک درخت

---

۱. اصل: بودنم ۲. اصل: میکوم ۳. اصل: همونست ۴. اصل: میکوید ۵. اصل: داسپت
۶. اصل: یار

سر در زانو کشیده، در خواب رفته، هم در خواب جمال مبارک مهتر عیسیٰ را بدید. گفت: ای مرد بازگرد[1] و اندوهگین مباش که فردا بَرِ پادشاه خواهم آمد <۱۱> آن مرد هنوز در خواب بود که کسان پادشاه رسیدند و او را بیدار کردند و می‌گفتند: نیکو به پادشاه گفته آمدی برای آوردن مهتر عیسیٰ و بی‌غم شده در خواب شدی. چون نزدیک پادشاه آوردند و گفتند به حیله جسته بود و بی‌غم شده، در خواب بود. بیدار کردیم، بیاوردیم. پادشاه گفت: کجاست مهتر عیسیٰ که در طلب ایشان رفته بودی. گفت: ای پادشاه چون تو گفته بودی برو مهتر عیسیٰ را بیار من، از پیش تو بازگشتم. در خاطر من گذشت که مهتر عیسیٰ در بیابان <۱۲> مُقامی معین ندارد. من او را کجا طلب کنم. هم در این اندیشه به خواب رفتم و سر بر زانو کشیدم. در حال مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام، را در خواب دیدم. مراگفت: تو بازگرد که من فردا نزدیک پادشاه خواهم آمد. پادشاه جانب وزیر دید. گفت: این چه می‌گوید؟ وزیر گفت: ای پادشاه چهار پاس شب‌گذشتن دیر نخواهد. چون فردا مهتر عیسیٰ نیامد. هم‌گفتار این مرد دروغ بود و هر چه آن[2] شاه را خوش آید بر جان این بنده بکند.

آن روز بگذشت. دوم روز شد <۱۳> پادشاه بار عام داد و پسر را بخواند و گفت: دزد را پیش من آرید و سیاست کنید. هم در این بودند که دیدند نوری از طرف صحرا برآمد و رخ شهر گرفته، می‌آید. وزیر گفت: ای پادشاه بنگر. مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام می‌آید و نورِ پاک او از زمین تا آسمان گرفته، می‌آمد. هم در میان همچو ماه شب چهاردهم طالع شده. مهتر عیسیٰ رسید. پادشاه از کرسی خود فرود آمد و پیش مهتر عیسیٰ، علیه‌السّلام، بیامد و ملاقات کرد. بعد ملاقات <۱۴> پادشاه کیفیت آن مرد در میان آورد و گفت: ای پیغمبر خدای، پسر من در شکار رفته بود. مردی و زنی را بدید و از آن زن پرسید: تو کیستی؟ و این مرد کیست؟ زن گفت: این مرد دزد است، مرا به دزدی بیرون آورده است و این مرد می‌گوید که این زن من است و من گفتهٔ او استوار نمی‌داشتم و می‌خواستم که او را بکشم. او گفت: واقعهٔ

---

۱. اصل: بارکرد ۲. اصل: او

من مهتر عیسیٰ می‌داند وگواه من هموست. چون که نام شما شنیدم توقّف[۱] کردم. آن‌گاه عیسیٰ، علیه‌السّلام، <۱۵> گفت: بگو تا هر دو را پیش من آرند. پادشاه هر دو را طلب کرد، بیاوردند. مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام، رخ بر عورت کرده[۲] و گفت: قصهٔ خود دراز مکن، به تو عطایی که این مرد کرده است هم بدین بده. زن به شوخی گفت: نیکو باشد. مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام، گفت: مستقبل قبله شو و بگو الهی عطایی که این مرد از عمر خود مرا کرده است، نمی‌باید، باز عطای این مرد بدین دادم. هنوز این سخن نیکو نگفته بود که بر زمین افتاد و تودهٔ خاک شد. پادشاه و پادشاهزاده <۱۶> و وزیر، جملهٔ خلق در حیرت ماندند که در زمان چگونه خاکستر گشت. آن‌گاه پادشاه پرسید: ای پیغمبر خدای، مرا هیچ معلوم نشد. فرمود که این مُرده بود و میان ایشان عهد بود. از غایت محبت که بعد از مردن تو، من شوهر نکنم و بعد از مردن تو، من زن نکنم. قضای حق تعالیٰ در رسید. زنِ این مرد وفات یافت و این مرد مدّت سی سال وفای[۳] عهد بر سر تربت گذرانید تا روزی گذر من بر سر این مرد افتاد. پرسیدم چه حالی است که از سر تربت <۱۷> نمی‌خیزی؟ گفت: چه کنم که مدّت سی سال است که وفای عهدی که به این زن کرده‌ام به سر می‌برم. گفتم: زن تو اگر زنده شود چه گویی؟ گفت: ای پیغمبر خدای آن چه از عمر من باقی مانده است نیمی عمر به این زن می‌بخشم. من دعا کردم. خدای تعالی زنده گردانید. امروز این عورت عطای این مرد که از عمر خویش بخشیده بود، باز داد. هر آینه چنانچه در گور خاک بود در این وقت نیز خاک گشت. هم در این میان از عالم غیب آوازی شنید که: ای عیسیٰ هر که جز ما دل بر غیری بندد <۱۸> هر آینه جز بی‌وفایی نبیند.



دیگر روز گذر مهتر عیسیٰ در بیابانی افتاد. سه نفر را بدید. دو مرد، یک زن. پرسید: شما کیانید؟ ایشان گفتند: ای پیغمبر خدای ما زن و شوهر هستیم و این جوان پسر

---

۱. اصل: بوقف ۲. اصل: کره و ۳. اصل: سال فقای

ماست. از غایت بی‌نوایی شهر را ترک داده‌ایم و میان ما سه نفر بجز یک جامه بیش نیست و آن را یکان روز به نوبت می‌پوشیم و در شهر از برای گدایی می‌رویم. تا آن زمان که او از شهر بیاید ما دو نفر زانو گرد آورده می‌نشینیم <۱۹> بعد سه روز نوبت به یکی می‌رسد. اکنون ای پیغمبر! خدای تعالیٰ شما را بر سر وقت ما رسانیده، دعا کنید تا از این تنگی نجات یابیم.

مهتر عیسیٰ، علیه‌السّلام، گفت: کیفیت شما بگویم در حضرت ذی‌الجلال. هر چه فرمان خواهد شد بر شما بگویم. چون از سر وقت ایشان بازگشت، وقت مناجات، کیفیت ایشان عرضه داشت[۱] نمود. فرمان شد که از تنگی روزگار خلاص شدند و هر چه بعد از صبحدم از درگاه خدای تعالیٰ به اوّل سخن بخواهید <۲۰> همان بیابید. مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام، به ایشان این سخن رسانید و بازگشت. زن از شوهر پرسید. خواست مطلوب دل ما داده‌اند، بگو تا بهر خود چه خواهی طلبید؟ شوهر گفت: از پادشاهی چیزی زیادت نیست، من همان خواهم خواست، شوهر گفت: ای زن! مطلوب خواست تو چیست؟ گفت: من جوانی خواهم خواست تا تو جز من بر غیری دل نبندی. در شادیِ این حکایت بودند که شب به آخر رسید <۲۱> و صبح دمیدن گرفت. باز عورت بَرِ شوهر گفت: اوّل من بخواهم، بعد از آن شما خواهید. برخاست و بر چشمهٔ آب رفت و وضو بساخت. دست به مناجات برآورد و از خدای عزّوجلّ التماس کرد که بارخدای[۲] مرا جمالی ده که باز جوان شوم. هم‌چنین شد.

هم در این میان پادشاهی دنبال شکاری گرفته بر سر وقت او رسید. دید در جمال و صورت او که وقتی در جمیع عمر خویش ندیده بود. پس نزدیک او شد و گفت: ای ماهِ‌تابان <۲۲> تو کیستی که از نوری بی پایان منوّر گشتی؟ پیش من آی. مگر حوراء آسمان و یا پری زمین هستی که اگر ذره‌ای از جمال تو قسمت کنند، چنین دانم که آن ذرهٔ خوبی تمام حرم مرا دهند با ذرهٔ جمال تو برابری نکند. او گفت: من

---

۱. اصل: داست ۲. اصل: باز خدای

آدمی‌زاده‌ام. پادشاه گفت: اگر تو مرا قبول کنی، ملکهٔ حرم من باشی و آن چه در ملک پادشاهی دارم ملک تو گردانم. از زبان پادشاه چون این شنید، راضی گشت و در خاطر اندیشه کرد اگر [چه] شوهر من پادشاهی خواهد خواست. امّا او پیر است و من جوان <۲۳> و صاحب جمال گشته‌ام و این پادشاه که بر سر وقت من رسیده است، هم پادشاه است و هم جوان و هم فریفتهٔ من شده است، برابر این بروم. در حال رضا داد.

پادشاه محافه[1] طلبید، در آن شد و برابر پادشاه رفت. هیچ بازپرسی شوهر و پسر نکرد. پسر روی پدر می‌دید و پدر روی پسر می‌دید. غضب مردی در کار شد. بَرِ پسر آغاز کرد: که مادر تو بر من بی‌وفایی کرد و من انتقام بی‌وفایی او کشم. نزدیک آب برفت و وضو بساخت. دست <۲۴> به مناجات برد و می‌گفت: الهی التماس این دارم که تمام اندام آن زن از جنس آدمی باشد، امّا روی او[2] همچو خوک گردد.

دیگر چون پادشاه محافه را در حرم خود برد خواست که از محافه بیرون کشد، دید صورت او همچو خوک گشته. پادشاه بترسید وگفت: که من می‌گفتم که این صورت در جهان نباشد. مگر خواست تا مرا آسیب برساند. کسان را بفرمود تا هم در این محافه سوار کنید و هم در آن چشمهٔ آب روان رهانید و بیائید. همچنان <۲۵> بکردند. و آن جا هر دو پدر و پسر نشسته، می‌دیدند. کسان پادشاه وی را بیاوردند و بر سر چشمهٔ آب گذاشته و خودها بازگشتند. نظر پسر بر صورت مادر افتاد و گفت: ای پدر دعای تو مستجاب شد و صورت مادر همچون خوک گشت. آن گاه پسر زارزار بگریست و بر سرچشمهٔ آب بیامد، وضو بساخت. دست به مناجات گشاد و گفت: ملکا، پادشاها اگر مادر من خطا کرده است، اکنون من از بهر خود چه خواهم. آخر او مادر من است. خواست من در حضرت پاک تو <۲۶> این است چنانچه صورت قدیم مادر من است همچنان گردان. فی‌الحال صورت مادر، که قدیم داشت، همچنان شد.

---

۱. محافه، محفة: هودج ۲. اصل: او را

دیگر این است که بر هر چه جز خدای تعالیٰ دل بندی. آخر وفا نیابی. چون لیلی از جهان خرامید[1] خبر به مجنون رسید که لیلی تو در جهان نماند! به مجرّد شنیدن دست در خاک بکرد و در دهن خود می‌انداخت. پرسیدند: چرا در دهن خاک می‌کنی؟ گفت: بجز خدای تعالیٰ کسی را چرا دوست داشتم که وی آخر زوال پذیرفت. <۲۷> الهی به حرمت کرم کریمی خویش جمله یکان گویان را بر حکم خویش صابر و راضی گردان. بمنّه[2] و اکرام کمال کرمه، تَمَّت حکایت[3] بی‌وفایی زنان که بر قول و فعل اینها اعتماد نباید کرد.[4]

به تاریخ ۵ رمضان المبارک مطابق
سنهٔ یکهزار و یکصد هجری در شهر
دارالسّلطنه لاهور تحریر یافت.
کتبه یعقوب.

۱. مخدوش است ۲. اصل: بمنه وا ۳. اصل: حکایة ۴. کذا

اینست چنانچه صورت قدیم ما درین است
همچنان کردان فی الحال صورت ما در که قدیم
و دست همچنان شد و دیگر [illegible] کرد
جز خدا تعالی دل نبندی آخر وفا نیابی چون لیلی
از جهان [illegible] رسید که لیلی تو در
جهان نماند جز و شنیدن دست و [illegible]
بگرد و درد من خود دیدند [illegible]
چرا در دهن خاک میکنی گفت بجز خدا تعالی
کسی را دوست داشتم که وی آخر زوال پذیرفت

[illegible] گرم کرمی چو نفس [illegible] گویان
[illegible] حکم خویش صابر و راضی گردان [illegible]
والا کرام کمال [illegible]
[illegible] بی‌وفایی زنان
[illegible] از قول و فعل ایشان
اعتماد نباید کرد

صفحهٔ پایان «حکایت بی‌وفایی زنان»

حکایت

نذر بستن زن قاضی و زن شحنه و محتسب

(مکر زنان)

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۶۸

آ

صفحهٔ آغاز «حکایت نذربستن زن قاضی...»

مشخّصات نسخه‌ها

۱. عنوان: حکایت نذر بستن زن قاضی و زن شحنه و محتسب و ظاهر کردن مکر خود را در خدمت شوهران خود.

نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. (تهران)

شمارهٔ مجموعه: ۲ / ۴۴۵۶ (برگ ۱۰۲ - ۱۷۶) شمارهٔ فیلم ۸۵۵۹.

مجموعه شامل ۱. لطایف و ظرایف از سیّد حسن بن سیّد محسن فیروزکوهی. ۲. حکایت نذربستن زن قاضی و... است.

آغاز: پیش از این بود وقتی از اوقات / در دیاری مسلّم از آفات

انجام: یا سخن را به پیرزن نبرند / خاتم از هر که میشود به برد

مؤلّف: (؟)

خطّ: شکسته نستعلیق

کاتب: سیّدحسن فرزند سیّدمحسن‌خان فیروزکوهی

تاریخ: جمادی الاوّل ۱۲۳۵ ق (در فهرست)، در انتهای نسخه تاریخ جمادی الثّانی ۱۲۴۷ ق نوشته شده است. این نسخه مصوّر است.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطّی فارسی. ج ۴، ص ۲۷۷۳ ؛ فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران. ج ۱۳، ص ۳۴۱۳.

۲. عنوان: مکر زنان
نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه امیرالمؤمنین علی (ع) نجف، عراق
مؤلف: منتسب است به فوقی یزدی (البته در فهرست نسخه‌های خطّی)
آغاز: خوانده‌ام من کتاب مکر زنان / دیده‌ام حیله‌های راهزنان
انجام: شد به این حیله‌ها دل ما خون / خاتم او برد از میان بیرون
کاتب: محمّد تقی
خطّ : نستعلیق
تاریخ: ۱۲۴۹ ق
شماره: ۱۶۳۴

اختصارات و نشانه‌ها

د: دستنویس کتابخانهٔ دانشگاه تهران
ن: دستنویس کتابخانهٔ نجف

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. احمد منزوی. تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای ۱۳۵۱ ش، ج ۴، ص ۳۲۳۱ به نقل از فهرست خطّی سیّد عبدالعزیز طباطبایی.

پیشگفتار

دستنویس منظوم «حکایت نذر بستن زنان» در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و با مُهر نسخهٔ نادر از شاعری ناشناس و در لا به لای مجموعه‌ای با سه بیت افتاده در آغاز و ۴ بیت افتاده در پایان و عنوانی متفاوت، نیازمند فرصتی است تا دریابی که این همان نسخهٔ «مکر زنان» است در کتابخانهٔ امیرالمؤمنین (ع) نجف که از سر یاری رفیقی شفیق و با چه مصائبی به دستت رسیده و از دیدن خودِ اثر چه در تهران و چه در نجف محرومی و باید به حدس وگمان و تحلیل و تخیّل و اگر اجازه بیابی تحقیق متوسّل شوی تا بدانی که این نسخه چیست تا بتوانی شناسنامه‌ای دو سطری دربارهٔ چنین دستنویسی بنویسی و آن را تصحیح کنی.

نذر بستن در لغت به معنی شرط کردن، پیمان کردن وگرو بستن با کسی است و موضوع این نسخه شرط بستن چهار زن است با یکدیگر و درواقع چاره‌اندیشی‌های آنهاست که به حکایت مکر زنان معروف است. «مکر» در لغت به معنی خدعه کردن و فریفتن است. اما فحوای سخن حیله و خدعه از جانب زنان نیست و در واقع افشای ریاکاری و ناکارآمدی مردانی چون قاضی، محتسب و شحنه است. این زنانِ تیزبین رسوا کنندهٔ دورویی و بیداد شوهران خویش و مردان مؤثر در امور جامعه‌اند و از جهتی بازگو کنندهٔ حقایق تلخ جامعه‌ای است که به مردان واگذاشته شده است. اگر این زیرکی‌ها و نکته سنجی‌ها و حق‌گویی‌های زنانه را با برداشتی منفی «مکر» نامیده‌اند، بنابراین توجه به این معنی «مکر» نیز ضروری به نظر می‌رسد که مکر منصرف کردن انسان از مقصد خود با حیله است و آن بر دو نوع است، مکر

پسندیده که در آن قصد خیر باشد و مکر ناپسند که در آن قصد شرّ باشد. (اقرب الموارد).

منبع حکایت دوم این نسخه یا ماجرای مکرِ زن محتسب، حکایتی است به نثر در جوامع الحکایات محمّد عوفی (حکایاتی از قسم سوم) با عنوان کتاب حیل النّساء که با مضمونی تقریباً مشابه آمده است [۱]

به استناد فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ظاهراً سرایندهٔ مکر زنان، فوقی یزدی است. اما در نسخهٔ دانشگاه تهران که عنوانی متفاوت دارد، نام شاعر مشخص نیست و در فهرست نسخه‌ها هم به نام آفرینندهٔ اثر اشاره نشده است. اما چرا در نسخهٔ نجف، این اشعار به فوقی یزدی منتسب شده، احتمال می‌رود به سبب هزلیات و سبک شعر فوقی باشد. فوقی کیست؟ فوق‌الدّین احمد از شعرای سدهٔ ۱۱ قمری است که به بذله گویی و سرودن طنز و هزل شهرت داشت. مدّتی در هندوستان زندگی کرد. دیوانی با هفت یا هشت هزار بیت شعر دارد و مثنوی فرهاد و شیرین و لیلی و مجنون و ساقی‌نامه را به هزل سرود. او در بندر سورت هند درگذشت. (آیتی، ۱۳۱۷: ۳۱۹)

قابل ذکر است که در فاصلهٔ سدهٔ ۱۰ تا آخر سدهٔ ۱۲ قمری شاعران ایرانیِ بسیاری جذب محیط ادبی هند شدند و به آنجا رفتند که مشهورترین آنها صائب تبریزی، طالب آملی، نظیری نیشابوری و... بودند. فوقی یزدی نیز از شاعرانی است که هجرت به محیط ادبی هند را بر محیط ایران ترجیح داد.

بنا به نوشتهٔ احمد گلچین معانی در کتاب کاروان هند انگیزه‌های مختلفی برای شاعران ایرانی وجود داشت تا به هندوستان مهاجرت کنند که از آن جمله؛ «جنگ‌های پی در پی ازبکان، دعوت شاهان هند از شاعران، سختگیری‌های مذهبی شاهان صفوی، گریز از تهمت بدمذهبی، رنجش و ناخرسندی از اوضاع سیاسی - اجتماعی، درویشی و قلندری، سیاحت، تجارت، خوشگذرانی، پیدا

کردن کار، راه یافتن به دربار و یافتن مخاطب و ممدوح»(گلچین معانی، ۱۳۶۹: ج ۲، ۱۰۶۷ - ۱۰۶۹). همهٔ اینها انگیزهٔ سفر شاعران ایرانی به هند بود. فوقی یزدی در شعری انگیزهٔ مسافرت به هند و اقامت در آنجا را این گونه می‌سراید:

روم به هند به این بخت تیره سوی دکن
که قدر بنده ندانند خواجگان عراق

نه مطلب از سفر هند اشتیاق زر است
به هر دیار که باشم خدا بود رزّاق

از آن گریزم از اهل دیار خود که نیافت
دلم ز باغ وفاشان نسیم مهر و وفاق

از فوقی یزدی کلیّات او در دست است که سه نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس و دانشگاه تهران و دانشکدهٔ الهیّات وجود دارد و از دیوان شعر او نُه نسخه درکتابخانهٔ مجلس، دانشگاه تهران، ملک و پاکستان موجود است.

از مکر زنان دو نسخه موجود است. نسخهٔ نجف با عنوان «مکر زنان» و نسخهٔ تهران با عنوان «حکایت نذر بستن زن قاضی و زن شحنه و محتسب و ظاهر کردن مکر خود را در خدمت شوهران خود».(منزوی، ۱۳۵۱: ج ۳، ۱۸۸۸، ۲۴۷۲)

اشعار در قالب مثنوی سروده شده و نظمی ضعیف دارد که به سبب مشابهت موضوعی با این مجموعه برگزیده شد. شعر در این دستنویس دارای اشتباهات وزنی و قافیه‌ای است؛ فوت گردیده مال او برجاست / وارث‌اش سی و شش نفر باقی است. و یا؛ قاضی این باره از ره تحقیق/ بنشانی که کس کند تحقیق. گاه اشتباهات املایی نیز در این دستنویس وجود دارد چون هاصل (حاصل) صاغر (ساغر) شهنه (شحنه) قریب (غریب) مهرم (محترم) مهشر (محشر) خوانه (خانه) برخواست (برخاست) خاهی (خواهی).

رسم‌الخطّ در نسخهٔ دانشگاه تهران چنین است: الف: پیوسته نویسی چنان

است که گاه خواندن متن را بسیار دشوار می‌کند. به طور نمونه؛ انطرحرا (آن طرح را) انحبانکرد زانسحن (آن چنان کرد زان سخن) سانبا شدم (سان باشدم) نامیرا (نامی را) زنشحنه (زن شحنه)، که به لحاظ نوشتن با شیوهٔ امروزی نوشته شد.

ب: همه جا «چو» به صورت «چه» بود که تصحیح شد.

پ: «گ» با یک سرکش نوشته شده: کرفته، کل، کفت.

ت: نقطه‌گذاری مغشوش است و در مجموع نسخهٔ کم نقطه‌ای است. «پ» با یک نقطه نوشته شده: بر. گاهی «چ» با یک نقطه: جون وگاه با سه نقطه: چون نوشته شده است.

ث: «می» پیوسته به فعل نوشته شده: میجوئی، میبوئی.

روش تصحیح، هیچ یک از دو نسخهٔ موجود از صحت و اصالت کافی برخوردار نبود تا مبنای تصحیح قرار گیرد. دستنویس نجف بعضی صفحات را ندارد و اشتباهات مصرّح وزنی، قافیه‌ای و املایی دارد. دستنویس دانشگاه تهران هم افتادگی هایی در خط طولی دارد و ابیاتی از آن حذف شده، به همین سب روش انتخابی برای تصحیح، شیوهٔ التقاطی بود که دستنویس دانشگاه تهران به طور نسبی اساس قرارگرفت و بیت‌های حذف شده از نسخهٔ نجف با توجه به مفهوم و دریافت به متن افزوده شد. ضبط‌های نادرست در پانویس و کلمات صحیح در متن قرار گرفت. علامت < > در سمت چپ اشعار نشان دهندهٔ پایان هر صفحه از نسخهٔ دانشگاه تهران است و چون از صفحهٔ ۱۰۱ شروع شده، همان شماره ضبط شد.

حکایت نذر بستن زن قاضی و زن شحنه و محتسب[1]
و ظاهر کردن مکر خود را در خدمت شوهران خود

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

خوانده‌ام من کتاب مکر زنان
دیده‌ام حیله‌های راهزنان

زان سه زن کز[2] طریق مکر [و] فسون
هر یکی کرده شوهرش دلخون

کرده هریک ز خویشتن راضی
محتسب را و شحنه[3] و قاضی

پیش از این بود وقتی از اوقات[4]
در دیاری مسلّم از آفات[5]

سه زن عشوه‌خو[ی] و[6] خلق فریب
هر سه زن آفت قرار و شکیب

هر سه منشور[7] حیله و تلبیس
مُهر[8] کرده گرفته از ابلیس

---

۱. ن: عنوان: مکر زنان ۲. ن: کاز ۳. ن: شهنه و ماضی ۴. د: نسخه دانشگاه با این بیت آغاز می‌شود.
۵. د: امات ۶. ن: عشوه‌سنج ۷. ن: مشهورنامه ۸. ن: مهر کرفته

یکی از حکم شرع راضی بود
صدر دارالقضای[1] قاضی بود

یکی از محتسب گرفته حساب
زیر حکمش شده چو کبک، عقاب[2]

عسس غمزهٔ یکی[3] [...] دیگر
میر شب کرده شحنه را به نظر <۱۰۱>

هر زمان هر یکی به شهوت[4] و نام
می‌کشیدند[5] صیدی اندر دام

با چنان شوهران بالا دست
داده هر سه به باد صبر و شکیب

روزی[6] از اتّفاق هر سه به کام
رو نهادند جانب حمّام

گشت بر خوردشان به هم نیکو
هر سه مانند شانه و گیسو

چون ز قید لباس در رستند
بر کمر لنگ دوستی بستند

دیدشان چون لطافت اندام
آب می‌داد از هوس حمّام[7]

---

۱. د: دارالصفات، کذا این بیت شاید به صورت دیگر هم بشود خواند؛ یکی از حکم شرع قاضی بود / صدر دارالقضای ماضی بود

۲. ن: زیر چنگش شده چو سنک براة، همه جای نسخه بجای چو، چه به کار رفته که تصحیح شد.

۳. ن: یکی دیکر ؛ د: یلی یک‌یکر، به نظر می‌رسد کلمه‌ای افتاده. ۴. ن: شهرت نام ۵. ن: میکشیدندی

۶. ن: این بیت را ندارد. ۷. د: سه بیت اخیر را ندارد.

هر سه سرگرم از وفاق شدند[1]
داخل حوض اتّفاق شدند

چون ز طاس چهل کلید نظر[2]
ریختند آب دوستی بر سر

برگرفتند کیسهٔ الفت
چرک بردند از تن کلفت[3]

گشت از شوق ساق‌های سفید
سنگ پا را هزارچشم[4] پدید

گرم شد چون ز جوشِ الفتشان
آب گرمابهٔ محبّتشان[5]

ساعتی گرم انبساط شدند[6]
زارع تخم اختلاط شدند

هرسه از یکدگر شده ممنون
متفّق باز آمدند برون

از[7] لطافت به ناز کوشیدند
در خور تن لباس پوشیدند[8]

در قصب رفت گُل به جلوه‌گری
مَه تکان خورد بر پرند زری[9]

پس به چادر شدند وگشت پدید
سایه بر گل، سحاب بر خورشید

---

۱. د: هر سه کرم در زه وفاق شدند ۲. د: ز آب،...کلید «نظر» ندارد ۳. د: بیت را ندارد ۴. د: جامه
۵. د: این بیت را ندارد. ۶. د: ساعتی کزم ان حیاط شدند ۷. ن: بلطافت ۸. ن: پوشیدن
۹. ن: بیت را ندارد

پــــا نــــهادند تــــا رونــــد بــــرون
هــر یکـی رو بـه خـانهٔ افسـون <۱۰۲>

نـــــاگـــــه انگشـــتر زری دیـــدند
طــرفه رخشـــنده گـــوهری دیـدند

که[1] سـلیمان نکـرده تـا صـدپشت
خــــاتمی زان[2] قــبیل در انگشت

بـــهر آن هـــر ســـه بـیقرار شـدند
در تـــصرّف بــه کـین سـوار شـدند

مُـــــهر[3] آن خــــاتم عــدیم مــثال
نــقش کــردند در نگــین خــیال

چـــون از آن گــفتگو شـدند مـلول
عــرض آن مـدعا کشـید بـه طـول[4]

ســــــر حــمّام بــود پـیر زنـــی
کــــهنه رنــدی و شــهرهٔ زمـــنی

پـــــیر شـــمّامه شـمسهٔ جــادو
خــوانده[5] درس فسـون بـه خـدمت او

تــــنگ در[6] پــــاش مـــوزهٔ دیــبا
طــــفل دوشش عــــجوزهٔ دنــیا

گــــفت آن پـــیر زال بـــا ایشـــان
کـه چـنین نـیست ای جـفاکـیشان[7]

دیـــده‌ام مـــن بســی ز دهــر آفـات[8]
خـوش رسیده بـه مـن ازیـن صـدمات

---

۱. ن: تا ۲. د: رانفیس ۳. ن: سجع ۴. د: این بیت را ندارد. ۵. ن: خانده؛ د: خواند ۶. د: بر
۷. د: اسوفاکسان ۸. د: من بدهر ابن افات

می‌کنم حکمی از برای شما
که شود کوته ادّعای شما

در امانت چو بی‌نظیرم من[۱]
از خیانت کناره گیرم من <۱۰۳>

بسپارید هرسه این خاتم
به من و دل[۲] رها کنید از غم

از شما هر که تخم مکر و فسون[۳]
پاشد اندر مزارع[۴] افسون

بفشاند به رنگ مکر دگر
در زمین حماقت شوهر

چون که تخم حیل به مزرع او
بسته گردید از حماقت او[۵]

حاصل هرکه بیشتر باشد
تخم[۶] افسونش بارور باشد

من به او می‌دهم همین[۷] خاتم
می‌کنم فارغ‌اش ز غصّه[۸] و غم

چون شنیدند از عجوزه چنین
هرسه همداستان شدند برین[۹]

زن قاضی بگفت اوّل من
می‌کشم این کمان حیله[۱۰] و فن

---

۱. د: در امانات بینظیرم من ۲. ن: بمن دل ۳. ن: مکرفسون ۴. د: باشدش در مزارع
۵. د: دو بیت اخیر را ندارد ۶. د: نخل ۷. د: همان ۸. ن: ز قصّه ۹. د: باین ۱۰. د: ردویت (؟) فن

بهر قاضی زراعت رنگین[1] | برسانم ز روی[2] مکر چنین

که نویسند در کتاب قضا | بعد از این نسخهٔ[3] قضا به رضا

گفت این و وداع یاران کرد | فکر کارش چو بیقراران کرد[4] <۱۰۴>

از قضا بود مرد نجّاری | شوخ و شنگی ظریف گفتاری[5]

باز کرده به مردرندی‌ها | درِ دُکّانِ دردمندی‌ها

بود آن مزد کار سرمایه[6] | با شریعتمدار همسایه

مدّتی بود کان گشاده[7] نظر | داشت با نازنین قاضی سر

بود از بهر کار در تدبیر[8] | اره‌کش[9] با کشاکش تزویر

می‌تراشید[10] روی تخته به تن | روز[11] تا شب به رندهٔ شیون <۱۱۰>

---

۱. د: رنکن ۲. د: بدست ۳. می‌تواند رضا به قضا باشد
۴. د: سه بیت افزوده است ؛ کرد آراسته چه محکمه را / دید انجهان ملهمه را. حل آن مسئله ز راه صلاح / جست از اول کتاب نکاح. کفت این طرفه دام نیرنکی است / رنک کتی(؟) کنم عجب رنکی است. در اوراق ۱۰۵،۱۰۶،۱۰۷،۱۰۸ و ۱۰۹ نامه‌ای به نثر و بی‌ربط با موضوع در میانهٔ نسخه آمده است.
۵. د: شوخ دستی ظریف کرداری ؛ ن: یک بیت افتادگی دارد، مصرع دوم مخدوش است.
۶. ن: پر مایه / با شریعت پناه ۷. ن: کشوده ۸. د: بهر وصل بی‌تدمر
۹. ن: از فسون در کشاکش تذویر ۱۰. ن: میخراشید ۱۱. ن: روز شب در خیال ان شیون

می‌خراشید دایم از سر[۱] و تن
لوح سینه به تیشهٔ ناخن

تَبَر[۲] هجر جانگدازی‌ها
نخل عمرش فکنده بود از پا

همه اعضای او به دیدن یار[۳]
چشم واکرده[۴] بود پنجره‌وار

بهر دل کندنش چو دست نداشت
آه غم[۵] در جگر چو اشک بداشت

دلبرش با ستم طریقی خویش
با خبر بود از حریفی[۶] خویش

مطّلع بود زان‌که[۷] عاشق زار
از دلش رفته است[۸] صبر و قرار

در تراش طلب غم اندیش است[۹]
چون دم تیشه روی بر خویش است

حرم خاص حضرت قاضی
بهر تدبیر شد به این راضی

که فرستد کنیز[۱۰] خود سویش
به مشام هوس زند بویش

بود اورا کنیزکی ز حبش[۱۱]
که به نیرنگ[۱۲] بود با همه کس <۱۱۱>

---

۱. د: سر تن ۲. ن: اره از ۳. ن: بدین اثار ۴. ن: کردیده ۵. ن: در جکر غم ز درد اسکنه داشت
۶. ن: ظریفی ۷. ن: از ینکه ۸. ن: بود ۹. ن: اندیش اش / این دم پیش روی برخیش‌اش.
۱۰. د: کنیزکی ۱۱. ن: و حبش ۱۲. د: که تردبک بود ؛ ن: بود باشنه کش (؟)

بر سرکار[1] خانه ابلیس
کرده نقش دوتایی تلبیس

غصّه بر دل که تارپو می‌کرد
رشتهٔ حبس را رفو می‌کرد[2]

سوزن نقش تیره روزی داشت
کارگاه سیاه‌روزی داشت

بود در چشم بی بی از خدمات
ظلماتی به[3] رنگ آب حیات

اوّلاً با عطا نمودش جفت
طلبیدش[4] به پیش و با او گفت

کای عذارت[5] بنفشهٔ باغم
گل رنگ[6] سیاهی داغم

لالهٔ[7] لاله‌زار یک جهتی
سبزهٔ نوبهار خوش صفتی

رنگ بست[8] از تو دیدهٔ سِیَهم
قامتت میل سرمهٔ نگهم

مشکلی تازه‌ام چو رو داده
به تو امروز کارم افتاده

گر کنی می‌نمایمت دلشاد
سرو قدّ تو را کنم آزاد

---

۱. د: خارخاذه ابلبس ۲. د: این بیت را ندارد. ۳. د: قرین ۴. ن: پیش خواندش ز مهربانی گفت
۵. د: غدار ۶. د: رنکت ۷. د: این بیت را ندارد. ۸. ن: رنک یتت

گفت مخدومه هرچه فرماید[1]
از من بنده حکم او آید <۱۱۲>

گفت بی بی که با سخندانی
پیش نجّار رو به پنهانی

از زبان منش سلام بگو[2]
بعد از آن با وی این کلام بگو

که مرا شور عشقت[3] ای استاد
شد عیان[4] و گذشتم از بیداد

هرچه با جانت این حکایت[5] کرد
این زمان در دلم[6] سرایت کرد

بر کشیدی[7] برای من زحمت
بر تو و عشق پاک تو رحمت

ترسم آن گه[8] که عرصه راست کنند
از من این جرم بازخواست کنند

من ندانم بَر تو چون آیم
که ازین ماجرا برون آیم

خواهم اکنون به وصل خیراندیش[9]
که تلافی کنم گذشتهٔ خویش <۱۱۳>

سر برآرم[10] به حلقهٔ دامت
دهم از وصل خویشتن وامت [11]

---

۱. د: فرمائی / ز من اوصاف حکم بنمائی ۲. د: رسان ۳. د: عشق ۴. ن: عیان کذشتم ۵. ن: سرایت
۶. ن: با دلم حکایت ۷. ن: این بیت را دارد ؛ غمزه شوخ بی مروت من / کرده خون مرانسی از فن
۸. د: اندم ۹. ن: مهر وصل‌اندیش ۱۰. ن:درارم ۱۱. ن: از لطف خویشتن کامت

لیک باید[1] تو هم ز خاموشی
به تلاش امید من[2] کوشی

نقبی[3] از خانه‌ات زنی به هنر
که ز ایوان ما بر آرد سر

تا[4] از آن کوچه بی تردّد غیر
طیّ نماییم دم به دم ره خیر

خوش به دامان عیش بنشینیم[5]
گُلِ باغ وصالِ هم چینیم[6]

چون کنیزک شنید این گفتار
رفت و[7] پیغام بُرد بر نجّار

درّ این نکته را به گوشش[8] برد
جرعه‌ای دادش و ز هوشش برد

داد از شوق مقدم یارش
مژدگانی هزار دینارش

زر گرفت و روانه[9] شد از پیش
کرد نجّار کارسازی خویش <۱۱۴>

تا سحر نقب را تمام نمود
درِ وصلی به روی خویش گشود

چون سحر شد به[10] گلشن مینا
گل خورشید[11] و نرگس شهلا

---

۱. ن: یار توام به ۲. ن: خود ۳. ن: بفتی ۴. د: که ۵. د: بنشینم؛ ن: بشبم ۶. د: چینم ؛ ن: حنم
۷. ن: «و» ندارد ۸. د: این مژده بهر کوشش ۹. د: روان شدش ۱۰. ن: ز ۱۱. ن: «و» ندارد

گشت از چشـــــم آفــتاب عــیان
چـــه[1] بــتان فــلک چــه نــرگس دان

قـــاضی اســـباب بــهر کــار گــرفت
رفت در مـــــحکمه قـــرار گـــرفت

زآن طـــرف خـــانم مـــحبّت کـیش
راه مـــوعود را گـــرفته بـــه پـیش

پس[2] خـــمی رو بـــه راه بـــی‌اغـیار
رفت یکـــــراست تـــا بَـــر نـــجّار

دیـــد عـــاشق[3] چـــو یـــار دیـرین را
پـــیشکش کـــرد جـــان شـــیرین را

شـــد بــه جــای نــهان[4] ز مــقدم[5] او
هـــمه اعـــضای او خـــوشامد گـــو

چـــون گــذشت از تــعارفات ســخن[6]
گــفت نــجّار را مَــه پُــر فــن <۱۱۵>

کـــه بـــه قـــدر تـــلاقی مـــاضی
بـــرو اکـــنون بـــه خــدمت قــاضی

دو ســـه دیـــنار زر بـــه پـیشش نِـه
بـــاز حـــق القـــلم بـــه پـیشش نِـه

چـــون ز زر بشکـــند بــهانهٔ خــویش
بــه شــتاب[7] آورش بــه خــانهٔ خـویش

---

۱. ن: مهر تابان فلک چو نرکس دان   ۲. ن: کج   ۳. د: الناشق جه بادبن را   ۴. د: شه بحای نهان ز
۵. ن: حق القدوم   ۶. د: مسمن   ۷. د: چون قضا

تــا مــرا بــهر تــو نکــاح کــند
کــــار نـــاشرع را مــباح کــند

زر بـده زر کـه هـرچـه مـی‌خواهـی[1]
نــتوانــد نــمود کــوتاهی

دادن زر بــه رشــوه نــیست عـبث
بشکـند شـرع چـون وضـو ز حـدث

رفت نــجّار چــون ز خــانه بـرون
کــرد تــعظیم آن پسِ[2] افســون

در بَــــر قــاضی آمــد او ز ادب[3]
فـن بـه سـر زر بـه کف دعـا بـر لب

گــفت کــای انــتظام مــخلوقات
محکم از تـو تـمام[4] شـرعیّات <۱۱۶>

شــمع[5] دارالقــضای احکــامی
مــفتی شــرع و شــیخ الاســلامی

اخــذ و جـرّ بـر در تـو چـون دربـان
دو غــلامند تــابع فــرمان

بــنده را بــر مــلازمان دَرَت
شــد رجـوعی کـه آمـدم بـه بَـرت

خــیر در کــیسهٔ دِرَم دارم
بـر تـو حـقّ جـوار هـم دارم

۱. ن: میخاهی ۲. د: تعلیم او بسی ۳. د: او بادب ۴. د: برات ۵. د: چهار بیت ندارد.

آمدم تا به حلّ این مدلول
رسد از حضرتت به عزّ[۱] قبول

قاضی از نکهت[۲] ریاض کلام
بوی نفعی[۳] نمود استشمام[۴]

دست بر سر نهاد و نعره کشید
که علیک‌السلام مرد سعید

رحمت حق نثار جان بادت
هم به آبا و هم به اجدادت

تو کجا بودی ای مبارک پی
که چنین منزلی نمودی طی

مَنِشین این چنین به صفّ‌نعال
مرحبا مرحبا تعال تعال

بنشین استراحتی فرما[۵]
خدمت آن گه رجوع کن بَر ما

تا[۶] به انجام مطلبت کوشم
نشده حقِّ تو فراموشم <۱۱۷>

مخلصی همچو من نداری تو
از چه سویم گذر نیاری[۷] تو

الغرض آن قدر تمجمج کرد
که هم آن مرد را به وجد آورد

---

۱. ن: نسیم ۲. د: نزهت ۳. ن: اخذی
۴. ن: دو بیت را افزوده است؛ شد ز کرمی رخش عرق ریزان / حرس را نمود آویزان. از چنانمژده دل اسا شد / مفصلس جملکی ز هم و اشد. ۵. د: بنما ۶. ن: این بیت را ندارد. ۷. ن: نداری

گفت نجّار در دل ای کودن
کی تو اخلاص داشتی با من
پای زر در میان بُوَد که به زور
پدرت را درآورم از گور[۱]
گفت نجّار[۲] ایّها القاضی
حق تعالیٰ ز کار تو راضی
برده لطفت مرا قرار از دل
لیک باشد نشستنم مشکل
که بود شغل کدخداگشتن
مانع از بهر استراحت من
دلبری شوخ و[۳] شنگ و سرو قد است
که به تزویج بنده نامزد است
هست در بنده خانه سرگردان
تا چه باشد ز بندگان فرمان[۴] <۱۱۸>
از قضا ساعتی خوش است امروز
نظری سعد و[۵] دلکش است امروز
شبِ[۶] عقرب بُوَد ز طالع روز
هست تندیس مشتری منظور
ماه در برج آفتاب بُوَد[۷]
گر قدم رنجه میکنی شایَد

---

۱. ن: سه بیت اخیر را ندارد. ۲. د: انکاه ۳. ن: «و» ندارد ۴. ن: این بیت را ندارد ۵. ن: «و» ندارد
۶. د: نسب ؛ ن: دور ۷. ن: آسمان آمد

شـــیخ الاســـلام دل پـــر از اُمّــید
چـــون ز نـــجّار اســـم[1] عــقد شــنید

جَست، پـــوشید در زمـــان جـــامه
بـــــر ســـر خـــود نـــهاد عـــمّامه

ســبحه[2] اخــذ و جـر گـرفت بـه دست
پـــا بـــه کـفش دو لاغ[3] در پـیوست

شـــد روان بـــا تکـبّری کـه مـپرس
شـد[4] روان بـا تـبختری کـه مـپرس[5]

هـر زمـان گـفتی ایـن سـخن بـه شـتاب
افـــــتتح یـــــا مـــفتّح الابـــواب

رفت وان گــه بــه خــانه[6] داخــل شد
زُحَـلش[7] بـا قـمر مـقابل شـد <۱۱۹>

دیـده[8] بگشــود تــا بـه صـد تشـویش
دیـد شـمع حـریم حـرمت خـویش

کـــه چـــو[9] آئـــینه بـلکه روشـــن‌تر
تکـــیه کـــرده بـــه نـــاز بـالشِ پـر

گشت بـا حـیرت و مـلالت[10] جـفت
مـــتحیّر بـــه خـــویشتن مـــی‌گفت

کـــه نـدیدم بـه عـمر خـود دو نـفر
مـــتشکّل بـــه شکـــل یکـــدیگر[11]

---

۱. د: نام   ۲. ن: تسبح   ۳. د: لاق   ۴. د: بر سر او تحیّری
۵. د: بعد از این بیت یک بیت دیگر دارد:
در فریب فسانه چون شانه   در برودت خنک‌تر از سایه   ۶. ن: بخوانه   ۷. د: رفتنش
۸. ن: چشم   ۹. ن، د: چه   ۱۰. د: ملامت   ۱۱. د: متشکّل چنین بیکدیگر

سر او شد به جیب اندیشه
چون[1] قلم در دوات پر ریشه

گفت نجّار با دلِ پر خون
کای شریعتمدار[2] چون شد چون

پیش خود[3] خوش تحیّری داری
در دل خود تفکّری داری

خود بفرما چه در خیالت هست[4]
ساعت خوب می‌رود از دست

قاضی از جیْبِ خود نظر برداشت
باز بر سوی زن نظر او داشت

با زنِ خود تفاوتش چو[5] ندید
گشت خونِ دلش ز دیده‌پدید <۱۲۰>

خیزشی[6] کرد و قد به رفتن راست
گفت لاحولی و زجا برخاست[7]

مردِ نجّار نیز جست از جای
گفت قاضی خدا برد به کجای

گفت: ای مرد نسخهٔ مفتاح
که بود در[8] مقدّمات نکاح

مانده در خانه و نیاوردم
باید اکنون به خانه[9] برگردم

---

۱. ن: شد بمثل درخت بی‌ریشه ۲. ن: شریعت پناه ۳. د: پیش کر تحیری
۴. ن: صیغه جاری نما وکرنه چه مست ۵. ن: چون دید ۶. ن: چون الف کرد و
۷. ن: برخواست ؛ د: کفت لاحول ز جای خود برخواست ۸. د: بود او ۹. د: دوباره

گفت این و روانه شد به شتاب ‌‌ ‌ زن از او پیشتر گرفت رکاب

آمد آن جایگه که خلوت داشت ‌‌ ‌ سر به قیلوله بهر خواب گذاشت

گشت قاضی چو داخل خانه ‌‌ ‌ شد درون وثاق جانانه

دید او تکیه کرده در خواب است[1] ‌‌ ‌ قاقمش[2] بار دوش سنجاب است[3]

گفت قاضی به[4] حیرت و اکراه ‌‌ ‌ چه کنم لا اله الاّ اللّه

از[5] چه تخم مظنّه کاشته‌ام ‌‌ ‌ چه گمان است اینکه داشته‌ام

گفت از فعل خویش با آن قول ‌‌ ‌ هر دم اَستغفُراللّه و لاحول[6] <۱۲۱>

زن ازو[7] چون شنید این کلمات ‌‌ ‌ کرد در خواب[8] پاره‌ای حرکات

کرد خمیازه‌ای نمود غلو[9] ‌‌ ‌ گشت از این پهلویش به آن پهلو

---

۱. ن: خابست ۲. د: قامتش

۳. د: بعد از این یک بیت را افزوده است:

بر نهالی نهاده است سرین ‌ پَرِ قو با کفل نموده قرین ۴. ن: ز حیرت ۵. ن: این بیت را ندارد

۶. ن: این بیت را ندارد ۷. ن: زن او ۸. ن: خاب ۹. د: داد خمیازه بر سر و زانو

گفت آخر بنفشه این چه صداست؟
خلوت ما مگر برون ز سراست [1]

این همه قیل و قال یعنی چه
دست خر پای فیل یعنی چه

گفتمت سر حساب باش دمی
ننهد کس به خوابگه قدمی [2]

تا بخوابم [3] که شد ز جانم تاب
دوش در دیده‌ام [4] نیامد خواب

قاضی‌اش گفت ای [5] انیس دلم
منِ سودایی از خودم خجلم [6]

که ز شیطان فریب‌ها خوردم
در حقِ تو مظنّه‌ها بردم

گفت زن از طریق افسانه
گشته‌ای پاک رنگِ دیوانه [7]

گفت این و به خواب رفت نگار
قاضی آمد به خانهٔ [8] نجّار <۱۲۲>

چون که بر جای خویشتن فرمود [9]
زن ازو [10] پیشتر روان شده بود

به نظر مصحف رُخش را [11] خواند
به شک افتاد باز حیران ماند [12]

---

۱. ن: منزل ما مکر برون ز سر است ۲. ن: کس به خلوتم قدمی ۳. ن: تا بخوابم کشد رکابم تاب
۴. ن: در چشم‌من ۵. ن: کی ۶. ن: کس‌دیکرنبودکن‌پهلم‌بحلم ۷. ن: این بیت را ندارد ۸. ن: بخوانه
۹. ن: فرسود ۱۰. ن: آن ۱۱. د: برخواند ۱۲. د: حیرانشد

گفت: حیرت رسیده دیگربار
مالک الملک واحد القهّار

به عجب حالتی گرفتارم
این چه هنگامه است کافتادم[1]

یک طرف خار خار عقدانه
یک طرف شک به کار جانانه

طرف شَکّم از یقین بیش است
در دلم صدهزار تشویش است

می‌زند احتیاطم این چشمک
که نگهدار باش جانب شک[2]

نیست[3] در کار قاضیانِ چنین
شک به عصمت[4] که هست جای یقین

الغرض در شکنجه افتادم
نرود این قضیّه از یادم

باز نجّار گفت ای قاضی
چه کنم من[5] تورا کنم راضی

سخت درکار خود[6] دودل شده‌ای
چه شُدَت کاین[7] چنین خجل شده‌ای <۱۲۳>

کار تزویج را خجالت نیست
بازگو این همه کسالت چیست؟[8]

---

۱. ن: در کارم   ۲. د: این دو بیت اخیر را ندارد   ۳. ن: این بیت را ندارد
۴. ن: به عصمت که هست خیال   ۵. ن: تاترا   ۶. ن: من   ۷. ن: این   ۸. ن: این بیت را ندارد

این همه فکر اگر بـه اخـذ و جـر است
بـــندگی مـــی‌کنم بگـــیر و زر است[۱]

گـــر[۲] فَـــمَن یَـعمَل است در کـارت
بســـــتان ایـــن هـــزار دیـــنارت

چشـــم قـــاضی فـــتاد چـون بـر زر
عـقل و[۳] هـوش از سـرش نـمود سـفر

گـــفت رزقـــم نـصیب کـرده خـدا[۴]
اول فـــتح شـــد بـــه نـــام خـــدا

مـــرد بـــیچاره پـــول را هـــم داد
مـــی‌کنم عـــقد هـــرچـــه بـادابـاد

گـــفت اَنکـــحتُ[۵] از ســـر اکـــراه
نـــــظر افکـــند بـــر رخِ آن مـــاه[۶]

دیـــد نـــاگـــاه[۷] خـــال کـنج لبش
کـــه از آن تـیره بـود روز [و][۸] شـبش

داشت[۹] ســودا بــه پـیشش آن هـندو
شَکـــــرِ بــــوسه مـــی‌خرید ازو

بـــاز بـــرخـــاست[۱۰] از نـهادش دود
از تعجّب کفی به‌کف می‌سود <۱۲۴>

---

۱. د: این بیت را ندارد ۲. ن: این بیت را ندارد ۳. ن: «و» ندارد
۴. ن: کفت رزق نصیب کرد او را؛ د: از غم ۵. ن: انکهت ۶. ن: افکند باز بر رخ ماه
۷. ن: ناکه خیال کج بینش
۸. ن. د: ندارد؛ نسخه ن پس از این، یک بیت اضافه دارد. باز آویخت سر بدامانش / اش سر زد از کریبانش. ۹. ن: این بیت را ندارد ۱۰. ن: این بیت را ندارد؛ د: برخواست

دید نجّار چون مساهله‌اش[1] خنده‌ها[2] کرد بر معامله‌اش

گفت قاضی مگر[3] تو مصروعی یا که[4] در شرع غیر مشروعی

چه سبب دارد این همه تأخیر شدی از فکر[5] قاضی تصویر

قاضی از حرف او به خود پیچید لیک از شوق زر[6] به خود خندید

متوهّم بسی شد از نجّار که پشیمان شود مباد[7] از کار

گفت ای مرد در امور فُروج کار مشکل بود مباش لجوج

ما نگهدار دین یزدانیم بهر دین نبی امینانیم

در همه کارها خصوص این کار می‌نماییم دقّتِ بسیار

که مبادا کشد به سهو و خطا چه دهم آن زمان جواب خدا[8]

تو چرا هیچ صبر و تابت نیست بازگو این همه شتابت چیست؟

---

۱. ن: مباهله   ۲. ن: خندهٔ   ۳. ن: مکر مرض داری   ۴. ن: که از ان در خیال عوض داری   ۵. ن: فیض
۶. ن: شوق اخذ و جر   ۷. د: مبادا کار؛ ن: مباد ز   ۸. د: سه بیت اخیر را ندارد

من به فکرم که دوش محتشمی
خانه آباد و کیسه پر درمی

فوت‌گردیده‌مال‌اوبرجاست
وارث‌اش‌سی‌وشش‌نفرباقی‌است[۱] <۱۲۵>

بهر تقسیم مال آن مجهول
داردم[۲] صرف قسمت‌اش مشغول

گفت این[۳] را و باز از تشویش
نگهی کرد و[۴] سرفکند به پیش

گفت قاضی[۵] دگر کجا رفتی
بی مروّت بیا[۶] چرا رفتی؟

گفت این است[۷] حکمی از احکام
بی وضو کی توان نمود قیام

چون مرا کار گشته است عبث
شک شده در وضو یقین به حدث

نتوان خط به حکم شرع کشید
می‌روم تا وضو کنم تجدید

گفت آخر وضو بساز اینجا
پُر بهانه مکن برای خدا

زهد خشک این قدر به ما مفروش
مکن ای مرد کار دین مغشوش

---

۱. ن: برخاست ۲. ن: داردش ضرب و قسمتش معقول ۳. د: این بار از سر
۴. ن: ندارد، پس از این بیت، یک بیت افزوده است؛ جوش سودا اکر ز دینش داشت / که زجاجست و رو بخانه کذاشت ۵. د: کفت بقاضی ۶. ن: دکر کجا ۷. د: هست حکم از

آب[۱] ما آب نامشخَص نیست
گفت وگوی تو این قَدَر از چیست؟

گفت[۲] این نیست نزد من مرغوب
یحتمل کآب تو بود مغصوب <۱۲۶>

گفت[۳] و گردید رو به خانه روان
به ره[۴] نقب، زن دوید نهان

در بر خویشتن کتاب گذاشت
شغل بر[۵] خواندن کتاب گماشت

چشم قاضی فتاد چون بر زن
گفت یارب چه حالت است به من[۶]

زن چو آن فعل و انفعالش دید
آن همه غصّه و[۷] ملالش دید

نسخهٔ حیله را بیاضی کرد
از تعجب نظر به قاضی کرد

گفت آخر تو را چه عارض شد
چه بلایی تو را معارض شد

که کشیدست از ره افسون
گردنت را به پالهنگ جنون[۸]

دم به دم می‌روی و می‌آیی
همچو[۹] وسواسیان سودایی

---

۱. د: این بیت را ندارد ۲. ن: این بیت را ندارد ۳. ن: باز کردید سوی خانه
۴. ن: زود از نقب زن دوید روان ۵. د: در خواندن کتاب کماشت
۶. ن: بعد از این یک بیت اضافه دارد، نیست یا ذوالجلال والاکرام / من جمیع الذّنوب و الاثام
۷. ن: «و» ندارد ۸. د: این بیت را ندارد ۹. د، ن: همچه

باشد اینها نشان خبط دماغ
فرق سر بایدت نمودن داغ
زودتر کن علاج آزارت
که شود مشکل از مرض کارت <۱۲۷>
قاضی اش گفت کای خدارت[۱] کیش
دارم امروز فکرت و تشویش
که ز[۲] وسواس سرگران شده‌ام
بهر تو طرفه بدگمان شده‌ام
چون تو را حال دل به جا باشد
گر حلالم کنی روا باشد[۳]
گفت زن: بدترینِ خلق[۴] جهان
هست[۵] آن کس که هست اهل گمان
داشت قاضی به دست خود سیبی
خواست شادش[۶] کند به تقریبی
نصف آن پاره کرد داد به زن
گفت این تحفه را بگیر از من
بی نظیر است بهر قوّهٔ باه
می‌دهد لذّتی عجب دلخواه[۷]
گفت راضی به سازشم کردی
دلخوش از این نوازشم کردی

---

۱. ن: حرارت ۲. د: برز ۳. د: این بیت را ندارد ۴. ن: اهل ۵. ن: باشد انکس که باشد ۶. ن: سازش
۷. ن: بیت بعدی چون ناقص بود حذف شد، کر مرخصی کنی / بستانیم داد دل ز طرب.

که چنین در لباسِ دلسوزی
جامه‌ام می‌دری [و][1] می‌دوزی

قاضی آن دم ز خجلت[2] گفتار
شد روانه به خانه نجّار[3]

دید زن را نشسته سرخوش[و] مست
نصف آن سیب را گرفته به دست

از غم این بار، جان به سر گردید
حیرت او زیاده‌تر گردید

ترس نجّار شد به جانش جفت
متحیّر نشست و هیچ نگفت <۱۲۸>

گفت نجّار ای شریعت کیش
آخر از بهر چیست این تشویش؟

بر خیالت نمی‌برد کس پی
رفتن و آمدن چنین تا کی؟[4]

گر به این کار مطلب دگر است
یا برای تو محض دردسر است

پس مرخص نما به مدرسه‌ام
کُشتی[5] از قیل و قال وسوسه‌ام

هست افسانه[6] کردهٔ این کار
چون تو در کنج مدرسه بسیار

---

۱. ن: ندارد ۲. د: بزحمت ۳. د: چهار بیت اخیر را ندارد ۴. د: این بیت را ندارد
۵. ن: کِشت از قیل و قال مدرسه‌ام ۶. ن: افساد کرد

وجه عقدانه‌ات اگرچه[1] کم است

دهمت باز یک هزار دگر[2]

چشم قاضی دوباره چون زر دید

لقوهٔ شوق عارض‌اش گردید

گشت همچون خری که جو بیند

یا چو صرعی که ماه نو بیند

کرد پیدا[3] بهانه‌اش راهی

گفت اول اَعوذُ بِاللّهی

کرد جاری چو لفظ اَنکحْتُ[4]

متّصل[5] با کلامِ زَوَّجْتُ[6] <۱۲۹>

لفظ[7] انشا نمود لیک خبر

گفت باید به زن نمود نظر

چون نظر کرد[8]...اش را دید

که خود او را زِ زرگری بخرید

بهر آن کرده بود آماده

بیست[9] تومان بهای او داده[10]

کرد[11] از غصّه باز فتح نکاح

برکشید[12] و بگفت یا فتّاح

فتح در کار خود نمی‌بینم

بهر زر شد ز کف دل و دینم

---

۱. د: اکر کمست ۲. ن: دهمت یکهزار صد درم است ۳. ن: پند ۴. د: نکت ۵. ن: متوسل کلام
۶. د: زویتب ۷. د: قصه ۸. ن: تیته؛ د: سیطه (احتمالاً از زیورآلات زنان است) ۹. د: سن مان
۱۰. ن: این بیت را ندارد ۱۱. ن: کرد قاضی چه باز. ۱۲. د: برکشیده و گفت

ایــن چــه تـیر است کز قـضا خـوردم
این چـه [زخـم] است کـز قـفا خـوردم[1]

بــاز بـــر ســـوی زن[2] بــه نــاله و آه
مـــی‌نمودی ز[3] زیـــر چشـــم نگــاه

گـــــفت نـــجّار ایّــها القــاضی
شـــد کـــلام تـــو بـــاز مـــقراضـی

تـــا بـــه کـــی قـطع مـی‌کنی گـفتار
ایـــن چـــه حـال است ای وَرَع آثـار

هـــمچو مـــی‌فهمم از نگـاهت مــن
کـه دلت گشته مـایلِ ایـن زن < ۱۳۰ >

بـــــر دل تـــنگت از کـــمان نـــظر
تـیر خـــواهش فــرو شــده تــا پــر[4]

گـــر زمـــین قــابل است[5] و آبــادان
تـــــخم افشـــان [و] آب ده آســـان[6]

در تـــــصرّف در آورش بـــی بــیم
کــه حــلال است هــمچو مــال یـتیم

کــرد قــاضی بــه خــود چــو انـدیشه
گـفت[7] بــا خــود کــه‌ای هــنر پـیشه

نـیست واقـف چـو از فسـاد [و] صـلاح
بـــاید او را فـــریفتن بـــه نکـــاح[8]

---

۱. د: این بیت را ندارد. اصل: چه زهر ۲. د: بازنماه رو ۳. د: بزیر ۴. د: سر ۵. ن: ندارد
۶. ن: یک بیت اضافه دارد. بهرت این کارها نه دشوار است / قاضیان را همیشه این کار است
۷. ن: که این ؛ د: کفت عام است ای هنر بشسه ۸. د: این بیت را ندارد؛ ن: چه از

گفت ای ذوفنون به نجّاری

صیغه الحال می‌کنم جاری

من به ایجابِ این نکاح فصول[1]

هرچه گویم بگو مراست قبول

گفت جزعاً فطانیاً جاراً

سلقاً قاریاً سنیقاراً

و نکاحاً تلا سمیقاراً

مهملاً فاختناً کنلقاراً

تو بگو در جواب ای[2] نجّار

که قبول است آنچه شد[3] تکرار < ۱۳۱ >

مرد نجّار چون مقاله شنید

بر کلام مزخرفش خندید[4]

گفت ای من غلام دیرینت

جان فدای کلام شیرینت

آفرین بر کلامت ای قاضی

دو هزارم حلالت ای قاضی

نرد افسانه باختن دیگر

طرفه سازی نواختن دیگر[5]

ظاهراً کردی این نکاح از بر

از کتاب حسنعلی جعفر < ۱۳۲ >

---

۱. ن: بابحاب در مقام وصول ۲. ن: کای ۳. ن: چون کنم ۴. د: این بیت را ندارد
۵. ن: این بیت را افزوده؛ شور این می قدح به دستم کرد / چه نوا بود این که مستم کرد

می‌شناسی همین که نجّارم
من وقوفی ز علم هم دارم[1]

چون تو درس نکاحِ قیقاجی
خوانده‌ام پیش یاسمن باجی

تو بگو این چه گونه عقدی بود
که ز لفظ مبارک تو نمود

این عبارت[2] ز چه زبانی است
که نه یونانی و نه سریانی است[3]

گفت[4] قاضی که چون تو نجّاری
آن قدر داعیه چرا داری

چون نفهمیده‌ای تو مدلولات
دخل[5] کردی چرا به معقولات

من همین صیغه را به این ترکیب
پیش از این چند گه[6] به این ترتیب

کردم انشا به لفظ همچون دُرّ
از برای[7] جلیل میرآخور

هست یک صیغهٔ دگر[8] که تمام
باشد[9] آن از اکابر احکام

---

۱. ن: چهار بیت افزوده:علم‌ها را تمام یافته‌ام / معنی هر سخن شکافته‌ام؛ نقل سیف‌الملوک‌می‌خوانم / معنی مهر و ماه می‌دانم؛ بلدم راه مسجد جامع / لیک همچون تو نیستم طامع؛ که کنم بند پنجهٔ تلقیم (؟) / به زن مردم و به مال یتیم ۲. ن: عبارات از چه ۳. د: این بیت را ندارد؛
۴. ن: کفت قاضی تو مرد / از چه این قدر ۵. ن: دخلی ۶. د: چند در
۷. د: علمبل میر؛ ن: رئیس سیلاخور ۸. د: دیکر ۹. د: هست او

تو از آن صیغه چون نَه آگاهی

صیغهٔ کاسبانه می‌خواهی[۱]

گر تو خواهی[۲] بیان کنم آن را

صیغهٔ عقد کدخدایان را<۱۳۳>

خواست تا صیغه را کند تکرار

نظر افکند باز بر دلدار

دید آن نصف سیب‌اش اندر دست[۳]

باز در گفت وگو زبانش بست

گفت با زن که از برای خدا

نصف آن سیب را کرم فرما

داد، بگرفت و دست کرد به جیب

پس برآورد نصف دیگر سیب

چون که برهم گذاشت گشت درست

بی تفاوت چنان که بود نخست

گفت نجّار ای حمیده صفات

باز برگو که چیست این حرکات

شرع نیرنگ ساز[۴] یعنی چه؟

قاضی[۵] حقّه باز یعنی چه؟

گفت قاضی به او که این اشکال

الفت آرد میانهٔ دو حلال[۶]

---

۱. د: این بیت را ندارد؛ ن: میخاهی ۲. ن: خاهی ۳. ن: سیب اندر دست ۴. ن: سار ۵. د: قاصی و
۶. ن: آرد بهانه این بحلال

هست مـــخصوص ایــن دعــایی نــیز
کـــه چــنین گــفته‌انـد اهــل تــمیز[1]

نســخهٔ ایــن دعــا بــه مــحکمه است
در مـــحبّت ســـرآمــد[2] هــمه است

صـــبر کـــن تــا بــجویمش ز کــتاب
گفت[3] این و روانه شد به شتاب <۱۳۴>

چــون بــه خــانه رسـید زار[4] و مــلول
دیـــد زن را بـــه کـار خــود مشــغول

هـــــردم از غـــــصّه زار نـــالیدی
دست بـــر چشـــم خــویش مــالیدی

زن بگـــــفتا کـــه چــیست آزارت
دارم امـــــروز حـــیرت از کـــارت

هــر طرف بـر خـلاف عـادت خـویش
مـــی‌نمایی نگـــاه بـــا تشـــویش[5]

مـــن گـــمان دارم از طـــریقهٔ دیـــد
چشـــمت آورده آب مــروارید <۱۳۵>

چشـــمت ای مــرد پــاک نــابود است
بـــه[6] عــلاجش بکــوش تـا زود است

گـــفت قــاضی ز تــرس جــان ای زن
چــه بــلایی است ایــن بگــو بــا مــن

---

۱. د: این بیت را ندارد ؛ ن: دعایی منیز ۲. ن: سرای ملهمه است ۳. ن: این بکفت ۴. ن: زار ملول
۵. د:این بیت را ندارد ۶. ن: در

تو که بالفعل حکمتت کار است
شرح[۱] با من بکن چه آزار است

گفت این از رطوبت است و بخار
که برآید به[۲] سر ز معدهٔ حار[۳]

پردهٔ چشم از آن[۴] شود باطل
نور از دیده می‌شود زایل

اوّلین پایهٔ[۵] همین آزار
هست یکسان نمودن[۶] دیدار

که دو کس را به شکل هم بیند
بر زمین یک دقیقه ننشیند

این علامات تو از آن[۷] غرض است
فکر خود کن که اوّل مرض است

قاضی آهی کشید از دل زار
گفت خاکم به سر ازین آزار<۱۳۶>

نزد[۸] کالوس ارمنی دیروز
رفتم آنجا به بخت نافیروز

تا کنم ضبط از برای امیر
مال او را نقیر تا قطمیر

زن او بهر من به تنهایی[۹]
از شکر پخته بود حلوایی

---

۱. ن: بازکو این چکونه
۲. د: ز سر ۷. ن: دو بیت افزوده است:کس رساند چه متصل درکام / لقمه شبهه‌ناک بلکه حرام؛ این رطوبت از آن غذا ریزد / که شود علت و بسر ریزد ۴. ن: ازین شده ۵. ن: مایه ۶. ن: نبودن
۷. ن: ازین ۸. ن: مرد کاوس ۹. ن: پهنایی ؛ د: من تنهایی

لذّتی چون به کام از[۱] او بردم
تا نفس[۲] داشتم از آن خوردم

آن غذا پر لذیذ[۳] بود ولی
شبهه ناک است مال مرده ولی

یحتمل کاین بخار از آن باشد
سود من دایماً زیان باشد

روم اکنون به خانهٔ نجّار
تا کنم عقد بهر او ناچار

دو سه دینار وجه عقدانه
که گرفتم ازو در آن خانه[۴]

بلکه حاصل کنم ز[۵] وجه کذا
خرجیِ قیمت غذا و دوا[۶]

سوی نجّار بازگشت روان
آمد و دید زن نشسته چنان

بنشست و سری فکند به زیر
به[۷] خیال اوفتاده ساعت دیر <۱۳۷>

هر دم از زیر چشم دزدیده[۸]
میفکندی به سوی زن دیده

زن برآشفت و گفت با دلِ زار
که عزیزت بمیرد ای نجّار

---

۱. ن: از ان کردم ۲. ن: کرسنه بودم و بسی خوردم ۳. ن: لذیز ۴. ن:این بیت را ندارد ۵. د: روجه
۶. د: کذا و غذا ۷. ن: در خیال اوفتاد ۸. ن: مصراع جا به جا شده

کیست این مرد شوخِ شاهد باز
که به[1] بدچشمی است افسون ساز

هر زمان بر رُخم ز[2] دل سیهی
خوش به قیقاج می‌کند نظری[3]

خیز این بوالفضول بیرون کن
کم دلم[4] را ز دست او خون کن[5]

هی به قاضی زد از غضب[6] نجّار
که شدم من ز عمر[7] خود بی‌زار

تو بگو تا به کی نواسازی
می‌نمایی عرب عجم بازی

ساعت خوب هم گذشت از کار
از خدا شرم دار ای[8] غدّار

گفت از ساعتت[9] نباشد باک
چه وقوفت ز گردش افلاک

درس علم از برِ که[10] می‌خوانی؟
ساعت نیک[11] و بدچه‌می‌دانی؟ < ۱۳۸ >

چو[12] شعور تو در همین پیشه
نرسد جز به ارّه و تیشه

تو مکن این سخن به من تعلیم[13]
باورت[14] گر نباشد این تقویم

---

۱. ن: لوطی حیله باز افسون ساز ۲. ن: چه دل ننهی ۳. ن: نکهی ۴. د: که دلم
۵. ن: یک بیت افزوده: یار من در کمند این افسون / دست بردار تا روم بیرون ۶. د: قصب
۷. ن: بعمر خود بزار ۸. ن: از خدا خود بترس ای ۹. ن: ساعتم ۱۰. ن: تعلیم بر که میخانی
۱۱. ن: نیک بد ۱۲. ن: که ۱۳. د: بعلم بفتن ۱۴. ن: مادرت

تا ششم ساعتی که از فرداست
ساعتی نیک بهر این سوداست[۱]

که من امروز گشته‌ام محتاج
نزد کحّال از برای علاج

شدّت درد آب مروارید
چشم من تا نگشته[۲] است سفید

می‌روم[۳] در علاج پردازم
بعد از آن کار عقد را سازم

گفت[۴] و برخاست تا رود بیرون
که دل از غصّه گشته[۵] بودش خون

زن و نجّار هر دو برجستند
به[۶] شریعتمدار پیوستند

این یکی دست زد به دامانش
وان[۷] در آویخت درگریبانش

کای فرومایه شخص سر به هوا
نیست بازیچه کار این دنیا[۸]

ندهی کار تا تو با سامان
برنداریم دستت از دامان[۹]

گشت قاضی چو عاصی از تدبیر[۱۰]
سربیچارگی فکند به زیر <۱۳۹>

---

۱. د: این بیت را ندارد ۲. ن: چشم تو تا نکرده ۳. ن: بروم ۴. ن: کفت برخواست ۵. ن: کرده
۶. ن: بر شریعت پناه ۷. ن: اون درو بحث ۸. د: این بیت را ندارد
۹. ن: این بیت‌را ندارد و به‌جای آن‌بیتی‌دیگر دارد: نکنی تا تو کار عقد نکوی /دست بردار نیستم از توی
۱۰. ن: کشت ملجا چه قاضی از تدبر.

گفت ای قاضی قضا و قدر
خود تو دانی که گشته‌ام مضطر[۱]

هوشم از سر برفت، دین از یاد[۲]
می‌کنم عقد هرچه بادا باد

الغرض قاضی سفاهت کیش[۳]
با دلی پر ز غصّه[۴] و تشویش

گریه‌ها کرد، آه و زاری کرد
خطبه خواند و نکاح جاری کرد

چون در آن وقت رسم بود چنان
که نمایند دست بوس زنان

زن به قاضی نمود رو از ناز
که دهد[۵] دست‌بوس او به نیاز<۱۴۰>

پنبهٔ حیله را به داغش زد
دست[۶] خود سخت بر دماغش زد

خون روان شد ز بینی خاتون
قاضی از خانه تند رفت بیرون

چون درآمد به خانه[۷] دید که زن
ریخته خاکِ غصّه بر سر و تن[۸]

---

۱. د: این بیت را ندارد ۲. ن: شد بر باد ۳. ن: القرض قاضی خدارت ۴. ن: قصه تشویش
۵. ن: دهد بوسه دست او ز نیاز؛ بعد از این بیت یک بیت افزوده است که قافیه آن غلط است قاضی این باره از ره تحقیق / بنشانی که کس کند تحقیق ۶. ن: مشت ۷. ن: چون بخانه درآمد
۸. ن: این سه بیت را افزوده، سر کشاده و رو خراشیده / از همش برک و بار پاشیده
خون ز رخساره‌اش شدی جاری /سمن‌اش کشته بود کلناری
سغر مفرد روی صفحه بیم /عارضش کشته جدول تقویم

گوهر[1] اشک از مژه می‌سفت
بر سر خویش می‌زد و می‌گفت:

کز چنین شوهری شدم[2] بیزار
که شده عاشقِ زنِ نجّار

ماند حیران شریعت آگاهی
گشت از خوف[3] چهره‌اش کاهی

از کنیزان به نالهٔ بم و زیر
مُشت‌ها خورد، گشت از جان سیر[4]

از سرش اوفتاد عمّامه
پاره گشت[5] از کشاکشش جامه

دست بر داد کرد ازین بیداد
از درونش بلند شد فریاد[6]

بانگ قاضی شنید چون نجّار
با[7] صدای ضعیف و نالهٔ زار

سوی دارالقضا روان گردید
قاضی نیم کشته را چون دید

که فتاده ز[8] فرق او دستار
نه به پا کفش مانده نه شلوار <۱۴۱>

پیش رفت و تسلّی او داد
بر سر او کلاه خویش نهاد

---

۱. د: کوهرش ۲. ن: کاز چنین شوی من ۳. ن: ترس ۴. د: این بیت را ندارد ۵. ن: شد از کشاکش
۶. ن: این بیت را افزوده ۷. د: که ۸. د: اوفتاد ز

گفت قاضی کدورتت از چیست؟ | عقل زن ناقص است باکی نیست

کی[۱] توان شد ز کار زن راضی | بکن اکنون کلاه خود قاضی

کس چه گوید درین میانه سخن | دایماًبوده جنگ شوهر و زن

طبع خانم گر از شما رنجید | سهل باشد دَرو[۲] نباید دید

خاک[۳] ردّت به اندرون پاشید | دو سه روزی به محکمه باشید

آخر[۴] از فرقت صباح و مسا | می‌شود صلح در میان شما[۵]

الغرض با فضیحت بسیار | ماند قاضی، روانه شد نجّار

زنِ قاضی چو تیر این تدبیر | صاف زد بر نشانهٔ تزویر

دوخت بهر وقاحت قاضی | این قبا را به قامت قاضی[۶]

رفت آن زن بَرِ زنِ شیاد[۷] | مژدهٔ این خبر نهانی داد[۸]

---

۱. د: دو بیت را ندارد ۲. ن: ازو ۳. ن: این بیت را ندارد ۴. ن: کاخر، صبا و مساح
۵. ن: می‌شود در میانه صلح و صلاح ۶. د: این بیت را ندارد ۷. ن: در بران دو تیغ جلاده ؛ د: سجلاد
۸. ن: مژده این خبر بها داده

کــه مــن ایــنک ازو ز قــوّت چــنگ
بکشـــــیدم کـــمان ایـــن نـــیرنگ[۱]

شـــد کـــنون در نـــبرد ایــن مـیدان
نـــوبت پـــهلوانـــی ایشــان <۱۴۲>

مـــرد بـــاید حـــریف کش بـــاشد
هــرکه آیـد بـه پـیش خـوش بـاشد

شـــده طـــاووس خـــوشخرام خـبر
جـلوه‌گــر ایـن چـنین بـه بـاغ نـظر

گـــر شـــد از احـتساب آخـر کـار[۲]
بـــه زن مـــحتسب گـــرفت قـــرار

او بـــه تـدبیر[۳] کـار خـود پـرداخت
آســیای[۴] حـیل بـه گشت انـداخت

چـــون بـــه مـیدان شـنید طـرّاری
بـــود چـــابک ســـوار جـــرّاری[۵]

دایه‌ای داشت چون خـود افسـون‌مند[۶]
داده ســـیمرغ [و] پشّـــه را پـــیوند

عـــــمر عـــیّار را ز کـــید عـــظیم
بسته بر دست همچو مار کـلیم<۱۴۳>

چـرب و نـرمی ز گـفت و گـوش عیان
بـــه بـــیان داشت روغـــن بـــلسان

---

۱. د: این بیت را ندارد   ۲. ن: کرچه از احتساب صورت کار؛ د: اشد احتساب   ۳. ن: بتذویر
۴. د: دین دیگر کار خود حسین ساخت
۵. ن: ۲۸ بیت را ندارد. به همین سبب در خواندن بعضی واژه‌های ناخوانا حدس زده‌ام یا شکل‌نگاری کرده‌ام.   ۶. د: حود امون سه.

دایــه را خــوانـد خـانم انـدر پـیش
گــــفت کـــای[1]... افســـون کـــیش

کـــــارگاهِ جــــنون مـــن بســـیار
از تـــو پـــیدا نـموده نـقش و نگـار

در قـــمار حِـــیَل چـــه لیـــلا جـم
لیک امـــــروز بـــر تـــو مـــحتاجم

چـــون جـناقی بـه مـحتسب بسـتم
بـــــردنش را نـــــمی‌رسد دســـتم

نـــــرد نـــیرنگ او بـــود پـــر زور
نـقش او را دو شش نشـانده بـه شـور

داوش از خـــــلق رفـــــته بـــالاتر
اســـــتخوانش گـــذشته از شش در

نشـــدم چـــون حـــریف بـــازی او
مـــات گشـــتم ز حـــیله ســـازی او

نـــیستم خـود حـریف او چـه کـنم؟
گر بَرَد او گِرو،[2] بگو چه کـنم؟ <۱۴۴>

دایـــــه گـــفتا مـــرا امـــیدی تـــو
بـــاب فکـــر مـــرا کـــلیدی تـــو[3]

طـــفل ســـان بـــاشدم پـی فـرمان
ســـر پســـتانِ حکـم تـو بـه دهـان

---

۱. د: مسبح (خوانا نیست)   ۲. د: کروبرد او دکر
۳. بیت بعدی مخدوش است: نرسد... طفل حیات / یا شده سرنکون... درکات

کنم آماده از توانایی
هرچه خواهی و هرچه فرمایی

گفت: ای دایهٔ محبّت کیش
بشنو این حیله را که دارم پیش

پیش از این چند روزی از حمام
می[1]....... چو ماه تمام

گذر کوچه چون که خلوت بود
باد از عارضم نقاب گشود

شد عیان نوجوان صرّافی
مشتری شوخ و شنگ حرّافی

شمعی افروخته به باغ نظر
جامه نو کرده مشعلی در بر <۱۴۵>

به من القصّه جور راه رسید
همچو دلخسته روز برگردید

چون بدیدم من آن رخ گلگون
آتشی آمده بسوخت درون

همچو آهی کشید از دل زار
که شد آئینهٔ جمالش تار

همه جا زآن غمی که در دل داشت
بر زمین تخم حسرتی می‌کاشت <۱۴۶>

---

۱. د: خوانا نیست

شوکت حُسن شد بر او مانع
کز نگاهی نمایمش قانع

همرهم چون به قرب خانه رسید
آه سردی کشید و برگردید

یافتم مرغ جان آن محزون
شد گرفتار دام عشق[1] جنون

حال می‌خواهم آنکه در کویش
قاصدی[2] گردی و روی سویش

بازگویی به او که در آن روز
دیدمت با[3] غمِ چنان جانسوز

باخبر گشتم از ملالت تو
یافتم از قرینه حالت تو

ظاهرم گرچه میل سوی تو داشت
دور باشِ[4] تغافلم نگذاشت

کز ترحُّم دهم گه و بی‌گاه[5]
در سراپردهٔ وصالت راه

زآن زمان تا به عرض این مطلب
خواب آشفته دیده‌ام هر شب <۱۴۷>

گشت معلوم من ز[6] صورت حال
کاین همه ناخوشیم در[7] احوال

---

۱. ن: قید ۲. ن: قاصدم ۳. د: با چنان غم ۴. ن: با زبانش ۵. ن: کر ترحم کنی که و بیکه
۶. د: بصورت ۷. ن: از

ترک مالِ نهالِ حیرت تست
محشر نخلهٔ محبّت تست[۱]

خواهم اکنون که در تلافی آن
سازمت کامجو به خلوت جان

همچو نورت به دیده بنشانم
جان شیرین به پایت افشانم

صبح فردا که خسرو خاور
افکند چادر سفید به سر

بند برقع ز چهره بگشاید
دستگاه افق بیاراید

تو هم از جای خویش چون خورشید[۲]
چادر افکن به سر ز برف سفید

همه جا باش در نقاب حجاب[۳]
چون به این جا رسی برآر نقاب[۴]

زودتر شو روانه در مینا
تُنگ[۵] باده بگیر و زود بیا <۱۴۸>

تا به خلوت سرای عیش و سرور
بر فروزیم شمع بزم حضور[۶]

من بگردم ز شوق در نظرت
هم چو پروانه وار گِرد سرت

---

۱. ن: این بیت را ندارد
۲. ن: تو هم از چادر ای چون خورشید؛ د: تو از جای خور شده خون خوش ؛ در بالای کلمات علامت م و خ یعنی مقدم و مؤخر دارد به همین علت کلمه‌ها جابه جا شد تا مصراع مشخص شود.
۳. ن: حجاب نقاب ۴. ن: حجاب ۵. ن: تبک باده را بلبر ۶. ن: ۳۸ بیت را ندارد

این سفارش چو کرد با دایه
دایه برداشت از حِیَل مایه

او روان گشت و محتسب آمد
تا به خانه دمی بیارامد

زن به او گفت که مرا همه دم
از سرم سایه ات مبادا کم

دی که درجوش همچو نقرهٔ خام
تن نهادم به تودهٔ حمّام

زوجهٔ شخصی از اکابر شهر
که بخوبی شده است شهرهٔ شهر

به من از اقرباش پنهانی
وعده‌ای داده بهر مهمانی

از تو خواهم که سوی دیوان خان
بنشینی به مسند ایوان

باش اینجا درون به عیش مدام
درنیایی به اندرون تا شام <۱۴۹>

محتسب نیز شمع خواهشِ زن
کرد در محفل رضا روشن

روز دیگر که داشت در صافی
آسمان را دکان صرّافی

زد به ضرّابخانهٔ جاوید
فلک از نور سکّهٔ خورشید

شـــوخ صـــرّاف بـــا هـــزار خـیال
شـــــد روان در لبـــاس اســـتقلال[1]

عـــطر پــــیرای گشت و جـامه طــراز
بـر سر خـود فکـند چـادر نـاز <۱۵۰>

رطــــلک بــــاده بـــا هـــمه اسـباب
زیـر چـادر گـرفت و شــد بـه شـتاب

شـــوق افکـــند آتشش بــــر جـــان
تـــا رســـاند بـــه خـــانهٔ جـــانان

گشت خــــانم ز مــقدمش خــوشحال
تـــا درِ خـــانه کــردش اســـتقبال

دست کـــرد او بـه گـردنش بـه نـیاز
از ســـــرش بــرگرفت چـــادر نـــاز

گـــفت ای از تـــو کـــلبه‌ام روشـــن
از قــــــدوم تـــو کـــلبه‌ام گـــلشن

خـــــلوتم از تـــو یـــافته تـــزیین
گشـــته رشک نگـــارخـــانهٔ چـــین

عـــذر ایّـــام رفـــته بـــا چــه زبـان
از تـو جـویم مـن ای خـلاصهٔ جـان

پس نشست و بــــه بـــر نشـــاند او را
ســر بـه چـرخ از طـرب رسـاند او را

---

۱. د: ظاهراً استقبال؟ شاید لباس مبدل باشد.

دو سه پیمانه بادهاش پیمود
داد مشغولیش به شُربِ یهود <۱۵۱>

پس برون آمد از بهانهٔ کار
کرد با آن کنیز پس اظهار

گفت چون من روم به نزد جوان
جانب محتسب شوید روان

باز گوییدش از سخن کای مرد
زوجهات کار را فضیحت کرد

نوجوانی[1] به خانهَت آورده
رفته با او به عیش در پرده

گرم شد زین مقوله آب سخن
آتشش شعلهور کنید به من

گفت در خلوتش روان گردید
غارت هوش نوجوان گردید

فتنه جویان چو زلف فتنه پرست
همهٔ رشتهها گرفته به دست

پا به اِعلام قرص افشردند
این حکایت به محتسب بردند

که ز نقل و شراب و پیمانه
خانهات گشته است میخانه

---

۱. د: نوجوان بحانهات

بی‌بی آورده است بُرنایی
نوخطی دلفریب و شیدایی <۱۵۲>

چون به ما بندگان خیراندیش
حقّ مخدوم هست بیش از پیش

لازم آمد که تا شود مقدور
همه باشیم از خیانت دور

لاجرم خاک در دهن کردیم
جرأت عرض این سخن کردیم

حیف باشد ز باغ مردم راد
گل عصمت چنین رود بر باد

محتسب این فسانه[۱] را چو شنید
شعلهٔ غیرتش زبانه کشید

مضطرب حال شد به خانهٔ زن
شعله در جان[۲] و لرزه‌اش در تن

رو به ره بود با دلِ بی‌تاب[۳]
سوی زن شد کنیزکی به شتاب

شد خبردار زان سخن چو جوان
رعشهٔ خوف‌اش[۴] اوفتاد به جان

گفت با زن که دیدی آخر کار
جان نهادیم در[۵] سر این کار

---

۱. ن: بهانه ۲. د: «جان» را ندارد ۳. ن: پرتاب ۴. ن: جوشش ۵. ن: بر

گفت اندیشه‌ات مبادا ازآن
لیک یک دم کنم ترا پنهان <۱۵۳>

تا به یک حیله صد بهانه کنم
محتسب را[1] به فن روانه کنم

بعد از آن دل به عیش شاد کنیم
دست در گردن مراد کنیم[2]

پس به صندوق کرد پنهانش
زنده در گور کرد آسانش

آن بساطی که جا به جا درچید
بود برجا که محتسب برسید

دیدش آتش به جان و شعله[3] به دل
می‌تپد همچو طایر بِسمِل

دست در گردنش فکند چو دام[4]
گفت[5]:ای در دلم ز تو آرام

سخت می‌بینمت پریشانحال
این چه حال است؟ بازگو احوال

گفت: حرفی مرا نمود ملول
گرچه عقلم نکرده است قبول

لیک[6] گفتند این چنین سخنی
تو بگو درچه کار و در چه‌فنی؟ <۱۵۴>

---

۱. ن: را دکر ۲. د: کنم /کنم ۳. ن: بجان شعله ۴. ن: بدام ۵. ن: کفتش ای از تو در دلم آرام
۶. ن: این بیت را ندارد.

گفتش: آری نه این گزاف بود
هرچه گفتند بی خلاف بود

مدّتی بود شمع سودایی
سوخت در جانم[۱] از دل آرایی

لاله رویی دلم[۲] ربود از جا
شدم از داغ هجر او شیدا[۳]

داشتم شور[۴] عشق او چه کنم
سوختم سوختم بگو چه کنم؟

نشنیدی مگر ز شور[۵] جنون
داستانی ز لیلی و مجنون

قصّهٔ یوسف و زلیخا را
عشقبازی[۶]، فراق عذرا را

کیست کز[۷] راه عشق رایش نیست
آتش این[۸] هوس به جانش نیست

سرِ بی‌عشق را بریدن به
دل بی‌داغ را دریدن به

کیست کاین[۹] لذّتش به کام نبود
زین[۱۰] گُلش بوی در مشام نبود <۱۵۵>

هر دلی[۱۱] کو ز عشق بیمار است
به بلایی چنین گرفتار است

---

۱. د: در بزم ۲. د: ربود دلم ۳. ن: سودا ۴. د: سوز ۵. د: سوز ۶. ن: عشق دامن
۷. ن: کاز عشق داستانش ۸. ن: شهوتی ۹. ن: کش ۱۰. د: این ۱۱. ن: بیدلی

با چنین محنت‌اش که طاقت نیست
ناامیدش کنم مروّت نیست

گر ره بی‌مروّتی پویم
روز محشر جواب چون گویم؟

هست چون حالتش به من معلوم
سائلی را چرا کنم محروم؟

موری ار خرمنی چه خواهد بُرد
مرغی از چشمه‌ای چه خواهد خورد؟

گُل کزو زینت است در گلشن
کم نخواهد شدن به بو کردن[۱]

تو مخور غم که نعمت الوان
هست در خوان حُسن من چندان

که خورَد[۲] هر که باشد او موجود
از برای تو[۳] بازخواهد بود

محتسب چون شنید این گفتار
هوش رفتش ز سر نماند قرار <۱۵۶>

گفت ای شوخ چشم نارعنا
این چه حرف[۴] است می‌کنی انشا

راست گو این ستم طریقی چیست
یا چو من خالی[۵] از حریفی نیست[۶]

۱. ن: این بیت را ندارد ۲. ن: خورد زان هرانکه شد موجود ۳. ن: تو نیز ۴. ن: فصل
۵. ن: چه من خوالی ۶. د: این بیت را ندارد

گفت آری به شوکت تو قسم
به سر[و] تاج[1][و] دولت تو قسم

به فنون زنان مُحتاله
به فریب زنانِ دلاّله

به فنِ شاهدان بازاری
به خراباتیان طرّاری[2]

کانچه[3] می‌گویمت ظرافت نیست
از ره شوخی و حلاوت[4] نیست

باورت گر نمی‌شود[5] به یقین
نظری کن به چشم خویش ببین

دست شوهر گرفت و گشت روان
برد در خانه‌اش مزاح کنان

محتسب چون به ماجرا پرداخت
چشم بر باده[6] و بساط انداخت

از سر[7] قهر در خروش آمد
چون خُم می دلش به جوش آمد

زن به او گفت اضطرابت چیست
این همه قهر و غصّه لازم نیست <۱۵۷>

گر رفیق مرا تو می‌جویی
به غلط راه را چه می‌پویی

---

۱. ن: تارک ۲. د: دو بیت اخیر را ندارد ۳. د: آنچه ۴. د: ظرافت ۵. د: کر نمیکند
۶. ن: باده بساط
۷. د: این بیت را علاوه دارد: ز آتش غصه دل شکافته شد / جیکرش همجه شعله تافته شد

نــه بــه تــحت الثّری نــه عیّوق است
پســـر ایـــنک مـیان صــندوق است

ایــن کـلید است ایــن تــو و صـندوق
قـــفل بگشــا حســاب کــن مــفروق[1]

محتسب مـاند زیـن سـخن بـه شگـفت
نــــزد زن آمـــد و کـــلید گـــرفت

داد زن چــون بــه دست شــوی کـلید
دست بـــر هــــم زد و فـــرو خـندید

گـــفت دیـدی حــریف اسـتاد است
تـــو فـرامـوش شـد مـرا یـاد است

مـــحتسب چــون ز زن شــنید چــنان
مـــات شــــد چــون قـمار بـاختگان

بـــــاز افکــــند آن کــــلید از دست
سست شد پایش آن چـنان کـه نشست

گــفت ظـالم چــه بـود ایــن نـیرنگ
از بـــرای جــــناقی ایـــن هــمه رنگ

ایـن شـرر سـوخت جـان [و] کـارم شـد
شـــعلهٔ خـــرمن قــرارم شــد <۱۵۸>

آتش ســـــوز داغ مـــــی‌افــروخت
بـــهر ایـن بـاختن دلش مـی‌سوخت

---

۱. ن: ۱۲۷ بیت را ندارد که از نسخه دانشگاه نوشته شد.

زن شد آن گاه بر سر صندوق
بهر صرّاف خشک گشته عروق

عذرخواهی بسی زیاد نمود
گفت ای نارسیده بر مقصود

ماه عیش تو در مُحاق افتاد
چه کنم همچو اتّفاق افتاد

زود برخیز و روی نِه به گریز
که نمانده دگر مجال گریز

محتسب باز مست می‌آید
زود هرجا که هست می‌آید

پسر از جای جَست[و] شورانگیخت[1]
با دو پای دگر[2] به قرض گریخت

چون زنِ محتسب به مکر و فنون
ریخت آن طرح را به مکر و فسون

قاصد افکند بهر قصّه به راه
تا زن شحنه را نمود آگاه

که چنین دام حیله گستردم
صید خود را به دام آوردم <۱۵۹>

نوبت تُست این زمان حالی
هست میدان مدّعا خالی

---

۱. د: شورانگیز ۲. د: پای دیکر

جلوهٔ دستِ خویش را بنمای

گوی از دست مدّعی بربای[1]

اظهار نمودن حرم محترم[2] شحنه مکر خود را

مرغ فکرت در آشیان خیال

برگشود از برای حیله چو بال

بر درخت فسانهٔ رنگین[3]

بیضهٔ خدعه را نموده چنین

که از آن نخل‌های فتنه ثمر

به زن شحنه چون رسید خبر

بود آن نازنین طرّاره

عقربی زهردار جرّاره

یک نگاهش سَموم صد گلشن

یک شرارش سموم صد خرمن

هر طرف در تبم(؟) خانهٔ او

عمر عیّار در فسانهٔ او (؟) <۱۶۰>

گفت یک شب به شحنه از سر شور

کای به بزم نشاطم از تو سرور

سخت خواهد دلم که یک فردا

با تو باشم به عیش بزم آرا

۱. د: بر پای ۲. د: مهرم ۳. د: ربکن

هر دو باشیم در مقام سرور
لذّت کاملی ز گُنج[1] حضور

شحنه گفتا که مدّتیست است مدید
که مرا بود این خیال امید

شوق بر همچو خلوتی بودم
تشنهٔ همچو صحبتی بودم

خواهشت هرچه باشد ای دلدار
کنم و هستم از تو منّت‌دار

شب که در چارسوی چرخ بلند
شحنهٔ آسمان بساط افکند

عسس روز را غضب کردند
ماه را باز میر شب کردند

نازنین ماه دلبر طنّاز
شوخ شمّامه فن بت غمّاز

طلبید از کسان غلامی را
در اطاعت امید نامی را <۱۶۱>

بندهٔ خاص نیکخواهش بود
سرمه‌سان محرم نگاهش بود

گفت ای شمع بزم خوشخویی
گُل شمشاد باغ دلجویی

---

۱. د: طنج

اندر این مدّتت که پروردم
سرو قدّ و مرتّبت کردم

کارم امروز اوفتاده به تو
مشکلم روی خود نهاده به تو

صبح باید به احتیاط تمام
متوجّه به من شوی تا شام

تکیه‌ای هست پشت خانهٔ ما
که در آن هست مفلسان را جا

اندر آن جا قلندران هستند
همه چرسیّ و بنگیان هستند

می‌دهم من هزار دینارت
چون بگیری درست کن کارت

جانب تکیه رو بگو که یکی
در تو لیکن نیفتد او به شکی

که سفارش به شحنه کرد امیر
که فلان شخص را به شهر بگیر <۱۶۲>

شخص مذکور[1] خود ز شهر گریخت
رگ جانش ز ترس شاه گسیخت

چون تو با او شباهتی داری
باش آمادهٔ گرفتاری

---

۱. د: مرکوز

شحنه چون گشته است از او مأیوس
لاجرم می‌کند ترا پابوس

خوف بسیار دارد از سلطان
نگذرد در گرفتنش آسان

رحم آمد مرا به حالت تو
آمدم تا کنم دلالت تو

بلکه باشد نجات عقبایم
بود این کار بهر فردایم

این لباسی که داری اندر بر
بده و در عوض بگیر این زر

جامهٔ کهنه‌ای بگیر و بپوش
بگریز و به مرگ خود تو مکوش

چون دهی این لباس را تغییر
نشناسد نه شحنه ات نه امیر

گر نرفتی از این مکان به خدا
تا قیامت نجات نیست ترا <۱۶۳>

چون ز بی‌بی[1] چنین شنید غلام
رفت و در خدمتش نمود قیام

کرد نزد قلندرش آهنگ
کَند از او لباس با نیرنگ

۱. د: ربیری

آن چنان کرد زان سخن رنگش
که[1]... در زمان بنگش
آن چنان خوف در دلش انگیخت
که بزودی لباس کند وگریخت
برد فی‌الحال آن لباس اساس
نزد بی بی غلام کارشناس
هاتف شب چو در افق به عباد
بانگ و الصّبح[2] اذا تَنَفَّس داد
شحنه با زن نشست در خلوت
گرم کردند مجلس صحبت
زن ز جا جست وگفت مدّتهاست
که مرا آرزوی تَر حلواست
گر اجازت دهی به بزم حضور
سازم از بهر جانْت بزم حضور <۱۶۴>
شحنه گفت این همه بسی خوب است
زودش انجام کن که مرغوب است
زن چو دید آنکه شحنه کرد قبول
بهر اسباب طبخ شد مشغول
شحنه گفتا که شب نکردم خواب
تا رسد طبخ تو ندارم تاب

---

۱. مخدوش است، طوعید، این چنین است!
۲. اشاره به سورهٔ تکویر آیه ۱۸ قرآن کریم به معنی: سوگند به صبح هنگامی که تنفس کند.

من نهانی به راحت آسایم
از کسالت مگر برون آیم

گفت و پهلو به جامه خواب نهاد
سر به بالین استراحت داد

نازنین ساخت کار دلها را
شد شکرریز و پخت حلوا را

کمچه‌ای برگرفت و ریخت در او
بهر بیهوشی آن زمان دارو

شد به بالین شحنه آن[1] عیّار
کرد از خواب راحتش بیدار

گفت برخیز تا به کی خوابی
بر سر و روی خود بزن آبی <۱۶۵>

شهد حلوای من که مائده است
مزه‌اش را ببین که قاعده است

شحنه برداشت سر ز بالین زود
خورد حلوای گرم خواب آلود

برد بیهوش داروش از حال
شد سر او به زیر پا پامال

زد شعورش نهیب بر هوشش[2]
کوفت طبل رحیل بر گوشش <۱۶۶>

---

۱. د: العیّار ۲. د: نزد مشعورش نهب مدهوشش ؛ ن: ندارد

در زمـــان زن لبـــاس او بـــرکند
جـــبّه و خـــرقه بـــر تـــنش افکـــند

لؤلؤیـــی بـــرنهاد انـــدر ســـر
بست ســـنگ قـــناعتش بـــه کـــمر

اُســـتره بـــرگرفت و رفت [در] پـــیش‌اش
چـــار ضـــربی نـــواخت بـــر ریش‌اش

مـــاند بـــرجـــا هـــمین دو ابـــرویش
فـــرجِ دارو کشـــیده شـــد ریش‌اش

ســـوخت در ســـاعدش بـــه آن زودی
پـــنج و شش داغ‌هـــای مـــنضودی

شب درآمـــد غـــلام را طـــلبید
گـــفت جـــانت بـــنازم ای اُمّـــید

بـــبر ایـــن شـــحنه را از ایـــنجا بـــاز
بـــه مکـــانِ قـــلندران انـــداز

صـــبح چـــون هـــوش او فـــراز آیـــد
نگـــذارش بـــه خـــانه بـــازآیـــد

شـــحنه را بـــرگرفت زود امـــید
خـــواجـــهٔ مُـــرده را بـــه دوش کشـــید

بـــرد در تکـــیه‌اش بـــه خـــواریِ[1] خـــوار
وا کشـــیدش بـــه جـــا قـــلندر وار <۱۶۷>

---

۱. د: نجاری خار

مرغ شب صبح در خروش آمد
شحنه هم اندکی به هوش آمد

دید خود را ز تشنگی بی‌تاب
گفت نرگس بیار بهرم آب

دو سه بار این صدا بلند نمود
حیرتی بر قلندران افزود

همه گفتند می‌رسد بنگت
یا که با ما بُوَد سر جنگت

نرگس اینجا به هم رسد ز کجا
باشد اینجا مکانِ سبز قبا

چشم بگشا نه باغ و بستان است
تکیه‌ای جای دردمندان است

کاروان سحر رسید از راه
قرص[1] دریاب باش کارآگاه

نیم فیضی به باغ دل برسان
جرعه‌ای برکش و دماغ و دل برسان

شحنه بگشود چشم و راست نشست
نظر افکند هر طرف سرمست

کرد طاق رواق تکیه نظر
گشت حیران به خویش، شد مضطر <۱۶۸>

---

۱. ن: ندارد؛ د: چنین است

کرد حرکت ز جای خود برخاست[1]
خرقه و جبّه دید بر تن راست
داغها را به دست خود چون دید
از دل خویش آه سرد کشید
گشت از طور [و] وضع خود بی تاب
آمد او تا زند به صورت آب
ریش را دید از میان رفته
مانده دودی و کاروان رفته
گفت یعنی چه ریش من کو ریش
آتش افتاد بر دل از تشویش
در غم ریش شد به آه و فغان
جانب خانه شد ز غصّه روان
بر در خانه آمد او مضطر
دست بگذاشت چون به حلقهٔ در
گفت سنبل به او که کهنه دَبَنگ
مگر امشب نهار خوردی بنگ
شحنه دارد در این مکان مأوا
نیست باغ قلندران اینجا
شارع تکیه را غلط کردی
که به این خانه روی آوردی <۱۶۹>

---

۱. د: برخواست

شحنه گفتش که پوچ می‌گویی
دور شو از بَرم چه می‌جویی

کو دماغی که بشنوم به یقین
این سحرگه مزخرفات چنین

گفت و خود را به اندرون انداخت
سنبل او را به ضرب چوب انداخت

شحنه سیلی کشید بر سنبل[1]
کرده غیرت[2] از آن حکایت گُل

هر دو با هم شدند قُرب[3] و نَفَل
خلق بر دورشان نموده قَبَل

زن و جمله کنیزکان زده صف
سیخ و جاروب و چوبشان برکف

داد کردند این قلندر کیست؟
طرفه الدنگ ملحد بنگی است

روز روشن به رنگ باده کشان
خانهٔ شحنه را نموده نشان

شحنه بر بستر ار نمی‌افتاد
حقّ این کهنه غرتبن می‌داد

زن[4] و اُمّید و آن کنیزانش
سنبل آویخته به دامانش <۱۷۰>

---

۱. د: سنل ۲. د: غیرار ۳. قرب نوافل به ماده «قرب» لغت‌نامه دهخدا مراجعه شود.
۴. د: زن امیراران نرانش

کتکی آن چنان مفصّل[۱] خورد
کز[۲] دلش زنگِ غم تمامی برد

جمله اعضاش غرق خون کردند
جوش[۳] بنگ از سرش برون کردند

می‌دویدند خلقش اندر[۴] پی
همه در ضرب چار ضربی وی

دلش از ضرب مردمان پر خون
با چنان حال شد ز شهر برون

شد به سوی دهی دلی پر قهر
کان سه فرسنگ بود دور از شهر

روز در مسجدی به سر می‌برد
شب ز دریوزه لقمه‌ای می‌خورد

آن چنان بود تا قریب دو ماه
شب و روزش هزار ناله و آه

تا در این حیرت خیال اندیش
داغ‌ها بِهْ شد و برآمد ریش

یادش آمد ز دولت و خانه
جفتش و اختلاط جانانه[۵]

خار خارش به پیچ و تاب افکند
شور محشر[۶] به اضطراب افکند

۱. د: مصفی ۲. د: که دلش ۳. د: جون ۴. د: میدوند حلاتقش در از پی
۵. ن: یک بیت اضافه دارد از اینجا به بعد را نسخهٔ «ن» دارد. ۶. ن: مهشر

شب[1] چو شد سوی شهر روان
رفت سوی قلندران پنهان[2] <۱۷۱>

گاه خوردی ز دستشان[3] نیرنگ
گاه ناله گرفت و گاهی ننگ[4]

نه انیسیّ و نه هواداری[5]
نه دهندش به خانه‌اش[6] راهی

زن ز بالای غرفه حالش دید
آن همه محنت و بلایش[7] دید

رحمش آمد به حال آن مسکین
گفت اکنون بس است او را این[8]

در زمان کرد نان و حلوایی
کرد بیهوش داروش در وی[9]

پس امید غلام را طلبید
گفت ای مطلب مرا تو امید[10]

ببر این نعمت مهنّا را[11]
یعنی این قرص نان و حلوا را

جانب تکیه سوی درویشان
باش پنهان ز دیدن ایشان

کیف شان چون طلوع گردد تنگ
خواب در چشمشان درآید تنگ[12]

---

۱. ن: شب چه شد گشت ۲. ن: با دلی پر ز غم چه مدهوشان ۳. ن: ز دشمنان سرجنک
۴. ن: کاه نان میکرفت و کامی سنگ ۵. ن: هواخاهی ۶. ن: نه ز میرس بخوانه‌اش
۷. ن: ان فضیحت و آن ملالش ۸. د: ای مسکین ۹. ن: دارو اندر وی ۱۰. ن: این بیت را ندارد
۱۱. ن: قسمت محیّا ۱۲. ن: دو بیت اخیر را ندارد

شحنه چون شد به خواب چشم ترش[1]
نان و حلوا بنه به زیر سرش <۱۷۲>

تو خبردار باش ازو پنهان
چون که بیدار گشت خورد از آن

باش تا بر سرش برآید هوش
در همان مستی‌اش بکش بر دوش[2]

برسانش به خانه[3] پنهانی
تا علاج‌اش کنم به آسانی

رفت امید و نان و حلوا برد
آن چنان کرد شحنه هم زآن خورد[4]

صبر تا نیمه شب نمود امید
مرد[5] خود رفته را به دوش کشید

بردش از تکیه سوی خلوت راز[6]
تکیه دادش به ناز بالش ناز[7]

کند از جا به مکر و حیله زنش
آن لباس قلندری ز تنش

پس ز رختی که روز اوّل داشت
در برش کرد یک دمی بگذاشت[8]

در همان جا که دیگ حلوا بود
باز دیگ دگر درست نمود

---

۱. د: سرش ۲. ن: این بیت را ندارد ۳. ن: بخوانه
۴. د: بعد از این یک بیت اضافه دارد: زودش آورد نشانهٔ بنگ / کرد یکباره کیش مست و ملنگ
۵. ن: خم ۶. د: برد از تکیه‌اش به خلوت راز ۷. ن: بالش زار ۸. د: دو بیت اخیر را ندارد

همه را چون درست گردانید
روز روشن به وقت[۱] چاشت رسید

رفت با[۲] شحنه باز شور انگیخت
قطره‌ای سرکه در[۳] دماغش ریخت

شحنه فی‌الحال حرکتی فرمود
عطسه‌ای کرد، دیده را بگشود[۴]

زن بگفت آفرین به[۵] عشرت تو
ای من و دل فدای صحبت تو[۶]

عیش خلوت چنین بود[۷] الحق
که نباشی به حال خود مطلق <۱۷۳>

شام تا صبح در سخن خاموش
صبح تا شام این چنین مدهوش[۸]

طرفه کاری به صحّتم کردی
خواب تحویل خلوتم کردی

پیش او و خیال خواب بریز[۹]
بر خلاف گذشته‌ها برخیز

من ز عیش تبه شده از کار[۱۰]
مانده حلوا به دیگ و تو بی‌کار[۱۱]

شحنه خود را ز خود چون آگه ساخت
چشم واکرد و خویش را بشناخت

---

۱. د: «وقت» ندارد ۲. ن: بر ۳. د: بر ۴. د: این بیت را ندارد ۵. د: بر عشقت
۶. د: من و دل هم فدای آن طشتت ۷. د: چنان بود ۸. د: این بیت را ندارد
۹. د: بعد از ان باز است خواب مریز ۱۰. ن: تن ز عیش تبه شده دریاب ۱۱. ن: تو در خاب

دید خود را به آن لباس که بود
به همان حال آن قیاس که بود

باز در حال خود تأمّل کرد
گلبن خویش را دگرگل کرد

متحیّر ز جای خود برجست
نگهی چند کرد و باز نشست

گفت لاحول و خود ز جا برخاست[1]
کاین همه عقل را زوال چراست[2]

زن به او گفت پیچ و تابت چیست
این همه فکر و اضطرابت چیست؟[3]

گفت ای زن خبر نداری تو
زودتر گو که در چه کاری تو[4]

من همان شحنه و تو آن عورت
این همان خلوت است این صحبت <۱۷۴>

تا به بالش نهاده‌ام من سر
شدم از بهر خواب در بستر[5]

شکل‌ها دیده‌ام عجیب و غریب[6]
که کسی را چنان[7] مباد نصیب

گشتم از خانه زار و آواره
مانده در حال خویش بیچاره

---

۱. ن: برخواست ۲. ن: این بیت را ندارد
۳. د: مصراع‌ها جابه‌جا شده: زن بگفت آخر اضطرابت چیست / اینهمه فکر و پیچ و تابت چیست
۴. د: باز برکو و درچه کاری تو ۵. ن: این بیت را ندارد. ۶. ن: قریب ۷. ن: چنین

ریش گردیده[۱] محو و مانده بروت
گشته بودم قلندری[۲] مبهوت

خود بگویم چه ها کشیدم من
هر بلایی که بود دیدم من

زن بگفتا مدار[۳] از این پروا
هست اینها[۴] علامت سودا

خواب آشفته را مگو جایی
که کشد کار ما[۵] به رسوایی

الغرض شحنه رست ازین تشویش[۶]
ساغر و باده[۷] را کشید به پیش

کرد حاصل[۸] ز نازنینش کام
شد فراموش از غم ایّام

حاصل آن[۹] سه یار حیله شعار
با فریبندگی در آخر کار

یکدگر را خبر نمودندی
هریکی خویش را ستودندی[۱۰] <۱۷۵>

بهر آن[۱۱] عقد سابق الایّام
هر سه باز آمدند در حمّام

تا سخن را به پیر زن سپرند[۱۲]
خاتم از هرکه می‌شود ببرند[۱۳] <۱۷۶>

---

۱. د: کوبیده ۲. د: قلندر مبهوت ۳. ن: زین بکفتا ۴. ن: باشد اینها ۵. ن: را
۶. د: رست از تشویش ۷. ن: صاغر باده ۸ ن: هاصل ز هم زمانش ۹. د: آن هر سه یار رفته شکار
۱۰. د: هر یکی را خبر نمودندی ۱۱. ن: بهر عقد این چار ۱۲. د: یا سخن را به پیرزن نبرند
۱۳. د: به برد

چــون بـــه حـــمام آمـد آن سـه رفـیق

از عـــجوزه شـــد ایـــن چـــنین تـحقیق

شـــــده آنـــجا عـــجوزه بـــا فـــرهنگ

رفـــته جـــای دگـــر بـــه ایـــن نـیرنگ

هـــــــر ســـــه کـــردند در زمـــان اقـــرار

او ز مـــــا بـــــیشتر بُــــوَد مکّـــــار

شـــد بـــه ایـــن حـیله‌ها دل مـا خـون

خـــــاتم او بُـــــرد از مـــیان بـــیرون[1]

در روز جمعه ۲۱ بیست و یکم شهر

جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۴۷ تحریر شد.

۱. د: چهار بیت آخر را ندارد.

یادداشت‌ها

۱. ص ۵۴. مأخذ این حکایت را عوفی در جوامع‌الحکایات بدین صورت نقل کرده است: کتاب حیل‌النساء. آورده‌اند که مردی بود و پیوسته تتبع مکرهای زنان کردی و از غایت غیرت هیچ زن را محل اعتماد خود نساختی و کتاب حِیَلُ النّساء را پیوسته مطالعه کردی. وقتی در اثنای سفر به قبیله‌ای رسید و به خانه‌ای مهمان فرود آمد. خداوند خانه حاضر نبود، ولکن زنی داشت در غایت ظرافت و نهایت لطافت. زن چون مهمان را فروآورد با او ملاطفات آغاز نهاد. مرد مهمان چون پای‌افزار بگشود و عصا بنهاد به مطالعهٔ کتاب مشغول شد. زن میزبان گفت: خواجه! این چه کتاب است که مطالعه می‌کنی؟ گفت: «حکایات مکرهای زنان است». زن بخندید و گفت: «آب دریا به غربیل نتوان پیمود و حساب رمل بیابان به تختهٔ خاک برون نتوان آورد و مکرهای زنان در حدّ حصرنیاید». پس تیر غمزه در کمان ابرو نهاد و بر هدف دل او راست کرد و از درِ مغازلت و معاشقت درآمد – چنانکه دلبستهٔ او شد.

در اثنای آن حال شوهر او در رسید. زن گفت: «بلا آمد و همین ساعت هر دو کشته خواهیم شدن». مهمان گفت: «تدبیر چیست؟» گفت: «برخیز و در آن صندوق رو» مرد در صندوق رفت؛ زن سر صندوق قفل کرد. چون شوهر درآمد، زن پیش دوید و ملاطفت و مجاملت آغاز نهاد و به سخنان دلفریب شوهر را ساکن کرد. چون زمانی بود گفت: «تو را از واقعهٔ امروز خود خبر هست؟» گفت: «نه بگوی» گفت: «مرا امروز مهمانی آمد، جوانمردی لطیف، ظریف و خوش سخن و کتابی داشت در مکر زنان و آن را مطالعه می‌کرد. من چون آن را بدیدم، خواستم که او را بازی دهم، به غمزه بدو اشارت کردم. مرد غافل بود؛ چینه دید و دام ندید. به حسن و اشارت من مغرور شد و در دام افتاد و

بساط عشق بازی بسط کرد و کار از معاشقت به معانقه رسید. ساعتی درهم آمیختیم هنوز به مقام آن حکایت نرسیده بودیم که تو برسیدی و عیش ما منغّض کردی». زن این می‌گفت و شوهر او می‌جوشید و می‌خروشید و آن بیچاره در صندوق می‌گداخت از خوف، و روح را وداع می‌کرد. پس شوهر از غایت غضب گفت: «اکنون آن مرد کجاست؟» گفت: «اینک او را در صندوق کرده‌ام و در قفل کرده، کلید بستان و قفل بگشای تا ببینی» مرد کلید بستد و همانا مرد با زن گِرو بسته بودند و مدتی بود تا نگاه می‌داشت و هیچ یک نمی‌ماندند. مرد چون در خشم بود از جناب [گرو و جناغ] یادش نیامد و کلید بستد. زن فریاد برآورد که «داری داری گرو بده». مرد چون این سخن بشنید کلید بینداخت و گفت:«لعنت بر تو باد که این ساعت مرا بر آتش نشانده بودی و قوی طلسمی ساختی تا جناب ببردی» پس با شوهر به بازی درآمد و او را خوشدل کرد. چندانکه شوهرش برون رفت، درِ صندوق بگشاد و گفت: «ای خواجه چون دیدی، هرگز بیش تتبع احوال زنان نکنی؟» گفت: «توبه کردم و این کتاب را بشویم که مکر و حِیَل شما زیادت از آن است که در حدّ تحریر آید». (عوفی ۱۳۶۳: ۳۴۴ - ۳۴۵)

صفحهٔ پایان «حکایت نذربستن زن قاضی و...»

هو اللّه تعالی

ایضاً

بحرطویل من کلام مرحوم آقا محمّدطاهر اصفهانی

(شهاب)

در

مذمّت زنان

بجنان علوی را بدیهی عسر درازد طرب و خوشدلی و عیش و نشاط و فرح و شادی و جمعیت و اقبال و زر و زیور و زر و ظفر و دولت امیدست بهم شوکت یارا

هوالمستعان ایضاً بحر طویل من کلام مرحوم آقا محمد طاهر اصفهانی شهاب تخلص در مذمت زنان

بند اول خواهم از بهر رفیقان شفیقان مربیان عزیزان سخن سنج برون آورم از خوانش ویرانهٔ دل بلکه یکی گنج و یک بحر طویل و عریضی و عمیقی که بود پر در و گوهر
بنویسم سخنانی همه با قافیه در سیم شماری همه با مزه و با نکته نگاری که بود شامل بی عقلی و بی دردی و بی فهمی و بی عهدی و بی مهری و بی یاری و بی گوهری سلسلهٔ
زن که ندارند بجز مکر و نفاق و حسد و کید و شقاق و خوش سخن زشت و در کریم الهی که نفهمد کسی اندازه تغافل چه هاروت چه ماروت ببابل بجز حیلهٔ این قوم
نیفتند بسرایای بدام الم و غم که ندیدیم بدوران الهی و غمی از همه بجز از شر این طایفهٔ چپ که همه روز و شب هیچ نکردند بجز مکر و حیل دیده و پارابند دو قوم رفتن
آدم و حوا ز بهشت و سر پایمال شدن نرم ز سنگ ستم وجود ز قابیل و دو نیمه شدن پیر پیمبر زکریا و بریدن سر یحیی جوان و شمایل غرق همه طایفهٔ
نوح و معلق شدن قلعهٔ لوط و همه گریهٔ یعقوب نشستن به بیت الحزن و یوسف بیچاره بچاه الم و حبس و غم موسی و عیسی بسما رفتن و بشکستن لعل گهر پاک پیمبر
چو نگره زدن عمرو بجان و وحشی و لعین زدن تیغ بفرق علی و سودهٔ الماس فکندن بجگر گوشهٔ زهرا حسن و قتل حسین بن علی بن ابی طالب و هر خوب بناحق
شدن و ظاهر و پنهان شدن هر چه خرابی همه ملک جهان جمله نباشد ز کسی جز ز وجود ملک الموت نبود جن و ابلیس شود زن زن هر چه بپا بجز از
فتنه و آشوب نباز زشت و نه از خوب که کم هست در این قوم کرنادر و والاو در صد و دم که لفظی است حکایت شده از عصمت و مستوری
ایشان که کنون عرض شود رای شما بند سیوم و ندیاری ز دیار عرب آمد بدر از خانه یکی گلبن گلزار خضارت ثمر سلک لطافت نبی زمی و تطهیر
باندام خرامان سوی حمام و چو مریم به تن عصمت و چون رابعه مستغرق عفت و چه خورشید فرو رفته بابری که مبادا که ز نور رخ او رخنه پی چشم بکشی
ناگه و آن اختر پرنور شود محترق قهر الهی ناگهان تازه جوانی نظر افکند که یک آفت جانی و یا سرو روانی بخرام است و نگاهش بد و چشمش که کودی
نرگس فتان و یا جادوی دوران و یا قاتل مرجانش بنفشا دیگر ز ترکش برآمد بکمانخانهٔ ابروش و قضا کوش بکوشش بکشیدی و دوان آمده و خورده دل
تازه جوان پای بگل آه کشیدی و در افتاد و صنم رفت بحمام و در آمد چه مه چارده و کرد غروب از نظر عاشق و پنهان شدی و در افق خانه جوان ناله
کنان آه کشان زار بشد تا بسیار و بر او در که صنم عاشق بیچاره او آنش مسکین و بدام غم عشق تو گرفتار و بترس از اثر نالهٔ این خسته خود در هم تا این دل ما
بند چهارم در پس پرده بیامد بت مستور و چه غنچه بگشودی لب شیرین خود از دور که آیا بکجا این گل گلزار جمالم شده عاشق و بیچاره بجائی که بحشمت چنین
گفت در اینجای بجان تا بجهان کافت بخت شده و عاشق این کف برسانم بتو و تند بشد تا بسر از کلک غیرت بدر آورد و در آورد دو دیده که بدی شمع
شبستان تن خویش و چراغ بدن خویش بکشت و شده مستغرق خون در کف خود دیده و نهاده بدر آمد بر عاشق دل خون و بآن تازه جوان
گفت چیست کان جز و در جسم کافت جان تو بوده بکندیم ز خویش چو که جانان تو بوده شمعی که تو را سوخت مرام سوخته انجام و در اینجا تو بپیر ز آن بود
این حکایت همه از نیک زنان بود که تا ذکر بچند و اصیلند و عفیفند و رشیدند و نجیبند و بنسبت بدگر طایفه شان نیک زنانند ولی آه از آن
خانه که باشد یکی از سلسلهٔ زشت و غلس از دل باز و لوند و کچل و کوفتی و شوره کس و شلاخ و دگر شند و دشت شوو شلخته و بیجه و شلیته و کچل و
پا چه گسسته بجز ابات نشسته بند ناموس گسسته مطلب هیچ از این سلسله مرغوب و شنو هیچ از این قوم یکی بوی حیا و مشین هیچ با این طایفهٔ بی سر
پا و مکند هیچ از آن کوچه گذر باشند از ایشان و مدارند شب و روز و مه و سال مگر کار دگر کار همیشه سخن از خوب جماع و ذکر گنده برانند و برون آید

صفحهٔ آغاز «در مذمّت زنان»

مشخّصات نسخه

نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ مرکز احیای میراث اسلامی (قم)
عنوان: در مذمّت زنان
مؤلف: آقا محمّدطاهر اصفهانی (شهاب)
تاریخ:؟ [قرن سیزدهم هجری قمری]
خطّ: نستعلیق
شمارهٔ: ۲۳/ ۱۲۸۷
۳گ، ۲۵ سطر

آغاز: هواللّه تعالی ایضاً بحر طویل من کلام مرحوم آقا محمد طاهر اصفهانی شهاب تخلص در مذمت زنان. بند اول خواهم از بهر رفیقان شفیقان و حریفان و عزیزان.

انجام: و آن یارک خوش صورت خوش خط که تو را یار بود در همهٔ سال و مه و ظاهر و پنهان همه دم فکر همین است که در خانه دهد بر تو گهی فحش و گهی قهر نماید و بگوید که خدا مرگ دهد شوهر ما را.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء التّراث الاسلامی، ج ۴، ص ۱۱۳.

پیشگفتار

سرایندهٔ این بحر طویل میرزامحمّد طاهر اصفهانی است که «شهاب» تخلص می‌کرد و همزمان با فتحعلی شاه قاجار (ج ۱۲۱۲ – و ۱۲۵۰ ق) در اصفهان و شیراز و بهبهان و شوشتر و هویزه روزگار می‌گذراند. مدّتی مصاحب نجفقلی میرزا فرمان‌فرما حاکم ناحیه بهبهان بود امّا پس از درگذشت فتح‌علی شاه و روی کارآمدن محمدشاه که بساط حکومت پدر نجفقلی میرزا یعنی حسین علی‌میرزا فرمانفرما را برچید، از سرنوشت شهاب اصفهانی (پس از سال ۱۲۵۵ ق) اطلاعی در دست نیست.(دیوان بیگی شیرازی، ۱۳۶۴: ج ۲، ص ۹۰۲)

بحرطویل نوعی قالب شعری است که در آن برخلاف سایر قالب‌های شعر سنتی فارسی ،مصراع مساوی و بیت وجود ندارد و تعداد ارکان و افاعیل آن از سنّت مرسوم عروضی پیروی نمی‌کند. گاه ارکان عروضی زیادتر از معمول است و تعداد افاعیل عروضی رعایت نشده است. این قالب بیشتر در ادبیات عامیانه معمول است.

بحر طویل در «مذمّت زنان» سرودهٔ شهاب اصفهانی است که به خط نستعلیق نوشته شده است. اگرچه او در خوشنویسی شهرت داشت و خط نسخ ورقاع را زیبا می‌نوشت و ظاهراً قرآنی که به خط او بود طرفدارانی داشت، امّا مشخص نیست که کاتب این دستنوشته خود شاعر است یا کس دیگر.

بحر طویل در شعر فارسی سابقهٔ طولانی ندارد وگویا از آغاز سدهٔ نهم قمری و

دورهٔ تیموری بود که این نوع شعر، سروده شد. رکن‌های بحر طویل به هم پیوسته‌اند و به دنبال هم می‌آیند تا یک بند را تشکیل دهند.

ظاهراً نخستین بحر طویل موجود سرودهٔ حمدی و دانیال دولت‌خانی است با تاریخ ۸۴۴ ق. که نسخهٔ خطی آن با شمارهٔ ۳۵۲۸ در دانشگاه تهران موجود است. حمدی چنین سروده است: «کس نگفتست مناقب به چنین بحر طویلی که به یک مصرع اوفعلاتن دو ده و چهار بجز بنده حمدی نَه گیان و نَه زکاشان و نَه تبریز». پس از او مکتوبی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میرسید ظهیرالدّین بن سید نصیرالدّین مرعشی (۸۱۵ - ۸۹۲ ق) آمده که آن را سید عبدالعظیم بن سید زین‌العابدین به امیر سلیمان شاه بن داود امیر ولایت ری و قومش و دماوند در قالب بحر طویل نوشته است؛ «و باللّه التّوفیق کمینه بندگان اخلاص به خدمت عرضه می‌دارد: که دایم کفِّ میمون گهرپاش خداوندی، که از روی تفاخر نعل یکرانش کواکب قرطه‌گوش نهم‌گردون مینا رنگ می‌سازد و بوسیدن تمنا و هوا دارد به زودی دولت ادراک آن‌گاهش برافرازندهٔ این گنبد فیروزه...» شاعران دیگری چون سرایندهٔ رموز حمزه (مربوط به دورهٔ صفوی)، عصمت بخارایی، طرزی افشار، صائب، صغیر اصفهانی، آصف، نادم انصاری، رفعت سمنانی، صامت بروجردی،...و از معاصران ابوالقاسم حالت و مجتبی مینوی بحر طویل سروده‌اند. موضوع‌های بحر طویل بیشتر مرثیه ،مدیحه ،طنز و هزل است. در دورهٔ صفویه سرودن بحر طویل رایج‌تر بود.

بحر طویل در «مذمّت زنان» یازده بند دارد و موضوع آن در نکوهش زنان است.

مأخذ این دستنویس یکی از حکایت‌های جوامع الحکایات و لوامع الروایات اثر سدیدالدین محمّد عوفی نویسندهٔ بزرگ سدهٔ ششم هجری قمری است، که با عنوان «زنی بر سر گور شوهر» در قسم سوم کتاب آمده، که آقا محمّدطاهر اصفهانی متخلّص به شهاب آن را به نظم درآورده است.[۱]

رسم‌الخطّ این بحر طویل که به خط نستعلیق بسیار زیبایی نوشته شده چندان با نگارش امروزین خط فارسی تفاوت ندارد. جز اینکه این واژگان گاه به صورتی که امروز مرسوم نیست، نوشته شده‌اند؛ خونه (خانه) سیوم (سوم) گلذار (گلزار) و املاء بعضی واژگان اشتباه است مانند: نثر (نسر) مضروف (مظروف) که در متن تصحیح و به ضبط نادرست درپانویس اشاره شد.

روش تصحیح این دستنویس به سبب منحصر به فرد بودن با روش قیاسی انجام شد.

در مذمّت زنان

بند اول:

خواهم از بهر رفیقان و شفیقان و حریفان و عزیزان سخن سنج برون آورم از خانهٔ[1] ویرانهٔ دل بلکه یکی گنج و به یک بحر طویلی و عریضیّ و عمیقی که بوَد پر دُر وگوهر بنویسم سخنانی همه با قافیه و سجع شماری همه با مزّه و با نکته نگاری که بود شامل بی‌عقلی و بی‌دردی و بی‌فهمی و بی‌عهدی و بی‌مهری و بی‌یاری و بی‌گوهری سلسلهٔ زن که ندارند بجز مکر و نفاق و حسد و کید و شقاق و سخن زشت و دگر هیچ، الٰهی[2] که نیفتد کسی از راه تغافل چه هاروت و چه ماروت (۲) به بابل به چَهِ حیلهٔ این قوم نیفتد به سراپای به دام الم و غم که ندیدیم به دوران المی و غمی از هیچ بجز از اثر بی‌ثمر طایفهٔ چپ که همه روز وَ شب هیچ نکردند بجز مکر و حیل دیده و پا را.

بند دوم:

رفتن آدم و حوّا ز بهشت و سر هابیل شدن نرم ز سنگ ستم و جور ز قابیل (۳) و دو نیمه شدن پیر پیمبر زکریا و (٤) بریدن سر یحیایِ جوان (٥) و شدن غَرق همه طایفهٔ نوح (٦) و معلّق شدن قلعهٔ لوط و همهٔ گریهٔ یعقوب (۷) ونشستن به بیت الحزن و یوسف بیچاره به چاه الم و حبس و غم موسی (۸) و عیسی به سما رفتن و

۱. اصل: خوانهٔ ۲. اصل: اللّٰهی

بشکستن لعل گهر پاک نبیّ و چو به حمزه زدن حربه همان وحشی ملعون و زدن تیغ به فرق علی و سودهٔ الماس فکندن به جگرگوشهٔ زهرا، حسن و قتل حسین بن علیّ بن ابی‌طالب و هر خون به ناحق شدن و ظاهر و پنهان شدن هرچه خرابی به همه ملک جهان، جمله نباشد ز کسی جز ز وجود ملک الموت نمودِ جن و ابلیس شهود زن و زن هرچه بیابی بجز از فتنه و آشوب، نه از زشت و نه از خوب ـ که کم هست در این قوم مگر نادر و النادر معدوم[1] که نقلی است حکایت شده از عصمت و مستوری ایشان که کنون عرض شود رایِ شما را.

بند سیوم:

در دیاری ز دیار عرب آمد به در از خانه یکی گلبن گلزار[2] خدارت ثمر شاخ عفافت ز پی نرمی و تطهیر به اندام خرامان سوی حمام و چو مریم همه تن عصمت و چون رابعه مستغرق عفت و چو[3] خورشید فرو رفته به ابری که مباداکه ز نور رخ او رخنه بیفتد به کسی ناگه و آن اختر پرنور شود محترق قهر آلهی[4]. ناگهان تازه جوانی نظر افکند که یک آفت جانی و یا سرو روانی به خرام است و نگاهش به دو چشمش که بُدی نرگس فتّان و یا جادوی دوران و یا قاتل مرجانش، بیفتاد یکی تیر ز مژگانش، برآمد به کمانخانهٔ ابروش و قضا گوش به گوشش بکشیدی و روان آمده و خورد به دل تازه جوان، پای به گل آه کشیدی و درافتاد و صنم رفت به حمام و درآمد چو[5] مه چارده و کرد غروب از نظر عاشق و پنهان شدی و در افق خانه جوان ناله‌کنان آه کشان زار بشد تا به در یار و بزد در که: منم عاشق بیچاره آوارهٔ مسکین و به دام غم عشق تو گرفتار و بترس از اثر نالهٔ این خسته و خود رحم نما این دل ما را.

بند چهارم:

در پس پرده بیامد بت مستور و چو[6] غنچه بگشودی لب شیرین خود از دور که:

---

۱. اصل: النّادر و معدوم ۲. اصل: کلذار ۳. اصل: چه ۴. اصل: اللّهی ۵. اصل: چه ۶. اصل: چه

آیا به کدامین گل گلزار[1] جمالم شده‌ای عاشق و بیچاره ؟ بگفتا که: به چشمت. صنمش گفت: در اینجای بمان تا به همان کآفت جانت شده و عاشقی اینک برسانم به تو و تند بشد تا به سراگزلک غیرت به درآورد و درآورد دو دیده که بُدی شمع شبستان تن خویش و چراغ بدن خویش. بکشت و شده مستغرق خون درکف خود دیده نهاده به درآمد به بَرِ عاشق دل خون و به آن تازه جوان گفت (بیت):

کان جزو ز جسم کافت جان تو بود کندیم ز خویش چون که جانان تو بود

شعمی که تو را سوخت مرا هم سوزد اینجا من و آنجا،تو، ببر ز آن تو بود

این حکایت همه از نیک زنان بود،کسانی که نجیب‌اند و اصیل‌اند و عفیف‌اند و رشیدند و بلیغ‌اند و به نسبت به دگر طایفه‌شان نیک زنان‌اند. ولی، آه از آن خانه که باشد یکی از سلسلهٔ زشت دغل ساز و دوُل باز و لوند وکچل وکوفتی و شوره... و شطّاح و دیگر شندر و شا... و شلخته و پلخته و شلیطه پچل و پاچه گسسته به خرابات نشسته بند ناموس گسسته. مطلب هیچ از این سلسله حرفی ز وفا مشنو هیچ از این قوم یکی بوی حیا و منشین هیچ به این طایفهٔ بی سر و پا و مگذر هیچ از آن کوچه که باشند از ایشان و ندارند شب و روز و مه و سال مگر مکر دیگر کار همیشه سخن از خوب جـ.. [سه واژه حذف شد] برانند و برآنند <۲۵۶> که در کوچه و بازار و به باغ و چمن و صحن مزار و به امام زاده و در تعزیه و روضه و مهمانی و عیش و طرب و شادی و هر جا که شود ممکن و یک تازه جوانی که نظر جلوه کند. زود به دامش بکشند و به سر خویش کشندش. آن چنان جلوه‌گر آیند به شوهر که مگر حور بهشت است ز صباحت و یا مادر عیسی است به عفّت چون ببینی همه جا روی گشاده رود الّا به بر شوهر و هر خانهٔ غیری برود غیر همان خانه که خود هست و به یادش همه فکری همه ذکری همه مکری بود الّاکه فراموش کند

---

۱. اصل: کلذار

عهد و وفا را.

بند پنجم:

آن شنیدی که به بغداد زمانی ملک الملک شجاعت، قمر برج سخاوت، شرف اصل شرافت، ثمر شاخ اصالت، گل گلزار[۱] هدایت، گهر دُرج رسالت، صدف بحر ولایت، خلف شاه ولایت، شه (۹) رضوان مکان شاه سلیمان به یکی جرم کسی را به جلوخان سما سُدّهٔ خودکرد به داری که بُدی سُلّم این چرخ معلّق و یا بود ستونی که زدندی در این پردهٔ ازرق که مگر نسر[۲] کند طعمهٔ خود در فلک او را.

بند ششم:

حکم شه بود که تا هفت شب آن جسم بُوَد بر سر دار و بگذارند پی عبرت مردم و شبان پاس نمایند شبی یک ز سرَنگان که مبادا یکی از طایفهٔ دزد بدزدد جسدش را و شود شه متغیر که شبی بود کشیک یکی از خاصهٔ شه بُدکه برآمد زکمینکاه یکی دزد و بدزدید جسد را و به تعجیل به خاکش بنهفتی و شد و خفت که سرهنگ چو چشمش بگشودی به سر دار ندیدی جسدش را و هراسان شده از شاه که فرداست مرا شاه کند بر سر این دار به جای جسد دزد وگریزان شده، از شهر برون رفت سوی مقبره‌ای، دید در آن ظلمت شب بر سر قبری قمری بدر منیری چو[۳] یکی شمس به روزان به سر قبر کسی شمع فروزان و به صد آه و فغان خون ز مژه بر رخ و دامان چه باران روان کرده به دامان و پر کرده ز آه دل خود ارض و سما را.

بند هفتم:

چون به آن دخترگلچهره نظر کرد بگفتا به تعجب و به عجز: ای صنم سیم بدن

(بیت)

گفت به عجز ای صنم سیم تن ‌ ‌ ‌ ای به فدای چو تویی صد چو من

کیستی و جای تو اینجا چراست؟ ‌ ‌ ‌ سرو به باغ است گل اندر چمن

---

۱. اصل: کلذار ۲. اصل: نثر ۳. اصل: چه.

غنچه صفت لب بگشـاد و بگـفت بگذر از این مرحله و ایـن سـخن

پس از آن گریه و زاری به سخن آمده، گفتا که: مرا صاحب این قبر بدی شوهر و امشب سه شب است کز بر من رفته به جایی که مرا نیست به او دسترس و نیست مرا میل به کس از سر عیش و طرب از دهر گذشته به سر خاک وی اما بنشسته و علایق ز جهان جمله گسسته و نخواهم دگر[1] از هر دو جهان شوهر اگر از فلک آرند مرا یک ملکی یا که ز غلمان بهشتی و یا شوهری از چین و ختا[2] و ختن و شیشه[3] و نجد و همگی مردم با حُسن و صفا را.

بند هشتم:

گفت سرهنگ که‌ای دختر پاکیزه منم شوهر دوشیزهٔ توگر بپسندی، بیا همره من تا به سرایی که مرا هست وز این وسوسه بگذر که شوی پیر و نبرده ز جهان کام و شوی بی سر و پا در همهٔ عام. و به این حرف رضاگشته همان شب به صد امید و به صد ناز بشد همره اوی و چو[4] شدش شوهر وشد کامروا دخترک و دید که آن خاصهٔ شه دست وگریبان غم است و نبرد خواب ورا، گفت که‌ای دلبر تازه ز چه غمگین و حزینی و مگر گشته پشیمان از این کرده؟ بگفتا به جوابش: نشنیدی که به دربار شه افراشته داری و در آن دار یکی جسم و بُدی نوبت من پاس وی امشب که ببردند حریفان و همانا است که فردای مرا شه به همین جرم کشد بر سر آن دار و نـدارم مددی جز کرم و فضل خدا را.

بند نهم:

دختر گفت: فدایت شوم اکنون بکنم چارهٔ این کار و چرا در غم و اندوه نشینی و همین لحظه بیا همره من تا به سر قبر همان شوهرک مردهٔ دیرینه که در خاک سپرده است درآریم ز قبر و سگکی جاش گذاریم و بریمش به سر دار که تا یار دل افکار

---

۱. اصل: دیکر ۲. اصل: خطا. ۳. منظور: شوشه یا شوشی است.
۴. اصل: چه (همه جا «چو» به صورت «چه» نوشته شده. در موارد بعد از این تذکر داده نمی‌شود)

نباشد. بشدندی به سر قبر و برونش چو کشیدند و جوان دید که پیر است و همان مرده که بر دار بُدی ریش نبودش به زنک گفت که آن شخص چو بی ریش بدی نیست بدل مر تن او را.

بند دهم:

در زمان آن زن و با آن همهٔ مهر و وفایی که از این پیش دو ساعت همه تن با دل ریش از الم یار بُدی دست برآورد و بکندش همهٔ ریش که تا شوهرک خویش از این بیش نباشد متألّم نه به تشویش و ببردند همان مرده جسد را و به جای جسد دزد زدند بر سر دار و <۲۵۷> بنمودند تعیّش دو سه روزی که به ناگاه جوانمرد بشد ناخوش و خوش گفت به همسایه و مردم که ایا خلق (بیت)!

رفتم چو ز دار دهر بی زاد و رحیل　　در دار بقا به نزد معبود جلیل

پاسم بگذارید که در قبر مباد　　این زن کشدم به دار بی‌ریش و سبیل

الغرض اگر بتوانی که به دوران همهٔ عمر مجرّد شوی و دور شوی از آتش این قوم بری بهره دو روزی ز جهان ورنه بسوزی همهٔ حاصل عمرت به فراغت ننشینی نخوری و نخورانی چو شد آلوده تنت با گِلِ این قوم وگرفتی زنی از قومی و آمد به سرایت، اولاً بندهٔ آن سلسله و خادم آن مردم پر ولوله گشتی و دوم‌گردن زحمت به کمند زن بیکارهٔ بیعارهٔ پتیارهٔ[1] مکّاره بباید بنهادن که ز هر جا که شود ممکن و تحصیل کنی حاصل هر چیز ز مأکول وز مشروب و ملبوس و مظروف[2] و مفروش و مسکون و پس از آنچه بود واجب و نبود که‌گریزد ز حصولش مَلکِ مُلک بود یا که گدا را.

بند یازدهم:

هر شب و روز چو آیی به در از خانه بگویی که فلان چیز ضرور است و نداریم و

---

۱. اصل: پطیارهٔ　۲. اصل: مضروف

نخوردیم و ندیدیم و به هر حال که باشد همه دم حال پریشانی و پژمرده و در ژنده و رنجیده و شرمنده و از عیش گریزان وز مهمانی و مهمان متفرّق شده و در همهٔ خلق چو بومی و بگویند فلان گشته چه شومی و شوی شهره به دیوانگی و هرزه و بی فهم و شوی الغرض اندر همه مردم به بدی در همه جا شهره آن یارک خوش صورت خوش خطّ که تو را یار یود در همهٔ سال و مه و ظاهر و پنهان همه دم فکر همین است که در خانه دهد بر تو گهی فحش و گهی قهر نماید و بگوید که خدا مرگ دهد شوهر ما را.

یادداشت‌ها

۱. ص ۱۳۶. مأخذ بند پنجم، ششم، هفتم، هشتم، نهم و دهم، اشعار «در مذمّت زنان» حکایتی است که در جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات با عنوان «زنی بر سر گور شوهر» آمده و شهاب آن را به نظم کشیده است (عوفی ۱۳۶۳: ۳۴۰ - ۳۴۱)

۲. ص ۱۳۹. هاروت و ماروت. دو تن از فرشتگان افسانه‌ای که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گشتند. در اوستا به شکل هئوروتات (کمال و رسائی) و امرتات (جاودانی) در ردیف هفت امشاسپندان محسوب شده‌اند. در قرآن نام این دو فرشته گناهکار آمده است. (فرهنگ فارسی)

۳. ص ۱۳۹. هابیل و قابیل فرزندان آدم و حوا. در روایات اسلامی داستان آن‌ها به صورت‌های مختلف آمده است، هابیل به دست برادر خود قابیل کشته می‌شود. در بعضی روایات اختلاف بر سر زنی به نام اقلیما، خواهر توأمان قابیل بود که در حُسن و جمال یگانه و آدم او را برای پسر دیگرش هابیل نامزد کرد. قابیل از این جهت خشمگین شد و در طی ماجراهایی برادرش را کشت. (طبری ۱۳۷۹: ۶۵) و (مثنوی، دفتر ۶، بیت ۴۴۶۹ به بعد)

۴. ص ۱۳۹. زکریا، یکی از آخرین انبیای عهد قدیم (حدود قرن ۶ قبل از میلاد) که نام همسرش اشباع مادر یحیی بود، قوم بنی اسرائیل و ملک هردوس به تهمت اینکه زکریا خود را پیغمبر می‌داند و با مریم زنا کرده است، او را که در شکاف درختی پنهان شده بود، با اره به دو نیم کردند. (طبری ۱۳۷۹: ۵۱۴، ۵۳۶).

۵. ص ۱۳۹. یحییٰ‌بن زکریا، پیغمبری که خدا بر او کتاب فرستاد تا مردمش را راهنمایی کند. او در عهد ملک هردوس در سرزمین بیت‌المقدس بود. پادشاه می‌خواست با دختر برادر خود «هیرانا»

یا دختر زن خود «سلومه» ازدواج کند و یحییٰ او را نهی می‌کرد. این دختر کینه یحیی بگرفت و هنگام مستی پادشاه از او سر بریدهٔ یحیی را خواست. شاه دستور بریدن سر او را داد. سر بریدهٔ یحییٰ در طشت با ملک هردوس سخن گفت که این ازدواج حلال نیست. خونِ یحییٰ از زمین بجوشید و ماجراهای دیگری به‌وجود آمد. (طبری ۱۳۷۹: ۵۱۸، ۵۵۰).

۶. ص ۱۳۹. نوح از پیغمبران اولوالعزم بود که نسب‌اش به آدم می‌رسد. او سال‌ها قوم خود را به راه راست هدایت می‌کرد. امّا زن او و یکی از پسرانش به نوح نگرویدند. نوح هشتاد تن از پیروان خود را با کشتی از طوفان رهانید. (طبری ۱۳۷۹: ۹۱).

ـ لوط، نوهٔ ابراهیم پیامبر که برای رهبری قومش مأموریت داشت، امّا زنش کافر بود و به او نگروید. (طبری ۱۳۷۹: ۱۴۸ـ ۱۵۶).

۷. ص ۱۳۹. یعقوب و یوسف ـ یعقوب پسر اسحاق بود و پیغمبر بنی اسرائیل، ۴ همسر داشت (لیا، راحیل، زلفه، بلهه) و ۱۲ پسر. (طبری ۱۳۷۹: ۱۸۲).

ـ یوسف پسر کوچک یعقوب پیغمبر بود که در خردسالی عمه‌اش «ایلیا» بر او تهمت دزدی زد که او را غلام خویش کند و سپس برادرانش او را در چاهی انداختندو مالک بن وعر او را از چاه درآورد و به عزیز مصر فروخت. زلیخا بر او تهمت بست و به زندان افکند و سپس ماجرای خلاصی از زندان پس از هفت سال و پیغمبری او. (طبری۱۳۷۹: ۱۸۵ - ۱۹۳).

۸. ص ۱۳۹. موسیٰ پسر عمران پیغمبر بنی‌اسرائیل. مادرش از ترس فرعون او را به آب انداخت و آسیه همسر فرعون او را گرفت و بزرگ کرد. دختر شعیب را به زنی گرفت، پس به مصر رفت و فرعون را دعوت کرد تا به دین او بگرود. چون او ایمان نیاورد فرعون و قومش غرقه شدند و موسیٰ در طور سینا مناجات کرد. تورات بر او نازل شد و او قوم خود را رهبری کرد. (طبری ۱۳۷۹: ۲۴۸ - ۳۲۲).

ـ عیسیٰ. پسر مریم (۷۴۹ رومی / ۶۲۲ قبل از هجرت)تولد او در روایات مختلف متفاوت است. برخی او را پسر خدا می‌دانند. مسلمانان او را پیغمبر اولوالعزم دانند. (طبری ۱۳۷۹: ۵۳۷).

۹. ص ۱۴۲. بند پنجم. شه رضوان مکان شاه سلیمان به یکی جرم کسی را به جلوخان سما سُدّهٔ خود کرد به داری که بُدی سُلّم این چرخ معلق و یا بود ستونی که زدندی در این پرده ازرق که مگر

نسر کند طعمهٔ خود در فلک او را. بدین معنی است که شاه سلیمان، مجرمی را بر درگاه خود که آسمان در مقابل آن کوتاه بود، به دار آویخت. این دار از فرط بلندی چون نردبان آسمان (چرخ معلق) بود، برای آنکه مجرم را نسرِ طایر که صورت فلکی است و به مانند لاشخور است از دار برباید.



بنموده تعیش دو سه روزی که بناگاه جوان مرد بشد ناخوش و خوش گفت بهمسایه و مردم که ایا خلق مپت رقم چه کردار و بهانی زاد و رحیل ؛ در
دار بقا به نزد معبود جلیل ؛ پاسم بگذارید که در قبر بیاد ؛ این زن که شدم جار بی ریش و سبیل ؛ الغرض کز ترانی که بدوران [illegible]
شوی ز آتش اینقدر بی بهره دو روزی ز جهان وهذا بسوزی همه حاصل حسرت بغرافت زنشینی نخوری و نخورانی چه شد آلوده تنت باگل این
توام دگر فتی زنی از قومی و آمد بسرایت اولا بنده آن سفره و خادم آن مردم پرولوله گشتی دوم کردن زحمت بکند زن پکاره ؛ چهارم
بیکاره ؛ سکاره بیاید بنهادن که ز هر جا که شود ممکن تحصیل کنی حاصل هر چیز زماکول و زمشروب و ملبوس و مصروف و مفروش و مسکن و
پس از آنچه بود واجب و بود که گریز و ز حصولش فلک تنگ بود یا که گدا را بندیا ندهم هر شب و روز چه آئی ببدا زخانه بگوئی که فلان چیز نخورد
نداریم و نخوردیم و ندیدیم و بهر حال که باشد همه دم حال پریشانی و پژمرده و درزنده در بجده و شرمنده و از بیش گریزان و زمهمانی و مهمان متنفر
شده و در بر خلق چه بوقی بگویند فلان گشته چه شوقی شوی شهر که پروائی [illegible] بی فهم و شوی الغرض اند همه مردم بیدی در همه جا شهره
آن یار که خوش صورت خوش خط که تو را یار بود در همه سال و مه و ظاهر و پنهان همه دم فکر همین است که در خانه دهد بر تو کسی فحش و کسی فحش

قاید و بگوید که	ایضاً بحر طویل مرحوم قادری فی الهزل والطایبه	خدا مرگت دهد شوی بلا

صفحهٔ پایان «در مذمت زنان»

در بیان

تأدیب زنان

و ارشد اولاد ذکور

صفحهٔ آغاز «در بیان تأدیب زنان»

مشخّصات نسخه

نسخهٔ خطی موجود درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

عنوان: در بیان تأدیب زنان و ارشد اولاد ذکور

مؤلف: ناشناس

تاریخ: ۱۲۵۸ ق

خط: نستعلیق شکسته

شماره: ۳ / ۳۹۷۰ در مجموعه‌ای شامل: ۱. دیوان طوفان هزار جریبی، ۲.تنبیه‌الغافلین، ۳. تأدیب زنان (ص ۱۹۳ - ۲۰۴)، ۴. نصاب الصبیان، ۵. داستان منظوم موش و گربه

کاتب: علی بن عبدالعظیم نیشابوری

آغاز: روایت است که روزی رسول (ص) در مسجد نشسته بود که

انجام: هیچ سختی و... بوی نرسد و بر صراط آسان گذرد مانند برق انشاءاللّه تعالی.

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. محمدتقی دانش پژوه. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، ج ۱۲، ص ۲۹۶۷.

پیشگفتار

نویسندهٔ این دستنویس به قصد تربیت و ارشـاد دیـنی فـرزندان بـه ایـن مـوضوع پرداخته است تا آنها را به پیروی از دستورهای دینی و رعایت اصول اخلاقی جامعه ترغیب کند.

موضوع این متن که دربارهٔ جـهان آخـرت و تـصویر بـهشت و دوزخ است بـا ارداویراف نامه (اصل از سدهٔ ۴ م)، تألیف سدهٔ نهم م (ارداویرافنامه، ۱۳۷۲) و کمدی الهی دانته، سدهٔ ۱۳م (دانته، ۱۳۵۷) مشابهت دارد. نوع گناه و مکافات آن و نوع نگاه نویسنده به زن و بینش مردانه در این نوشته همچون ارداویراف نامه است.

همانندی باورهای دینی زرتشتیان و مسلمانان و شـباهت مـجازات و گـناه در توصیف‌هایی که از دوزخ شده است، در آن وجود دارد. خیانت به زندگی زناشویی، آراستن و نشان دادن خود به دیگران، نافرمانی در شیردادن به فرزند، زبان درازی به شوهر، عدم اطاعت از او و نوحه‌گری و شیون و زاری از جمله گناهانی است که مکافاتی مشابه دارند. از آن نمونه است:

– تأدیب زنان: آن زنی که خود را می‌تراشد و می‌خورد، آن زنی است که خود را آراسته کرده تا مردمان او را ببینند.(نسخهٔ خطی، ص ۱۹۹)

ارداویراف‌نامه، فرگرد ۶۲. دیدم روان زنی که به شانه آهنین سینه و پستان خود همی برید. پرسیدم: که این تن چه گناه کرد که روان این گونه، گران پـادافـره بـرَد. سروش پاک و ایزد آذر گفتند: که این روان آن زن بدکار است که به گیتی شوهر را پست انگاشت، خویشتن آراست و با مرد بیگانه ناپاکدامنی کرد.

- تأدیب زنان: آن زن که زبان بیاماسیده و چرک و خون از او می‌رفت، آن نوحه‌گر بود.(نسخهٔ خطی، ص ۲۰۰)

ارداویراف‌نامه، فرگرد ۵۷: دیدم روان زنانی که سرشان بریده و از تن جدا کرده بودند و زبان بانگ همی داشت. پرسیدم: که این روان از آن که است؟ سروش پاک و ایزد آذر گفتند که این روان آن زنان است که به گیتی شیون و مویه بسیار کردند و بر سر و روی زدند.

- تأدیب زنان: آن زن که به زبان آویخته است، آن زنی است که به زبان خود شوهر خود را رنجانیده است.(نسخه خطی، ص ۱۹۹)

ارداویراف‌نامه، فرگرد ۲۶: دیدم روانی زنی که زبان به‌گردن همی کشید و در هوا آویخته بود. سروش پاک و ایزد آذر گفتند: که این روان آن بدکار زن است که به گیتی شوی و سردار خود پست انگاشت و نفرین کرد و دشنام داد و پاسخ گویی کرد.

این گونه متون نشان می‌دهد که مردان برای اثرگذاری هرچه بیشتر بر زنان اصول اخلاقی را به کمک نیروی دین در جامعه تثبیت می‌کرده‌اند. مجازات‌ها در این متن بیشتر جنبهٔ جنسیتی و سپس خانوادگی دارد. صحنه‌ها نمایشی و تصاویر گویا، دردناک، غریب و اثرگذارند.

این دستنویس اگرچه در آغاز و پایان نام کاتب و تاریخ مشخصی ندارد اما چون در مجموعه‌ای است که با یک خط نوشته شده و به علاوه پس از دستنویس تنبیه الغافلین آمده و آن نسخه تاریخ ۱۲۵۸ هجری قمری را دارد، مشخص است که این نسخه نیز در تاریخ مذکور کتابت شده است.

رسم‌الخط تفاوت چندانی با شیوهٔ امروزی ندارد مگر آنکه؛

الف: حرف «گ» با یک سرکش به صورت «ک» نوشته شده مانند: کرفتار، کوید، کناه.

ب: «به» حرف اضافه پیوسته به کلمه بعدی نوشته شده مانند:

بلعنت، بزبان

پ: «می» در ساخت فعل پیوسته نوشته شده مانند: میکنند، میریختند

ت: «ها» نشانهٔ جمع پیوسته نوشته شده مانند: زنها

ج: «که» و «را» پیوسته نوشته شده مانند: زنیکه، زنانرا

مؤلف در نوشتهٔ خود بنا به ضرورتِ موضوع واژگان عربی زیادی را به کار برده، چون: سیئه، شِبر، محتّم، مروی.

روش تصحیح به سبب منحصر به فرد بودن نسخهٔ موجود، این متن به روش قیاسی تصحیح شد و با رعایت ضوابط، ضبط‌های نادرست اصلاح و درپانویس به ضبط اصلی اشاره شد.

در بیان

تأدیب زنان

و ارشد اولاد ذکور

روایت است که روزی رسول (ص ع)[1] در مسجد نشسته بود که شخصی از در آمد و سلام کرد و بسیار شکایت کرد از زن سلیطه. رسول (ص ع) فرمود: که هر آن زنی که از زبانِ او شوهر در عذاب باشد، یا او را رنجانیده باشد،آن زن به لعنت گرفتار است و جملهٔ فرشتگان هفت آسمان بر او لعنت می‌کنند.

رسول (ص ع) فرمود: که هر آن زنی که شوهر آن را بخواند و او سرکشیده، فرمان نبرد، در خشم و لعنت خدا[ی] تعالیٰ بماند و اگر زن به شوهر گوید که: از تو چه نیکی و خیر دیده‌ام، خدا[ی] تعالیٰ هفتاد سال عبادت او را حبط کند، از آن عبادت که شب به نماز و روز به روزه گذرانیده باشد، مگر آن که توبه کند و بازگردد. <۱۹۳>

هر آن زنی که خشم کند و از خانه بیرون رود بر خود ظلم کرده باشد. خدای تعالیٰ حشر کند آن زن را با فرعون و هامان و قارون[(۱)] در دَرَکهٔ زیرین دوزخ، مگر آن که توبه کند. و اگر شوهر زن را بخواند، باید که اجابت کند و اگر زن تغافل کند که یک

---

۱. چنین است در اصل.

بار دیگر بگوید، هفتاد نماز فریضه از او بیفتد. و اگر زن بی‌رضای شوهر از خانه بیرون رود، به هرگامی که بردارد، یکی نیکی از نامهٔ اعمال او بردارد و اگر تغیّر از این زندگانی کند هرگز روی[۱] بهشت نخواهد دید.

روایت کنند که روزی بعضی از اصحاب از رسول (ص) پرسیدند و گفتند: یا رسول‌اللّه زنان در حشر پرسش چون باشد؟ آن حضرت فرمود: که هر آن زنی که در خشم شود با شوهر، در قیامت او را نابینا برانگیزانند و هر آن زنی که شوهر از زبان او رنجه باشد، روز قیامت زبان او را از پس سر او بیرون کشند. زنجیر[ی] از آتش بر سر وی زنند و آتش در دهان وی نهند. و هر آن مردی که زنِ صالحه را رنجه دارد و دشنام و فحش گوید، آن مرد را در دوزخش جای دهند و ماران و کژدمان بدو گمارند تا او را عذاب کنند و زبانش را بیرون کشند و خون از دهان وی همیشه رود.

و زنی که او را مالی بوده و شوهر او بدان احتیاج داشته باشد و از وی دریغ دارد، میان او و خدای تعالیٰ پرده دریده باشد. و زنی که مال شوهر را بی‌دستور او به مردم دهد زیانکار باشد و هر آن زنی که نمازگزارد و خود را دعا کند، شوهر را <۱۹۴> دعا نکند، خدای تعالیٰ آن طاعت را از او قبول نکند.

و نیز از آن حضرت منقول است که اوّل چیزی که از زنان پرسند در روز قیامت، از ایمان و نماز و از حق شوهر است. و دیگر فرمود: که هر آن زنی که کابین خود را به شوهر بخشد، خدای تعالیٰ او را در میان بهشت جای دهد و به هر مثقال کابین که بخشد ثواب آزادکردن بنده بدهد و همچنان بُوَد که هزار یتیمان وگرسنه و برهنه را طعام و پوشش داده باشد و هزار هزار شب قدر را دریافته باشد و هزار حجّ و عمره را دریافته باشد.

و هر آن زنی که شوهر خود را پوشانیده باشد و منّت بر او ننهد، خدای عزّوجلّ

---

۱. اصل: بوی

او را بهشت کرامت کند.

و هر زنی که شوهر خود را به یقین[1] خدمت کند، خدای تعالیٰ هفت اندام او را از آتش دوزخ حرام گرداند.

و دیگر مروی است از رسول خدا(ص ع) که گفتن مرد به زنِ خود، «که خدا از تو راضی باشد» بهتر است از برای آن زن از عبادت شصت ساله؛ و یک شربت آب که مرد از دست زنش بگیرد، بهتر است از برای آن زن از عبادت صدساله؛ و طعامی که پیش شوهر خود بگذارد، بهتر است از برای او از حجّ و عمره؛ و جامه‌ای که برای شوهرش بشوید، بهتر است از برای او از صد طواف خانهٔ کعبه؛ و غسل آن زن از جنابت بهتر است از برای او از هزار هدیه و تحفه که به فقرا و مساکین بدهد؛ و چون حامله شود از شوهرش، شهید نامیده می‌شود، و نفاس او به وضع فرزند جهاد در راه خداست و حایل و مانع است <۱۹۵> از آتش جهنم؛ و نظر کردن بر رو[ی] شوهرش تسبیح و ذکر خداست و دستبازی او با شوهرش موجب زیادتی جنان است و رفع درجات او است و راضی بودن شوهرش از او، قیمت بهشت است و زنی که در نفاس بمیرد، در قیامت نشر دیوان عمل او نمی‌شود و بی حساب به بهشت می‌رود.

و مروی است از حضرت امام رضا(ع) که فرمودند: که بهترین زنان شما زنی است که هموار و نرم و موافق و سازگار باشد؛ و اگر شوهرش از او دلگیر و غضبناک شود، نمی‌خوابد و سرمه نمی‌کشد تا او را راضی کند. چون شوهرش غایب شود، حفظ نفس خود و مال او می‌کند. پس فرمود که این زن از کارکنان خداست.

از رسول خدا(ص ع) مروی است که فرمود: که هر زنی که مطیع شوهر خود باشد حق تعالیٰ گناهان وی را محو کند و حَسَنات او را دو چندان کند؛ و چون از

---

۱. اصل: غیفین (؟)

شوهر خود حامله شود، او را ثواب عابدی که در تمام عمر قایم اللّیل و صایم النّهار[۲] باشد، بدهند؛ و هر دفعه که طفل خود را شیر دهد ثواب عِتقِ رَقَبه برای وی نویسند؛ و چون طفل را از شیر سیر کرده بازگردد، منادی ندا کند که: تمام گناهان تو آمرزیده شد.

پس عایشه گفت: یا رسول‌اللّه این همه ثواب برای زنان است، آیا ثواب مردان چیست؟ فرمود که: هر که دست زن خود بگیرد از روی میل به او، حق تعالیٰ او را حسنات بسیار دارد و اگر دست درگردن وی کند، او را ده حسنه باشد؛ و چون بوسه بر وی نهد، بیست حسنه؛ و چون با وی نزدیکی کند، چندان ثوابش دهند که از همه دنیا بیشتر باشد؛ <۱۹۶> و چون غسل کند به عدد هر مویی که آب بر آن بگذرد یک سیّئه محو و یک درجه برای او بلند کنند؛ و ثوابی که بر غسل وی مترتّب گردد، بهتر از دنیا و مافیها باشد؛ و حق تعالیٰ به فرشتگان گوید: شاهد باشید که من او را آمرزیدم.

و دیگر مروی است از رسول خدا(ص) که هر زنی شوهر خود را آب دهد، او را بهتر است از عبادت هزارساله که روز به روزه و شب به نماز بوده باشد و هر قطرهٔ آب را که زن به دست شوهر دهد، خدای تعالیٰ او را شهرستانی در بهشت بدهد و جملهٔ گناهان او را بیامرزد؛ و هر زنی که به درویشی شوهر صبر کند و قبول کند، فرشتگان او را دوست دارند و از خدای تعالیٰ [برای او] آمرزش خواهند، و هر آن زن که درس خواند و تسبیح گوید به عدد هر مویی که در بدن او[1] وجود داشته باشد، جملهٔ فرشتگان او را آمرزش خواهند.

عبداللّه عبّاس[۳] از حضرت رسول (ص) روایت کند که سه زن است خدای تعالیٰ عذاب قبر از ایشان بردارد و با حضرت فاطمه حشر کند: اول آن زن که

---

۱. اصل: و وحود.

بربدخویی شوهر صبر کند. دویم زنی که کاوین[1] خود را به شوهر بخشد از برای رضای خدای تعالیٰ. سیم زنی که بر تنگدستی شوهر صبرکند.

سلمان فارسی[٤]، رضی‌اللّه عنه، گفت که: روزی حضرت فاطمه [س] پیش رسول (ع) آمد رنگش متغیّر شده. رسول خدا (ص) گفت: فاطمه تو را چه رسیده است؟ فاطمه گفت: یا رسول‌اللّه میان من و علی سخنی واقع شد و حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) در غضب شد، من پشیمان گشتم و به نزدیک آن حضرت شدم و هفتاد بار برگِرد وی گردیدم تا از من راضی شود. ترسم <۱۹۷> که راضی نشود. رسول (ص) فرمود: یا فاطمه بدان خدایی که مرا به راستی به خلقان فرستاده، که اگر شوهر از تو راضی نباشد، پروردگار عالم از تو راضی نباشد. چنان آن زن که شوهر ازاو راضی باشد که هر شبی و روزی بهتر بُوَد مر تو را از عبادت یکساله. ای فرزند، هر آن زنی که شوهر از او راضی باشد از دنیا نرود تا جای خود را در بهشت ببیند و شربت از حوض کوثر بنوشد.

ای فرزند، هر آن زنی که مالدار باشد و شوهر خود را بپوشد، واجب گرداند خدای تعالیٰ مر او را بهشت، و عطا کند او را به هر تاری شهرستانی در بهشت. ای فرزند، زنی که نباشد او را شوهری مسکین و آن زن مسکینه باشد، وی را نظر کردن در روی شوهر فاضل‌تر باشد از طواف کعبه.

روایت است از حضرت رسول (ص) که: در شب معراج دوزخ را بر من عرض کردند. مردی دیدم در میان دوزخ دوزبانهٔ آتش در دهانش کرده و نعلین آتشین در پا نهاده و کلاه آتشین بر سر و جامهٔ آتشین در بر. گفتم: مالک این چه کس باشد که به چندین عذاب گرفتار است؟ گفت: این مرد دو زنه است که دو زبانی کرده است میان زنان و راستی نکرده. و مردی دیدم در میان دوزخ وکسان برگِرد او ایستاده، هر یکی

---

۱. کابین، مهریّه

تازیانهٔ آتش بر دست گرفته، می‌زدند و او فریاد می‌کرد. گفتم: چه کس است؟ گفت: این مردی است که فسادی از خلق پنهان کرده است، حد بر او واجب شده.

و دیگری را دیدم که او را به زبان آویخته، <۱۹۸> همچنان حد می‌زدند، گفتم: این کیست؟ گفت:[1] این مردی است که زن و فرزند را دشنام داده به واسطهٔ این از زبانش برآویخته‌اند؛ و مردی را دیدم که هر دو دست به پشت بسته و قطران در حلق او می‌ریختند؛ و زنی دیدم که از پستان آویخته و زَقّوم در حلق او می‌ریختند؛ و زنی دیگر دیدم که پس و پیش او را به ناخن چین می‌چیدند و رویش سیاه و روده درآمده؛ و زنی دیگر دیدم که سرش چون سر خوک و دست و پایش چون درازگوش و به هزارگونه عذابش می‌کردند.

و زنی دیگر دیدم به صورت سگ و آتش از زیر وی برمی‌زد و از دامنش برمی‌آمد و ضربه‌ها بر سر وی می‌زدند؛ و زنی دیگر دیدم که به زبان آویخته و دیگر زبان بیاماسیده[2] و به آتش درکشیده و خون از زبانش می‌رفت.

گفتم:[3] مالک اینها چه کسانند که بدین عذابها گرفتارند؟ گفت: آن که به موی سر آویخته است، آن زنی است که موی خود را از نامحرم نپوشیده است و آن زن که به زبان آویخته است، آن زنی است که به زبان خود شوهر خود را رنجانیده است.

و زنی که از پستان آویخته است، زنی است که بی‌دستور شوهر پستان خود را در دهان فرزند غیر نهاده؛ و آن به پای آویخته، آن زنی است که بی‌رخصت شوهر از خانه بیرون رفته است؛ و آن زنی که خود را می‌تراشد و می‌خورد <۱۹۹> آن زنی است که خود را آراسته کرده تا مردمان او را ببینند؛ و آن زنی که کور و گنگ[4] در تابوت آتشین نشسته، آن زنی است که از زنا فرزند آورده و به شوهر نسبت کرده؛ و آن زنی که از تن او به ناخن‌چین آتشین جدا می‌کردند[5]، زنی است که خود را از

---

۱. اصل: گفتن. ۲. اصل: بیاتاشده. ۳. اصل: کفتم یا ۴. اصل: لنگ ۵. اصل: جدا کردن.

نامحرم نگاه نمی داشت، و آن زنی که او را سرنگون آویخته در تنور آتشین، زنی است که میان مرد بیگانه و زن بیگانه میانجی نموده و به همدیگر به حرام انداخته؛ و آن که زبان بیاماسیده[۱] و چرک و خون از او می‌رفت، آن نوحه‌گر بوده.

چون حضرت پیغمبر (ص) این بگفت، حضرت فاطمه (ع) بگریست و گفت: یا رسول‌اللّه، زنان چون توانند که امر شوهر به جا آور[ند][۲]؟ حضرت فرمود که: زنان خود را از این‌ها نگاه دارند و این‌ها را به جا نیاورند، و اگر کم خدمتی واقع شود، توبهٔ نصوح کنند و به ایزد تعالیٰ بازگردند که امید نجات باشد و الّا کار ایشان مشکل خواهد بود.

روایت می‌کند ابن مسعود از سلمان فارسی، علیه‌الرحمه، که گفت: داخل شدیم با حضرت پیغمبر (ص) به منزل فاطمه (ع). چون نظر فاطمه بر حضرت رسول (ص ع) افتاد، چشم‌های فاطمه پر آب شد و رنگش متغیّر شد. حضرت رسول (ص ع) فرمود: ای دخترک من چه چیز باعث شد که گریان شده‌ای؟ گفت: ای پدر بزرگوار، جان من فدای تو باد! در شب میان[۳] من و علی گفت و گوی شد و او بر من غضب کرد و از آن زمان با من سخن نمی‌گوید و من گفتم: ای دوست من عذر مرا قبول کن و اگر خطایی[۴] از من واقع شده، باز بر سر آن نروم ابداً. <۲۰۰> پس امیرالمؤمنین علی (ع) اِبا کرد و روی مبارک خود را از من بگردانید و من می‌ترسم از خدای خود. پس حضرتِ بهترین عالم و آدم فرمود: ای دخترک من، به حقّ آن کسی که پدر تو را برانگیخته، به حق که اگر می‌مردی پیش از آن که راضی شود شوهر تو از تو، بر جنازهٔ تو نماز نمی‌کردم. ای دخترک من، مگر ندانسته‌ای که رضای شوهر رضای خداست و غضب شوهر غضب خداست؟

ای دخترک من، درخت طوبیٰ از برای آن کس است که راضی باشد از او شوهر

---

۱. اصل: بیاماامیده ۲. آورد. ۳. اصل: میانه... کفته کوی ۴. اصل: خطای

او؛ و هر زنی که روزی و شبی شوهر او از او راضی باشد، بهتر است او را از دنیا و مافیها.

ای دخترک من، هرگاه شوهر از زوجهٔ خود راضی باشد، درساعتی از روز یا شب، می‌نویسد حق تعالیٰ به عدد هر مویی که در بدن آن عورت است، عبادت یک ساله.

ای دخترک من، فاضل‌ترین اعمال زنان اطاعت شوهر خود است، و بعد از آن زنان را هیچ عملی فاضل‌تر از ریسمان ریشتن نیست.

ای دخترک من، حریص بودن بر ریشتن ریسمان ساعتی، بهتر است زنان را از عبادت یک ساله.

ای دخترک من، نوشته می‌شود زنان را به هر شِبری از ریسمان که می‌ریسند ثواب شهیدی.

ای دخترک من، هرگاه راضی باشد از زن شوهر او، بیرون نرود آن زن از دنیا تا جای خود در بهشت نبیند.

ای دخترک من، هرگاه زن ریسمان بریسد که شوهر او و اولاد او آن را جامه بکنند تا بپوشند، واجب می‌شود بر آن زن بهشت، و حق تعالیٰ < ۲۰۱ > می‌بخشد بدو در برابر هر شِبری از ریسمان که ریشته باشد، شهری در بهشت.

ای دخترک من، نظرکردن بر روی شوهر، زن را بهتر است از طواف کعبه، از هر دری که خواهند داخل بهشت شوند به غیر حساب.

ای دخترک من، هر زنی که پهن کند فرشی که شوهر او بر آن بنشیند، عطا می‌کند حق تعالیٰ بدو جنّتی مقابل دنیا.

ای دخترک من! هر زنی که بشوید جامهٔ شوهر خود را، پاک می‌سازد حق تعالیٰ جمیع گناهان آن زن را؛ و چون تنورگرم کند که نان برای شوهر خود بپزد، برانگیزد حق تعالیٰ هزار فرشته به سوی او تا استغفار کنند از برای آن زن، چندان که آن تنور

گرم باشد. پس اگر یک نان از تنور بیرون آورد، گویا آزاد کرده است یکی از اولاد حضرت اسماعیل بن ابراهیم (ع) را.

و هر زنی که برخیزد به جانب شوهر خود [که] داخل شود، پس آن زن گَردِ روی شوهر پاک کند و فرش اندازد که شوهر بر بالای آن بنشیند و طعامی پیش آورد یا جای او را جاروب کند و نظر بر روی شوهر خود کند، یا مدد ضعف او کند، یا مالی که از خود داشته باشد، نفقه کند بر او، یا با او همراه رود در خانهٔ خلوت؛ همهٔ این‌ها کرامت است و عطا کند حق تعالیٰ بدان زن بدین واسطه چندان اجری و ثوابی دهد که[1] حدّ و نهایت نداشته باشد؛ اینها همه از بهر شوهر خود کند نه برای دیگری.

و حرمت داشتن زنان[2] شوهر خود را گران‌تر است بر میزان و هفت آسمان و هفت زمین.

و حرمت داشتن زنان شوهر خود را شبی <۲۰۲> یا روزی، فاضل‌تر است از عبادت هزار سال که در میان رکن مکّهٔ معظّمه نماز کرده باشد.

و اگر زن در مدّت عمر خود روزها روزه دارد و اوّل شب تا آخر شب نمازگزارده[3] باشد برای عبادت اللّه تعالیٰ و قناعت به شوهر خود نکند، داخل می‌سازد حق تعالیٰ آن زن را با منافقان یا ظالمان یا فاسقان در درکهٔ[4] اسفل‌السّافلین. مگر آن که توبه کند و عذرگناه خود را از شوهر طلب نماید و دیگر رجوع از آن اعمال ننماید.[5]

و اما باید دانست که هم چنان که بر زن طاعت شوهر، من کلّ الوجوه، واجب و مُحتَّم[6] است، بر شوهر نیز فرض و لازم است که نفقهٔ احوال اهل و عیال همیشه می‌کرده باشد و با ایشان در مقام احترام و حرمت و لطف و شفقت و عزّت باشد، نه صدد انتقام، و از جهت عیالان خود انفاق نماید بر عیالان خود، الّا این که حق تعالیٰ می‌بخشد بدو به عدد هر درمی که نفقه بر عیالان خود کرده باشد، هفتصد چندان.

---

۱. اصل: و ۲. اصل: و زنان حرمت داشتن. ۳. گذارده ۴. درکهٔ اسفل السّافلین: طبقه زیرین دوزخ
۵. اصل: نماید. ۶. اصل: متحم

و دیگر از آن حضرت، صلّی‌اللّه علیه و آله، مروی است که بهترین مردمان امّت من آنهااند که تطاول بر عیال خود نکنند ورحم کنند و شفقت نمایند بر ایشان و ظلم بر ایشان نکنند.

و دیگر فرمود که: هرکه صبر کند بر بدخلقی زوجهٔ خود، عطا می‌کند اللّه تعالیٰ، بر او از اجر هرآن چه عطاکرده است بر ایّوب پیغمبر، علیه‌السلام، <۲۰۳> به سبب بلاکه به او رسیده بود. بیت:

هست مـــردان را ســتوده چــارکار — چــون نــصیحت را شــنیدی یـاد دار

اوّلاً بـــا اهـــل خـــانه ســـاختن — دشــمنان از خــویش دور انــداخــتن

هــرکه بــا یــارش[1] نـباشد سـازگار — کــی مــعیشت بــاشدش در روزگـار

تــا تــوانــی رو ز دشــمن دوربــاش — روز [و] شب با دوستان مسرور بـاش

حضرت پیغمبر، صلی‌اللّه علیه وآله، می‌فرماید که: چون زن جامهٔ شوهر بشوید خدای تعالیٰ هزار حسنه از بهر وی بنویسد و هزارگناه وی را بیامرزد و هزار درجه از بهر وی بلند کند.

وآن چه زن را به خدای تعالیٰ نزدیک کند، دو چیز است: فرمان شوهر بردن و در خانه نشستن.

هر آن زنی که یک روز قیام نماید به خدمت شوهر، خدای تعالیٰ بهشت را بر او واجب گرداند، بدهد او را ثواب بیست پیغمبر.

و هر آن زنی که بوسه دهد شوهر خود را به دل خویش، همچنان باشد که دوازده بار ختم قرآن کرده باشد، و به هر آیهٔ قرآن پنجاه حسنه از برای [او] بنویسند، و به هر بوسه شهری در بهشت بنا کنند از برای وی.

و هر آن زنی که از برای شوهر دیگی بسازد[2]، خدای تعالیٰ آتش دوزخ را بر او

---

۱. اصل: هرکه بابرش ۲. اصل: بسازد و

حرام گرداند و هر یک دیگی که طبخ کند ثواب شهیدی بدهند.

و هر آن زنی که از بهر شوهر نان بپزد، روز قیامت هیچ سختی و[...][1] به وی نرسد و بر صراط آسان گذرد مانند برق، ان شاءاللّٰه تعالیٰ. <۲۰۴>

۱. اصل: افتادگی دارد.

یادداشت‌ها

۱. ص ۱۵۹. فرعون. پادشاه مصر معاصر موسیٰ؛ هامان. در قرآن و روایات اسلامی نام وزیر فرعون؛ قارون. طبق روایات. یکی از افراد بنی‌اسرائیل معاصر موسیٰ.

۲. ص ۱۶۲. قائم اللّیلِ و صائمُ النّهارِ =کسی که شبها را به عبادت به سر برد و روزها را روزه دارد.

۳. ص ۱۶۲. عبداللّه عبّاس: عبداللّٰه بن عبّاس بن عبدالمطلّب القرشی الهاشمی ← ابن عبّاس یکی از خویشان حضرت محمّد (ص) بود و با این که هنگام رحلت آن حضرت کودکی سیزده ساله بوده است، احادیث بسیاری بدو نسبت می‌دهند.

۴. ص ۱۶۳. سلمان فارسی: از صحابهٔ پیغمبر و از شخصیت‌های بزرگ اسلام که در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری قمری وفات کرده است.

صفحهٔ پایان «در بیان تأدیب زنان و...»

در بیـــان

احـــوال زنـــان

خصوصا خطبة امیر المؤمنین علیه السلام التی القاها علی همام وقد کتب والدی العلامة رحمه الله علیها شرحا جامعا فطالعه

ثم اعلم یا اخی ان ما القیت علیک فی هذه الرسالة اخذتها کلها من معادن النبوة وما اقول من تلقاء نفسی وایاک

ان تظن بالوالد العلامة نور الله ضریحه انه کان من الصوفیة او یعتقد مسالکهم ومذاهبهم حاشاه عن ذلک وکیف یکون

کذلک وهو کان آنس اهل زمانه باخبار اهل البیت علیهم السلام واعلمهم واعملهم بها بل کان مسلکه الزهد والورع و

کان فی بدو امره یتسمی باسم التصوف لیرغب الیه هذه الطائفة ولا یستوحشوا منه فیردعهم عن تلک الاقاویل الفاسدة

والاعمال المبتدعة وقد هدی کثیرا منهم الی الحق بهذه المجادلة الحسنة ولما رای فی آخر عمره ان تلک المصلحة قد

ضاعت ورفعت اعلام الضلال والطغیان وغلبت احزاب الشیطان وعلم انهم اعداء الله صریحا تبرأ منهم و

کان یکفرهم فی عقائدهم الباطلة وانا اعرف بطریقته وعندی خطوطه فی ذلک ولیکن هذا آخر ما اردنا ایراده

فی هذه الرسالة وارجو من فضل الله تعالی ان ینفعک بما القیت الیک والتمس منک ان لا تنسانی فی مظان اجابة الدعاء

وفقنا الله وایاک لما یحب ویرضی وجعلنا وایاک ممن یذکر فتنفعه الذکری قد تم فی یوم السبت ۳ جمادی الاول فی سنة ۱۲۶۵

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین وبعد بدانکه ابو بصیر ... البرا...

در بیان اخباری که متعلق است باحوال زنان و در این چند بابست باب اول در صفت زنان ابن بابویه در فقیه از حضرت صادق

علیه السلام روایت کرده است که آنجناب فرمودند که زن بمنزلهٔ قلاده ایست که در گردن خود میافکنی پس ببین که چگونه قلاده برای خود

میگیری و ایضا فرموده که زن صالحه و غیر صالحه نیست و قیمت ندارد زن صالحه طلا و نقره قیمت او نیست بلکه او بهتر است

از طلا و نقره و زن غیر صالحه خاک هم قیمت او نیست بلکه خاک بهتر است از او و ایضا از آنحضرت روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمودند که دختر بکفو و مثل خود دهید و از کفو و مانند خود بخواهید و از برای نطفه خود زنی پیدا کنید که شایسته آن باشد که فرزند

باشد صح

از او بهم رسانند و ایضا از آنجناب منقولست که هر که زن بخواهد برای حسن جمال یا برای مال از هر دو محروم ماند و اگر از برای

دین داری و صلاح خود بخواهد خدا هر دو را روزی او کند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که

باکره بخواهید که فرزند بسیار آورد و زن عقیم که فرزند نیاورد مخواهید که من مباهات میکنم بشما با امتهای دیگر پیغمبران

در روز قیامت مگر نمیدانید که فرزندان شما در زیر عرش الهی از برای پدران خود طلب آمرزش میکنند و حضرت ابراهیم علیه السلام

ایشان را نگاه داری میکند و حضرت سارا ایشان را تربیت میکند در ... کوهی از مشک و عنبر و زعفران و ایضا در حدیث

دیگر فرمودند که دختران باکره بخواهید که دهنهای ایشان خوشبوتر و رحمهای ایشان خشکتر و پستانهای ایشان پر شیرتر و

فرزند آورنده تر است مگر نمیدانید که من مباهات میکنم به بسیاری شما در روز قیامت حتی بفرزندی که ناتمام از شکم مادر

صفحهٔ آغاز «در بیان احوال زنان»

مشخّصات نسخه

نسخهٔ خطی موجود در مرکز احیای میراث اسلامی (قم)
عنوان: در بیان احوال زنان. **مؤلف:** (؟)
خطّ: نسخ
شماره: ۱۰۴۳/۵
۷گ. ۲۳ س. از صفحه ۲۱۵ - ۲۲۱ مجموعه
آغاز: بسم الله الرّحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و الصلوة والسلم علی محمّد واله الطاهرین و بعد بدانکه این رساله است
انجام: داخل کنند و ایشان را ببدترین عذابها معذب گردانند قد تم فی یوم الاثنین فی شهر الله المبارک فی سنه ۱۲۶۵
ترجمهٔ احادیثی است که در صفات زنان و نیک و بد آنها روایت شده است. در ده باب کوتاه. به خطّ اسداللّه دامغانی سال ۱۲۶۵ در مشهد.

فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیای میراث اسلامی. سید احمد اشکوری. قم: مرکز، ۱۳۸۰، ۸ج، ج ۳، ص ۲۷۴ - ۲۷۵.

پیشگفتار

رساله «در بیان احوال زنان» شامل احادیثی است که ابن بابویه ابوجعفر محمّد بن علی (سدهٔ ۴ ق)، محمّد بن یعقوب کلینی(سدهٔ ۴ ق) و حضرت عبدالعظیم، عبداللّه بن علی بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب (سدهٔ ۲ ق) از پیغمبر اکرم (ص)، حضرت علی (ع)، امام زین العابدین (ع)، امام صادق (ع)، امام رضا (ع) و امام موسی کاظم (ع) روایت کرده‌اند. مؤلف، این رساله را به ده باب تقسیم کرده است: باب اول در صفت زنان، باب دوم در بیان بهترین زنان، باب سوم در بیان بدترین زنان، باب چهارم در بیان نقص زنان، باب پنجم در بیان حقِ زن که بر شوهر است، باب ششم در بیان زن دادن از برای خداست، باب هفتم در بیان جزای شهوت و حیا، باب هشتم در بیان ثواب خدمت کردن عیال، باب نهم در بیان ثواب خدمت کردن به شوهر است و باب دهم در بیان زنان چندی است که حضرت رسول خدا (ص) در آسمان دیده که معذّب بوده‌اند.

به نظر می‌رسد این نوشته‌ها که از میان حجم عظیمی حدیث گزینش شده، محصول دیدگاه راوی و انعکاسی از ساختار اجتماعی است. کاربرد اصطلاحات و کلمات عربی در این متن به سبب موضوع، زیاد است.

رسم‌الخط تفاوت چندانی با شیوهٔ امروزی ندارد مگر آنکه:

الف: حرف «گ» با یک سرکش نوشته شده مانند سک، کردانیده

ب: حرف «ة» عربی به همان صورت عربی نوشته شده مانند صقة

پ: «ها» نشانهٔ جمع پیوسته نوشته شده ؛ دهنهای، پستانهای

ت: «ه» ی بیان حرکت در پیوستن با «ها» جمع حذف شده مانند جامهایش

ث: «می» در ساخت فعل پیوسته نوشته شده مانند میخورد

روش تصحیح این دستنویس به‌سبب منحصر به‌فرد بودن با روش قیاسی انجام شد.

بسم اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم

الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلاة و السلام علیٰ محمّد و آله الطاهرین

و بعد بدان که این رساله‌ای است در بیان اخباری که متعلّق است به احوال زنان و در آن چند باب است.

باب اوّل در صفت زنان است. ابن بابویه در فقیه[1] از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت کرده است که آن جناب فرمودند که زن به منزلهٔ قلاده‌ای است که درگردن خود می‌افکنی؛ پس ببین که چگونه قلاده‌ای برای خود می‌گیری.

و ایضاً فرمود که زن صالحه و غیر صالحه هر دو قیمت ندارند. زن صالحه طلا و نقره قیمت و قدر او نیست، بلکه او بهتر است از هر دو، و زنِ غیرصالحه به خاک هم نمی‌ارزد، بلکه خاک بهتر است از او. و ایضاً از آن حضرت روایت شده که رسول خدا، صلی‌اللّه علیه و آله، فرمودند که دختر به کفو و مثل خود بدهید و از کفو و مانند خود دختر بخواهید و از برای نطفهٔ خود زنی پیدا کنید که شایستهٔ آن باشد که فرزندان از او به هم رسانید.

و ایضاً از آن جناب منقول است که هر که زن بخواهد برای حسن و جمال یا برای مال از هر دو محروم ماند و اگر از برای دینداری و صلاح خود بخواهد، خدا هر دو را روزی او کند. و از حضرت فخر کاینات، صلی‌اللّه علیه و آله، مروی است که فرمودند که زن باکره بخواهید که فرزند بسیار آورد و زن مقبولی که فرزند نیاورد

مخواهید که من مباهات می‌کنم به شما به امّت‌های پیغمبران دیگر در روز قیامت. مگر نمی‌دانید که فرزندان شما در زیر عرش الّهی از برای پدران خود طلب آمرزش می‌کنند و حضرت ابراهیم علیه‌السّلام ایشان را نگاهداری می‌کند و حضرت ساره ایشان را تربیت می‌کند در بالای کوهی از مشک و عنبر و زعفران.

و ایضاً در حدیث دیگر فرمود که دختران باکره بخواهید که دهن‌های ایشان خوشبوتر[1] و پستان‌های ایشان پرشیرتر و فرزندآورنده‌ترند. مگر نمی‌دانید که من مباهات می‌کنم به بسیاری شما در روز قیامت حتّیٰ به فرزندی که ناتمام از شکم مادر <۲۱۵> افتاده باشد. او می‌آید و خشمناک بر در بهشت می‌ایستد، پس حقّ تعالیٰ می‌فرماید که داخل بهشت شو! می‌گوید: نمی‌روم تا آن‌که پدر و مادرم پیش از من بروند. پس حقّ تعالیٰ به ملکی امر فرماید که پدر و مادرش را بیاور و داخل بهشت کن. پس به طفل خطاب فرماید که ایشان را داخل بهشت کردم برای زیادتی رحمت من برای تو. و از حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، منقول است که بخواه زن گندمگون، فراخ پیشانی، سیاه چشم، بزرگ سرین، میانه بالا. پس اگر نخواهیَش بیا مهرش را از من بگیر.

و در حدیث دیگر منقول است که حضرت رسول صلّی‌اللّه علیه و آله چون به خواستگاری زنی می‌فرستاد می‌فرمود که گردن و دهنش را بو کنید که خوشبو باشد و قوزک[2] پایش پرگوشت باشد. و از حضرت امام رضا علیه‌السّلام مروی است که از سعادت آدمی است که زن سفیدی داشته باشد. و حضرت صادق (ع) فرمود که چون خواهید زنی را خواستگاری کنید، اولاً از مویش بپرسید چنان چه از رویش می‌پرسید، زیرا که نصف حُسن زن مو[ی] است.

باب دوم در بیان بهترین زنان است. از حضرت رسول صلّی‌اللّه علیه و آله، مروی

---

۱. یک جمله حذف شد. ۲. اصل: غوذک.

است که بهترین زنان شما زنی است که فرزند بسیار آورد و دوست شوهر باشد و صاحب عفّت باشد و در میان خویشان خود عزیز باشد و نزد شوهر ذلیل باشد و از برای شوهر خود زینت کند و از دیگران شرم کند و عفّت ورزد و هرچه شوهرش می‌گوید بشنود و اطاعت کند و چون شوهر با او خلوت کند آنچه از او خواهد مضایقه نکند، امّا به شوهر درنیاویزد که او را تکلّفاً به[1]...کردن بدارد.

و در حدیث دیگر فرمود که بهترین زنان امّت من آنهایند که خوشروتر و کم‌مهرتر باشند.

و جناب صادق علیه‌السّلام فرمود که خوبی زن آن است که خرجش کم باشد و زاییدنش آسان باشد.

و حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، فرمودند که بهترین زنان شما زنان قریش‌اند که مهربان‌ترین زنانند به شوهران و رحیم‌ترین ایشانند به فرزندان و با عفّت‌ترند از دیگران؛ و مصداق قریش در این زمان ساداتند.

باب سیم در بیان بدترین زنان است. به سند معتبر از جناب رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، روایت شده که آن جناب فرمودند که بدترین زنان شما زنی است که در میان قوم خود خوار باشد و بر شوهرش مسلّط باشد و فرزند نیاورد و کینه‌ورز باشد و از اعمال قبیح پروا نکند و چون شوهرش غایب شود، زینت کند و خود را به دیگران بنماید و چون شوهرش آید، مستورهٔ خود را بنماید و سخنش را نشنود و اطاعت نکند و چون شوهر با او خلوت کند مانند شتر صعب مضایقه کند از آن چه شوهر بدو اراده دارد و عذرش را قبول نکند و از تقصیرش نگذرد.

و از جناب امام جعفر صادق، علیه‌السّلام، منقول است که فرمود: شومی زن آن است که خرج و مَهرش بسیار باشد و زاییدنش دشوار باشد و با شوهرش سلوک

---

۱. یک کلمه حذف شد.

نکند.

و از حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، مروی است که فرمود بدترین زنان زنی است که خود را از بد نگاه ندارد. و حضرت صادق، علیه‌السّلام، فرمودند که غالب‌ترین دشمنان از برای مرد زنِ بد است.

باب چهارم در بیان نقص زنان است. از جناب امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، مروی است که فرمودند: ای گروه مردمان، ایمان‌های زنان و عقل‌های ایشان و نصیب ایشان هریک ناقص است: امّا نقص ایمان ایشان، پس به جهت ترک کردن ایشان است نماز و روزه را در حال حیض؛ و امّا نقصان < ۲۱۶ > عقل ایشان، پس به سبب آن است که شهادت دو زن به جای شهادت یک مرد است و امّا نقصان نصیب ایشان، پس به جهت آن است که میراث زن نصف میراث مرد است. پس بپرهیزید از بدان ایشان و از نیکان ایشان در حذر باشید. و فرمود: اطاعت ایشان نهایت جهل است و سخنِ سرّ را به زن مگویید که عقل ایشان ناقص است.[۲]

و ابن‌بابویه در فقیه روایت کرده است از رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، که خطاب به زنان نموده، فرمودند که ندیدم ضعیف دین و کم عقلی رباینده‌تر از برای عقل از شما زنان.

و ایضاً گذشت آن حضرت به زنانی چند و زمانی مکث نمود و فرمود: ای گروه زنان، ندیدم کم دینی و کم‌عقلی که تواند عقل عقلا را برباید مانند شما زنان! به درستی که شما بیشتر اهل جهنّم می‌باشید در روز قیامت. پس رجوع کنید به سوی خدا به قدری که قدرت دارید. پس زنی عرض کرد: نقصان دین و عقل ما از چه راه است؟ فرمود: به سبب آن که حیض مانع نماز و روزهٔ شما است و شهادت دو تای از شما به جای یک مرد است.

باب پنجم در بیان حقّ زن که بر شوهر است. صاحب مکارم الاخلاق[۳] به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین، علیه‌السّلام، به شخصی

فرمود که حقّ زن تو آن است که باید بدانی که خدای عزّوجلّ آن را محلّ سکون و انس تو قرار داده است و بدانی که او از نعمت‌های حقّ تعالیٰ است بر تو. پس او را گرامی داری و با او مدارا نمایی؛ هرچند که حقّ تو بر او لازم‌تر است، زیراکه او اسیر تو است؛ و او را طعام دهی و رختی دهی که بپوشد و وقتی که جهالتی از او صادر گردد، عفو کنی.

و رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله فرمود که هرکه زن خود راگرامی دارد، پس به‌تحقیق که خدا راگرامی داشته و ایضاً فرمود که طعام دادن زن خود ثواب صدقه دارد، به شرط آن که از وجه حلال به هم رساند، که اگر از حرام باشد، روز قیامت آن زن دست در دامان شوهر آویزد که چرا مرا از حرام طعام دادی[1] که به سبب آن به عقوبت آن گرفتار شوم؟ و آن مرد عاجز و حیران و درمانده باشد.

و ایضاً فرمود که بهترین شما آن کسی است که با زنان بهتر سلوک کند. و فرمود که عیال مرد اسیران اویند و محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که احسان بـه اسیران خود بیشتر کند.

و حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام فرمود به فرزند بزرگوار خود امام حسن که ای فرزند به درستی که زن گل و ریحان است و خدمتکار نیست. مگویید به ایشان کارهایی که مناسب ایشان نیست.

و حضرت رسول، صلّی اللّه و علیه و آله، فرمود که گفتن مرد با زن خود که «تو را دوست می‌دارم» هرگز از دل او بیرون نمی‌رود. و در حدیث معتبر بسیار وارد شده که حق زن بر شوهر آن است که او را سیر کند و بدنش را بپوشاند و اگر بدی کند، بر او ببخشد و عفو کند.

و در حدیث دیگر فرمود که رو ترش مکنید بر عیال خود و هر دو روز یک مرتبه

---

۱. اصل: داده‌ای

روغن برای بدن مالیدن به او بدهید و هر سه روز یک مرتبه گوشت برای او بیاورید و رنگ مانند حنا و وسمه هر شش ماه یک بار به او بدهید و در هر سال چهار جامه به او بدهید: دو جامه از برای تابستان و دو به جهت زمستان، و باید که خانه‌اش را خالی نگذارید از روغن برای مالیدن سر و بدن وی و از سرکه و زیت. و به او قوت بدهید و میوه‌ها که همه کس <۲۱۷> خورند به او بخورانید و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرید.

و حضرت صادق، علیه‌السّلام، فرمود که موجب هلاک مرد آن است که در شهری باشد که زنش در آن شهر باشد و شب در خانهٔ دیگر بخوابد و نزد او نیاید.

و حضرت امیرالمؤمنین، علیه السّلام، در خطبهٔ خود فرمود که بر تو باد به نیکی عیال و ستیزه با ایشان مکن. و حضرت امام زین‌العابدین، علیه‌السّلام، فرمود که اگر دراهم چند با من باشد که داخل بازار شوم و گوشتی از برای عیال خود بخرم بهتر است که بنده‌ای از برای خدا آزاد کنم.

باب ششم در بیان زن دادن از برای خداست. کلینی (ره)[٤] به سند صحیح از حضرت صادق، علیه‌السّلام، روایت کرده است که حضرت رسول، صلّی اللّه علیه و آله، ضباعه[٥] دختر زبیر بن عبدالمطلب را که دختر عمّ آن حضرت بود، به مقداد بن اسود تزویج نمود. پس فرمود که من برای سنّت ضباعه را به مقداد تزویج کردم که نکاح به سنّت شود و رعایت حسب‌ها و نسب‌ها در مواصلت نکنید و اقتدا نمایید به سنّت نه به نسب و حسب. چنان که حقّ تعالیٰ فرموده که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است.

و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت امام زین‌العابدین، علیه السّلام، فرمود که هر که زنی به مؤمنی بدهد که با او انس گیرد، حقّ تعالیٰ ملکی را در قبر مونس او گرداند به صورت محبوب‌ترین اهل او نزد او.

و در حدیث دیگر از حضرت امام موسی کاظم، علیه‌السّلام، فرمود که خدا در

روز قیامت سایه‌ای مقرّر ساخته است که در زیر آن سایه نیست مگر پیغمبر یا مؤمنی که بندهٔ مؤمنی را آزاده کرده باشد، یا مؤمنی که قرض مؤمنی را اداکرده باشد یا مؤمنی که مؤمنی را کدخدا[1] کرده باشد.

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود در روز قیامت سه کس در سایهٔ عرش الٰهی خواهند بود، در روزی که سایه‌ای غیر آن سایه نباشد: کسی که برادر مؤمن مسلم را کدخدا کند و کسی که خادمی به او بدهد و کسی که راز او را پنهان دارد.

و ایضاً از آن حضرت منقول است که فرمود: چهار کس‌اند که حقّ تعالیٰ در روز قیامت نظر رحمت به ایشان می‌کند: کسی که چیزی از او خریده باشند و مشتری پشیمان شود و او قبول متاع خود را نماید و کسی که به فریاد مضطرّی برسد و کسی که بنده‌ای آزاد کند و کسی که مؤمنی را کدخدا کند.

باب هفتم در بیان جزای شهوت و حیاست. ابن بابویه، رحمه اللّه، به سند معتبر از ابن‌ضریس[(٦)] روایت کرده است که گفت حضرت امام جعفر صادق، علیه السّلام، فرموده که خدای تعالیٰ شهوت را ده جزء قرار داده. نُه جزء آن را در زنان مقرّر فرموده و یکی را در مردان و اگر نه آن بود که حقّ تعالیٰ اجزاء حیا را در ایشان به قدر اجزاء شهوت قرار داده، هر آینه یک زن به نُه مرد می‌آویخت. و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که آن جناب فرمود که حیا ده جزء است، نُه جزء آن در زنان است و یکی در مردان. وقتی که زن دفعهٔ اول حیض دید یک جزء از حیای او برود و وقتی که شوهر کند دو جزء آن برود. یکی وقت جواب دادن او، یکی وقت ازالهٔ[2]...وی و وقتی که فرزند آورد یک جزء دیگر برود و باقی بماند. مادامی که مرتکب زنا نشود؛ که اگر مرتکب آن شود، العیاذ باللّه، همه برود و هیچ

---

۱. داماد ۲. یک کلمه حذف شد.

باقی نماند.

باب هشتم در بیان ثواب خدمت کردن <۲۱۸> عیال است.

کلینی (ره) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، فرمود که روزی جناب رسول خدا صلّی‌اللّه علیه و آله، داخل خانهٔ ما شد و در آن وقت حضرت فاطمه، علیهاالسّلام، در پیش دیگ نشسته بود و طبخ می‌کرد و من عدس پاک می‌کردم. آن حضرت فرمود: یا اباالحسن، عرض کردم: لبیک یا رسول اللّه، فرمود که بشنو، نمی‌گویم هیچ چیزی مگر به امر پروردگار خود. هر مردی که اعانت کند زن خود را در خانه‌اش مگر آن که می‌باشد از برای آن مرد به عدد هر مویی که در بدن دارد، ثواب عبادت یک سال که روزها روزه دارد و شبها به عبادت بایستد و عطا کند به او از ثواب مثل آنچه عطا کرده است صابران را و مثل آنچه عطا کرده است به داود و یعقوب و عیسی. یا علی، کسی که خدمت عیال کند در خانه و از آن تکبّر نکند، می‌نویسد خدای تعالیٰ اسم او را در دفتر شهیدان و بنویسد به جهت وی به عدد هر روزی و شبی که خدمت عیال کرده، ثواب هزار شهید و می‌نویسد از برای او بر هر قدمی که در خدمت عیال برداشته، ثواب حجّ و عمره و عطا می‌کند به او به عدد هر مویی که در بدن دارد، شهری در بهشت. یا علی، یک ساعت خدمت عیال کردن بهتر است از عبادت هزار سال و از هزار حجّ و عمره و از آزاد کردن هزار بنده و هزار نیکی که در راه خدا کرده باشد و از عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و از سیر کردن هزار گرسنه و از پوشیدن هزار برهنه و از نماز کردن [بر] هزار جنازه و از هزاران درهم که در راه خدا صرف نماید به فقراء مجاهدین فی سبیل اللّه و از تصدّق کردن هزار دینار بر مساکین، و بهتر است از برای او از خواندن تورات و انجیل و زبور و قرآن و از هزار اسیری که بخرد و در راه خدا آزاد نماید و از هزار شتری که به فقرا دهد؛ و آن شخص بیرون نرود از دنیا تا آنکه جای خود را در بهشت ببیند. یا علی، کسی که تکبّر ننماید در خدمت عیال، داخل بهشت می‌شود

بی‌حساب. یا علی، هر که خدمت کند عیال را کفّارهٔ گناهان کبیره است و غضب پروردگار را خاموش می‌کند و خدمت عیال مَهر حورالعین است در بهشت و زیاد می‌کند حسنات و درجات را. یاعلی، خدمت عیال نمی‌کند مگر صدّیق یا شهید یا کسی که خدای تعالیٰ خواسته باشد برای او خیر دنیا و آخرت.

و در حدیث دیگر فرمود که باید در هر شب جمعه چیز نیکوی تازه‌ای از میوه و گوشت برای اهل و عیال خود ببرند تا آنکه شاد شوند به آمدن جمعه.

و در حدیث دیگر فرمود به یکی از اصحاب خود که امروز روزه داشته‌ای؟ گفت: نه. فرمود: تصدّقی کرده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: برو با زن خود جماع کن که آن تصدّق است از تو بر او.

و در حدیث دیگر فرمود که از بازار چیزی گرفتن و از برای عیال به خانه بردن ثواب آن زیاده از صدقه است.

و در حدیث دیگر فرمود که هر که نفقه بر عیال خود از حلال وسعت دهد، حقّ تعالیٰ چهار هزار قندیل رحمت بر قبر او افروزد.

و در حدیث دیگر فرمود کسی که تبسّم کند بر روی زن خود از برای او ده حسنه است و اگر ببوسد او را از برای او بیست حسنه است و اگر او را به سینهٔ خود بچسباند، از برای او سی حسنه است و اگر نزدیکی کند با او از برای او سیصد حسنه است و وقتی که غسل کند از جنابت خلق می‌کند حقّ تعالیٰ از هر قطره‌ای از آب غسل او ملکی که تسبیح کند از برای او؛ و در روایت دیگر، استغفار می‌کند از برای او تا روز قیامت.

باب نهم در بیان ثواب خدمت کردن شوهر است. در حدیث وارد شده است که رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، فرمود که هر زنی که صبر کند بر بلا و آزار مرد از مجاهدان است.

و در حدیث دیگر مروی است که < ۲۱۹ > هر زنی که از برای شوهر خود

خدمت کند هفت روز، که شوهر از او راضی گردد، حقّ تعالیٰ هفت در جهنّم را به روی او ببندد، و بگشاید برای او هشت در بهشت راکه از هر در خواهد داخل شود بی حساب؛ و یک ساعت چرخ رِشتن[1] زن بهتر است از عبادت یک سال و به هر تار ریسمانی که ریسد ثواب شهیدی دارد و هر زنی که چرخ ریسد و شوهر و عیال را بپوشاند، بهشت برای زن واجب شود و به هر تاری که در پیراهن شوهرش باشد هزار حسنه به وی دهند و یک ساعت در خانه نشستن زن بهتر است از طواف کعبه.

و در حدیث دیگر فرمود: زنی که شوهر خود را خدمت کند و شوهر یک بار به او بگوید که «خدا از تو خشنود باد» آن دعا از برای او بهتر است از عبادت ششصد سال؛ و شربت آبی که مرد از دست زن خود بخورد افضل از حجّ و عمره است از برای زن؛ و بر روی شوهر نظر کردن با سرور تسبیح باشد و بازی کردن با شوهر درجات باشد، مادامی که شوهر از او راضی باشد. و چون زن خانه را جاروب کند، ثواب حجّ و عمره در دیوان اعمال او نویسند. و در روایت دیگر فرمود: جاروب کردن روزی را زیاد میکند؛ و چون طعامی به جهت شوهر خود بسازد از حجّ بهتر باشد؛ و هر زنی که شوهر از او غمناک باشد، لعنت خدا ورسول و ائمّه وفرشتگان همگی بر او باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که: سه زن را عذاب نباشد، اوّل زنی که در خانهٔ شوهر خدمت کند از برای خدا؛ دوم، زنی که مَهر خود را به شوهر ببخشد؛ سیم، زنی که مأموره به امر شوهر باشد.

و در حدیث دیگر فرمود که گفتن مرد به زن خود که «خدا از تو راضی باشد» ثواب عبادت شصت سال دارد، و آبی که بخورد از دست او بهتر است از عبادت صد سال، و مائده‌ای که بگذارد نزد شوهر بهتر است از حجّ و عمره؛ و پیراهنی راکه

---

۱. ریسیدن

بشوید بهتر است از صد طواف خانهٔ کعبه؛ و غسل کردن از جنابت بهتر است از برای او از هزار شتر که نحر کند از برای فقرا و مساکین. و فرمود: زنی که یک روز با شوهر باشد، بهتر است از عبادت هزار سال که بی شوهر باشد.

باب دهم در بیان زنان چندی است که حضرت رسول خدا، صلّی اللّه علیه و آله، در آسمان دیده که معذّب بوده‌اند. از امامزاده عبدالعظیم[۷] در عیون[۸] به سند معتبر روایت کرده است از امام محمّد تقی، علیه‌السّلام، که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود که روزی من و فاطمه به خدمت حضرت پیغمبر، صلّی اللّه علیه و آله، رفتیم و آن حضرت بسیار می‌گریست. گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد، چه چیز سبب گریهٔ شما شده؟ فرمود که یا علی، مرا به آسمان بالا بردند و زنی چند از امّت خود را در عذاب دیدم. گریهٔ من برای ایشان است. زنی را دیدم که بر موی سر آویخته بودند و مغز سرش می‌جوشید و زنی را که بر زبان آویخته بودند و حمیم جهنّم را در حلقش می‌ریختند و زنی را دیدم که بر پستان‌ها آویخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را می‌خورد و آتش در زیرش شعله می‌کشید و زنی را دیدم که پاهایش را به دست هایش بسته بودند و مارها و عقرب‌ها بر او مسلّط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال در تابوت آتش کرده بودند و مغز سرش از بینی او بیرون آمده بود و بدنش از پیسی و خوره پاره پاره می‌شد و زنی را دیدم که بر پاها آویخته بودند و در تنور آتش بود و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می‌بریدند به مقراض‌های آتشین و زنی را دیدم < ۲۲۰ > که دو دست‌هایش را می‌سوختند و امعای خود را می‌خورد و زنی را دیدم که سرش سر خوک و بدنش بدن خر بود و بر او هزارهزار نوع از عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دبرش داخل می‌کردند و از دهان او بیرون می‌آمد و ملائکه سر و بدنش را به گرزهای آتش می‌زدند. حضرت فاطمه عرض کرد که: ای حبیب من، مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بوده که حقّ تعالیٰ این انواع عذاب را بر ایشان مسلّط

گردانیده؟ حضرت فرمود که ای دختر گرامی من، آن زنی که به زبان آویخته بودند، به زبان آزار شوهر خود می‌کرده؛ و آن راکه به پستان آویخته بودند، مانع شوهر شده بود از[1] ...کردن با او؛ و آن راکه به پا آویخته بودند، از خانه بی‌رخصت شوهر بیرون رفته؛ و آنکه گوشت بدن خود را می‌خورد، برای نامحرم زینت می‌کرده؛ و آنکه دست‌هایش را بسته بودند، خود را نمی‌شسته و جامه‌هایش را پاک نمی‌کرده و نماز را سبک می‌شمرده؛ و آنکه کور وکر و لال بود، فرزند را از زنا به هم می‌رسانید و به گردن شوهر خود می‌انداخت؛ و آنکه گوشت رو و بدنش را می‌سوختند و روده‌های خود را می‌خورد، مرد و زن را به حرام به یکدیگر می‌رسانید؛ و آنکه سرش سر خوک و بدنش بدن خر بود، سخن‌چین و دروغگو بود؛ و آنکه به صورت سگ بود و آتش در دبرش داخل می‌کردند، خواننده و نوحه کننده و حسود بود. پس حضرت فرمود: که وای بر زنی که شوهر را به خشم آورد، و خوشا به حال زنی که شوهر خود را راضی گرداند و او را نیازارد.

و از جناب صادق، علیه‌السّلام، مروی است که در روز قیامت بیاورند زنانی راکه با مثل خود مساحقه کرده‌اند، جامه‌هایی از آتش در بر و مقنعه‌هایی از آتش بر سر، و عمودی از آتش در جوف ایشان داخل کنند، و ایشان را به بدترین عذاب‌ها معذّب گردانند.

قد تمّ فی یوم الاثنین فی شهراللّه المبارک فی سنة ۱۲۶۵.

---

۱. یک کلمه حذف شد.

یادداشت‌ها

۱. ص ۱۷۹. ابن بابویه Ebn-e-babevayh ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین فرزند مهتر ابوالحسن علی بن حسین قمی و ملقّب به صدوق (ف. ۳۸۱ ه‌ق) او از اساتید بسیار از جمله پدر خود و محمّد بن حسن بن الولید ادب و فقه را فراگرفت. از کتابهای او من لا یحضره الفقیه، عیون الاخبار الرضا، اکمال الدّین، امالی، معانی‌الاخبار، کتاب التّوحید، ثواب الاعمال، علل الشّرایع، کتاب الخصال و کتاب الاعتقاد که همه به طبع رسیده. (فرهنگ فارسی. ذیل ابن‌بابویه)

۲. ص ۱۸۲. نمونهٔ مشابه این موضوع را مؤلف لطائف‌الطوائف در حکایت ظریفهٔ زنان به صورتی دیگر نقل کرده است. (فخرالدین صفی ۱۳۳۶: ۳۳۵)

۳. ص ۱۸۲. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه از ۱۳ کتاب با عنوان مکارم الاخلاق در جلد ۲۲ صفحه ۱۴۶ تا ۱۵۰ نام برده است.

۴. ص ۱۸۴. محمد بن یعقوب کلینی (- ف ۳۲۹ ه‌ق) معروف به ثقة‌الاسلام نویسنده کتاب الکافی فی علم الدین است که حاوی شانزده هزار و یکصد و نود و نُه حدیث و به نام اصول و فروع و روضه شامل سه قسمت است. (لغت نامه، ذیل کلینی)

۵. ص ۱۸۴. ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب و عاتکه بنت ابی وهب، همسر مقداد بن اسود کندی از نخستین مهاجران بود. او دختر عمهٔ پیامبر اکرم (ص)، محدّث و صحابی بود. و از حضرت رسول (ص) و نیز از پدرش حدیث روایت کرد. عایشه و کریمه بنت مقداد و دیگران از او حدیث نقل کردند. (ابن حجر العسقلانی ۱۳۵۸ ق: ج ۴، ص ۳۵۲)

۶. ص ۱۸۵. ضریس بن عبدالملک بن اعین برادرزادهٔ زرارة بن اعین از اصحاب ابی‌جعفر محمّد بن

علی (ع) است.

۷. ص ۱۸۹. امام زاده عبدالعظیم. عبدالله بن علی بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب از بزرگان آل علی معاصر امام محمّد تقی (قرن ۲ هـ ق) و از اصحاب امام جواد و ابوالحسن هادی بود. او از راویان و ثقات مورد اعتماد علی بن محمّدالتقی بود. مقبرهٔ او در شهر ری تهران از قدیم زیارتگاه شیعیان بوده، چنان که امروز نیز هست. (فرهنگ فارسی، ذیل عبدالعظیم)

۸. ص ۱۸۹ . مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذّریعه الی تصانیف الشیعه، جلد ۱۵ صفحه ۳۷۵ از ۳۷ کتاب با عنوان عیون نام برده که از عیون الاحادیث و عیون الاحکام و عیون الاخبار را شامل می‌شود تا عیون الوصول و چون دسترسی به همهٔ این کتاب‌ها میسّر نیست، مشخص نیست که حضرت عبدالله بن علی، عبدالعظیم به کدام عیون اشاره کرده است.

و دستهایش را می سوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر بود و بر او هزار هزار
نوع از عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ که آتش در دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش را
بگرزهای آتش میزدند حضرت فاطمه عرض کرد که ای حبیب من مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بوده که حق تعالی این انواع
عذاب را بر ایشان مسلط کرده ابتدا حضرت فرمود که ای دختر گرامی من آن زنی که بزبانش آویخته بود بزبان آزار شوهر
میکرده و آن زنی که به پستانش آویخته بود مانع شوهر شد از جماع کردن با او و آن زنی که بپا آویخته بود بی از خانه
رخصت شوهر بیرون رفته و آنکه گوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرده و آنکه دستهایش را بسته بودند
خود را نمی شسته و جامه هایش را پاک نمیکرده و نماز را سبک میشمرده و آنکه کور و کر و لال بود فرزندان از زنا بهم میرسانید
و بگردن شوهر خود میانداخت و آنکه گوشت بدنش را میسوختند و بدنهای خود را میپوشید مردان نامحرم به
بکار میفرمایند و آنکه سرش سر خوک و بدنش بدن خر بود سخن چین و دروغ گو بوده و آنکه بصورت سگ بود و آتش
در دبرش داخل میکردند خواننده و نوحه کننده و حسود بود پس حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشا
بحال زنی که شوهر خود را راضی گرداند و او را از زنها ... مروی است که در روز قیامت بیاورند
زنانی که با مثل خود مساحقه کرده اند جامه هائی از آتش در بر ایشان و مقنعه هائی از آتش بر سر ایشان و عمودهائی از آتش در فرج ایشان
داخل کنند و ایشان را به بدترین عذابها معذب گردانند. قد تم فی یوم الاثنین فی شهر ربیع الاول فی سنه ۱۲۶۵

روی بسند صحیح ان صاحبا لامیر المؤمنین علیه السلام یقال له همام فقال یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل
علیه السلام عن جوابه ثم قال یا همام اتق الله واحسن ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه
فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال علیه السلام اما بعد فان الله خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم آمنا من معصیتهم
لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه فقسم بینهم معایشهم ووضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون فیها
هم اهل الفضائل منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشیهم التواضع غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم ووقفوا اسماعهم
علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء ولولا الاجل الذی کتب الله لهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم
طرفة عین شوقا الی الثواب وخوفا من العقاب عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم فهم والجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون
وهم والنار کمن قد رآها فهم فیها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة واجسادهم نحیفة وحاجاتهم خفیفة
وانفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم ربهم ارادتهم الدنیا فلم یریدوها واسرتهم
ففدوا انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن یرتلونها ترتیلا یحزنون به انفسهم ویستثیرون به دواء
دائهم فاذا مروا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا وتطلعت نفوسهم الیها شوقا وظنوا انها نصب اعینهم واذا مروا

صفحهٔ پایان «در بیان احوال زنان»

مناقب النّساء

مؤلف
محمّد حسين بن محمّد صادق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله
علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین
بعد چنین گوید عاصی آقا حسین بن محمد صادق عفی الله عنهما
در شایق شدم که چند کلمه مختصری مشتمل از اخبار
و آثار اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین بجهت آنکه تبرکی
و تشویق و اختیار نفس بر سبیل مشق و تعلم تألیف
بنویسم و متذکر شدم به تذکره کلمات چند نموده

صفحهٔ آغاز «مناقب النّساء»

مشخّصات نسخه

نسخهٔ عکسی موجود در مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی (تهران)
عنوان: مناقب النّساء
مؤلف: حسین بن محمّد صادق
خطّ: نستعلیق شکسته پخته
شمارهٔ: مجموعهٔ شماره ۲/ ۱۹۸۷
شامل ۱. بیانیه از محمّد حسین بن محمّدصادق از صفحه ۲ ـ ۷۱
۲. مناقب النّساء از صفحه ۷۳ ـ ۱۰۰
تاریخ: ۱۲۹۷ ق
اصل نسخه متعلق به کتابخانه شیخیه کرمان، گنجینهٔ خصوصی اهدایی زین‌العابدین ابراهیمی
آغاز: بسم الله الرحمن الرحیم. الحمدللّه ربّ العالمین و الصلوه والسّلام علی محمّد و آله الطّاهرین و لعنه اللّه علی اعدائهم اجمعین الی یوم الّدین. بعد چنین کومد عاصی آبق
انجام: و محن اطفال و اینها که سهل است هرگاه لله باشد البته مأجور و مُثابند

مأخذ: فهرست نسخه‌های عکسی مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. نگاشته احمد منزوی. تهران: مرکز دایرةالمعارف، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۳۷۹.

پیشگفتار

مناقب النساء، نسخه‌ای منحصر به فرد در مسائل مربوط به زن است. در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه از ۱۰۳ عنوان کتاب مناقب در مدح و توصیف پیغمبر (ص) و ائمه (ع) و حتی پادشاهان یاد شده است (آقابزرگ تهرانی ۱۳۹۳: ج ۲۲، ص ۳۱۴ـ۳۳۶) و در کتاب ایضاح المکنون ۳۲ کتاب با عنوان مناقب معرفی شده است (حاجی خلیفه ۱۳۸۷: ج ۴، ص ۵۵۹ـ۵۶۲) که از آن میان دو کتاب در شرح فضائل و ویژگی‌های شایسته مردان نوشته شده که یکی را ابوجعفر محمّد بن احمد بن یحیی الاشعری القمی و دیگری را ابن عزور محمّد مکی تونسی به نام مناقب‌الرجال نوشته‌اند اما کتابی در مناقب نسوان نوشته نشده مگر مناقب النّساء نوشتهٔ حسین بن محمّدصادق.

ویژگی نگارشی این دستنوشته کاربرد فراوان واژگان عربی به سبب موضوع و سبک گفتاری آن است. استفاده از کلماتی چون معاصی، ابالسه، تسویلات، استخفاف.

رسم‌الخط متن بیشتر پیوسته‌نویسی است:

الف: مخصوصند، نمیکند، ایشانست، اینست، اینطایفه، اینمقام، اینجهة.

ب: «گ» با یک سرکش نوشته شده؛ کوید، کرم، کویا.

پ: «به» پیوسته به کلمهٔ بعدی نوشته شده؛ بنجاسات، بمخالفت

ت: «ة» در واژه‌های عربی به همان صورت نوشته شده؛ بجهة، عبودیة، قلة.

ج: «می» پیوسته به فعل نوشته شده؛ میکنند، میماند.
شیوهٔ رسم‌الخط اعمال شده در این متن، شیوهٔ امروزی است.
روش تصحیح متن به سبب تک نسخه‌ای بودن به روش قیاسی انجام شد.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدُلِلّهِ ربِّ العالَمینَ وَ الصَّلاةُ وَ السّلامُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطّاهِرینَ وَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلیٰ اَعْدائِهِم اَجْمَعینَ اِلیٰ یَوْمِ الدّینِ [1]

بعد، چنین گوید عاصی آبق حسین بن محمّد صادق، عفی اللّه عنهما، که شایق شدم که مختصری که مستنبط از اخبار و آثار اهل بیت، سلام اللّه علیهم اجمعین، بوده باشد، به جهت تمرین و تشویق و اختیار نفس بر سبیل مشق و تعلّم تألیف بنویسم و متذکّر شوم که بهتر آنکه کلماتی چند بوده باشد <۷۳> که در مقام مجاهده با شیاطین مفید و نافع باشد و به سبب اینها طرد و رجم شیاطین و ابالسه شود. پس نظر کردم دیدم که به مقتضای حکمت و اخبار و آثار برای مبدأ خیر و شرّ در این عالم ظاهرِ مظاهر و مجالی است که هریک حاکی از مبدأ خودند و نیافتم برای ابلیس بزرگ، لعنه‌اللّه، هیاکل و مظاهری اعظم و اقویٰ از نساء غیر مؤمنه، اَفْناهُنَّ اللّهُ عَنْ بَسیطِ الْاَرْضِ وَ اَبْدَلَ عَنْهُنَّ بِهِ خَیْراتٍ حِساناً [2]، چرا که هیچ قومی برای شیطان مطیع‌تر و منقادتر از این طایفه نیست و نهایت عبودیت و اطاعت را برای او به جا می‌آورند. پس مناسب دیدم که چند کلمه در تعریف و توصیف ایشان بنویسم تا هر کس که از حالات و صفات ایشان <۷۴> غافل باشد بر بصیرت شود و از هیاکل شیاطین احتراز تمام نماید تا از شرّ ایشان محفوظ و سالم ماند، بعون اللّه.

و لهذا این مختصر را به رشتهٔ تحریر درآوردم و مسمّیٰ نمودم آن را به مناقب النّساء. و مِنَ اللّهِ التّوفیقُ وَ عَلَیْهِ التُّکلانُ [3] و فیه مقدمة و فصول.

مقدمه در بیانی است از حکمت که کاشف است از صفات ایشان بـه حسب خلقت. بدان که خداوند عالم، جلّ شأنه، خلق نفرموده است شیئی را بسیط و فرد و غیر مرکّب بلکه خلق فرموده جمیع موجودات را مرکّب از دو جزء و دو جهت. و تعبیر می‌آورند حکما از آن دو جهت گاهی به جهت نور و ظلمت وگاهی به جهت مِن رَبّه و جهت مِن نَفسه وگاهی به وجود و ماهیت و زمانی به جهت عقل و جهت جهل و همه صحیح است و مرجع کلّ یکی است. پس خلق فرمود خداوند عالم جمیع اشیاء را از این دو جهت و اشرف مخلوقات <۷۵> بعد از مبادی علل، انسان است و این دو جهت در او اوضح از سایر مخلوقات است چنان که هر کس از اناس که اندک تدبّری در وجود خود نماید وجود این دو داعی و اقوال و آثار آن دو را در خود به طور یقین بیابد و برای اهل فهم و ادراک در این باب مجال انکار و تأمّل گفتار نیست.

و مخفی نماند که تقویت و تضعیف هریک از این دو جهت برای انسان ممکن است به این قسم که عمل به مقتضای هریک از این دو جهت درگیرد آن جهت قوّت می‌گیرد و آن جهت متروکه ضعیف و قلیل الاثر می‌شود و ظاهر است که تقویت و مدد جهت عقل، عمل کردن به شریعت مطهّره و اوامر و نواهـی شـارع مـقدس، صلوات‌اللّه علیه، است و تضعیف و تقلیل عقل به مخالفت شارع مقدّس است، صلی اللّه علیه و آله، و نیز واضح است که مدد و قوّت نفس و جهل در معاصی و شرور و مخالفت شارع است و ضعف <۷۶> و خمود آن در عمل کردن به طاعات و ارتکاب خیرات است. پس این دو جهت در وجود انسان دایم در زیاده و نقصان است و بسا آنکه غلبه با یک جهت باشد، هرگاه به مقتضای همان یک جهت عمل نماید. ولاکن خداوند عالم به حسب خلقت در وجود رجال یکی از آن دو جهت را غالب فرموده و در نساء همین جهت غالبهٔ در رجال را تضعیف فرموده و جهت ضدّ

آن را غالب فرموده و اجمال آن این است که خداوند عالم در وجود[1] رجال دو جزء از عقل و یک جزء از نفس قرار داده یعنی نفس امّارهٔ بالسّوء که جهل است؛ و نساء را بر عکس این خلق فرموده یعنی دو جزء نفس و یک جزء عقل در آنها قرار داده. و مقصود از [یک] جزء و دو جزء بیان غلبه و ضعف است و الّا از برای عقل و نفس جزء و بعض نیست. و باز این که عرض شد که رجال را چنین خلق فرموده و نساء را چنین؛ مقصود نوع ذکر و نوع اُنثیٰ نه این که هر فرد فردی <۷۷> از رجال را چنین خلق فرموده، که اگر[2] چنین باشد، لازم می‌آید که هر مردی از مردان کائناً مَن‌کان (٤) بر هر زنی از زنان کائنةً من کانَت شرافت و فضیلت داشته باشد و بدیهی است که امر چنین نیست؛ چرا که در میان زنان پیدا می‌شود زنی که ایمان او اقویٰ و اکمل از مردی از مردان است و همچنین محسوس است وجود مردی که ضعف ایمان او و نقصان عقل او بیشتر است از بعضی زنان. پس معلوم شد که خداوند عالم جنس رجال را اشرف و اعقل از جنس نساء خلق فرموده، نه هر فرد فرد را از هر فرد فردی، چنان که در قرآن مبارک به این اشاره فرموده که «اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ». بالجمله مطلب این است که خداوند رجال را بر نساء تفضیل داده به سبب آن زیادتی عقلی که در وجود رجال قرار داده، و معلوم است که تمام شرافت و فضیلت <۷۸> و کمال برای عقل است و خداوند خلقی از عقل شریف‌تر و محبوب‌تر خلق نفرموده و نظر عنایت او به عقل است و عقل است مکلَّف و مخاطَب و مؤاخَذ و مُعاقَب؛ چنانکه احادیث معتبره به این ناطق است. پس رجال بایستی که حاکم بر نساء باشند، چراکه غلبه برای عقل است وعقل محکوم نمی‌شود، و همین است سرّ این که خداوند عالم مرد را مطاع قرار داده وزن را مطیع و منقاد و اطاعت شوهر را بر زن فریضه فرموده و مخالفت نمودن با مرد را از برای زن حرام فرموده. یعنی در آن

---

۱. اصل: نور وجود ۲. اصل: کرا

اموری که واجب فرموده که زن اطاعت شوهر نماید، هرگاه اطاعت نکند و مخالفت نماید، فعل حرام کرده و خدا و رسول و ملائکه او را لعنت می‌کنند؛ چرا که هر واجبی ترک آن حرام است، و اخبار و آثار شاهد بر این <۷۹> بسیار است و شاید که در محلّ خود بعضی از آنها عرض شود. و باز معلوم است که تکلیف رجال بالاتر و بیشتر است از تکلیف نساء و [این زیادتی] به سبب زیادتی[۱] عقل است و هر کس عقل او کامل‌تر، تکلیف او بیشتر و حجّت خدا بر او بالغ‌تر است و هر کس که عقل ندارد برای او تکلیف نیست، چنانکه[۲] برای مجانین و سفهاء و اطفال تکلیفی نیست. پس مردان باید که اطاعت آنها برای خدا و معرفت ایشان به خدا و صبر و تحمّل ایشان از برای محن و مصائب و بلایا خیلی بیشتر از زنان باشد و غالباً محسوس است که چنین است، امّا زنان به مقتضای غلبهٔ ظلمت و نقصان عقل در وجود ایشان، مبارزت می‌گیرند به سوی هر فعل لغوی و سخن بیهوده‌ای و برای طاعات <۸۰> و عبادات نهایت کسالت و بطالت را دارند و در امر خدا و رسول (ص) نهایت تهاون و استخفاف را به جا می‌آورند. حتّیٰ اینکه گویا ایشان را اذن عام و رخصت تمام داده‌اند که هر طاعتی را که خواسته باشند، ترک نمایند و هر معصیت و گناهی را که مایل باشند، به جا آورند و گویا که این جماعت مکلّف به شریعت مطهره نیستند و جز صحبت‌های لاطائل و سخنان لغو و بیهوده و گفت و گوی از یکدیگر شغلی ندارند. ملاحظه کنید که ایشان در غالب مسائل دین از امر اصول دین و فروع دین با مردان شریک‌اند و مکلّف‌اند مانند مردان و علاوه از آنچه با مردان شریک‌اند، مخصوص‌اند به مسائل و تکالیفی چند که خاصّهٔ ایشان است؛ مانند مسائل و احکام حیض و استحاضه و نفاس و متعلّقات <۸۱> اینها که بر ایشان لازم است علم به مسائل این مذکورات[۳] و عمل کردن به مقتضای آنها و آنچه

---

۱. اصل: زیادتی زیادتی عقل. ۲. اصل: چنانچه ۳. اصل: دین مرکوزات

شارع مقدّس، صَلَّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، فرمایش فرموده، و این جماعت از ابتدای سنّ خود که حاجت به دانستن این مسائل پیدا می‌کنند، تا آخر عمر خود یک دفعه در مدّت عمر خود سؤالی از مسئله‌ای از این مسائل نمی‌کنند که خاصّهٔ ایشان است، چه جای سایر اصول دین و فروع دین وگویا که در امر دین و شریعت اَفقهِ فقهاء و اَعلمِ جمیع علماء از مادر تولّد کرده‌اند که در تمام امر دین به مسامحه و بی‌اعتنایی و تهاون و استخفاف می‌گذرانند، و اگر اتّفاقاً کسی بر ایشان احتجاج نماید، می‌گویند: ما خود عالمیم و می‌دانیم چه باید کرد! و مقصود ایشان آن است که این مسائل زنانه را که خاصّهٔ ایشان است، از پیرزنی دیگر که خویش یا بیگانه با ایشان بوده، <۸۲> اخذ کرده‌اند و چند کلمه از کلّیّات ناقصه از آن پیرزن تحصیل کرده‌اند آن هم مانند این مسائل که زن که حایض شد نماز او ساقط می‌شود و روزهٔ او صحیح نیست و هرگاه روزه داشته باشد و حایض شود روزهٔ او باطل می‌شود. و از جملهٔ واجبات آن است در نزد ایشان که فوراً غذای چرب و شیرینی فراهم آورده و افطار نماید که خدای نخواسته صدمه به وجود نابودش نرسد، و یحتمل که آفتابْ‌گرم که از خواب بیدار می‌شود، هرگاه صورت خود را بشوید رطوبت مزاج او زیاد شود و مناسب حیض او نباشد و فلان غذا برای او نافع است و مناسب مرض او است باید تحصیل شود و غذاهای غیر لذیذ نفّاخ همه مضرّ است، بیچاره را صدمه می‌زند، رعایت حال او لازم است. و امثال <۸۳>این چیزها را از آن پیرزن تحصیل کرده‌اند، و حال آنکه آن پیرزن هم روز اوّل که طفل بوده از پیرزنی دیگر چند کلمهٔ نامربوطی که دخلی به دین خدا ندارد یادگرفته و همان نامربوط را هم بالفعل نمی‌داند، چراکه پیر شده و اندک فهمی هم که داشته برطرف شده و هَرَم و حَرَض پیری شعوری برای او باقی نگذارده، اگرچه فهمی و شعوری نبوده از اوّل که رفته باشد یا کم شده باشد. و آنچه عرض شد برای عاقلِ منصف محلّ تأمّل نیست، چراکه انسان عاقل بعد از تدبّر به طور وضوح می‌بیند که این طایفهٔ اناثیه غالب ایشان شوهرهای ایشان

که در آن خانه مُجالس و قرین ایشان هستند، از اهل علم و دانش نیستند و به قدر خود از مسائل <۸۴> دین ندانند[۱] و عالم نیستند به تکالیف خود؛ چه جای اینکه رفع حاجت و جهل زوجهٔ خود را نماید و زن او و از او که مسئله سؤال نمی‌کند و می‌داند که او هم مثل خودش هست و می‌بینیم که از عالمی دیگر هم سؤال نمی‌کند. پس عالم او همان پیرزن است که عرض شد. و این زنی که شوهر او از عالمان نیست باز فی‌الجمله عذری دارد، عجب‌تر اینکه تجربه کرده‌ایم آن زنانی هم که ازواج ایشان می‌توانند رفع جهالت ایشان کنند و در امر دین به قدر کفایت ایشان هستند، آنها هم بسا اینکه مادام‌العمر از مسئله سؤال نکنند و حال اینکه عذری ندارند و زحمتی نباید بکشند و عالِم قرین ایشان است. پس معلوم شد <۸۵>که این نیست مگر از عدم اعتنای ایشان به دین و هرگاه شیطان تلقین ایشان کند که جواب بگویند که ما از شدّت حیا و عفّت و عصمت از سؤال از این گونه مسائل ساکتیم و از دانستن آن محروم، عرض می‌کنم: ماکه از اناث و ذکور همه غلام و کنیز پیغمبر خود می‌باشیم، صلّی‌اللّه علیه و آله، و آن بزرگوار فرمایش فرموده که لاُحَیاءَ فِی‌الدّین یعنی در امر دین حیایی نیست. باید سؤال کرد و تکلیف خود را دانست و از حضرت پیغمبر زنان این گونه مسائل سؤال می‌نمودند که در نظر بعضی از مردم قبیح بود و مع ذلک به نهایت لطف و مرحمت جواب می‌فرمودند. پس خداوند <۸۶> عالم جلّ شأنه در کتاب مبارک خود فرمود «فَاسْئَلوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ» یعنی: سؤال کنید از اهل[۲] علم آنچه را که عالم نیستید، و سؤال را به طور اطلاق فرموده اختصاص به مسئله‌ای دون مسئله‌ای ندارد. پس در امر دین هرچه را که جاهل به آن محتاج باشد باید از عالم آن سؤال کند.

پس واضح شد که به نصّ کتاب و سنّت که دو گواه عادل‌اند، این حرف بی‌معنی

---

۱. اصل: ندارند. ۲. اصل: از هل

است و از تسویلات شیطان است. و حال اینکه تو می‌گویی که حیا مانع است مرا از سؤال، و دیده می‌شود از تو بی‌حیایی چند در اقوال و اعمال که مافوق آن متصوّر نیست. چگونه که در <۸۷> اقوال و افعال بی‌حیایی خوب است و مستحسن است و در سؤال از دین و امر دین بی‌حیایی بد است و حال اینکه در این مقام بی‌حیایی اصلاً نیست و حیا متابعت شارع کردن است و حیا از مخالفت او نمودن است و بی‌حیایی ترک اطاعت خدا و رسول و مخالفت ایشان کردن است. و سلّمنا که تو زن باعصمت و حیایی هستی و از سؤالی که فی الجمله قبیح و رکیک باشد استنکاف نمایی، آیا هرگاه مقصود تو دانستن تکلیف و فهمیدن مسئله و امر دین است، ممکن نیست که سؤالی کنی به واسطه و خود مسئله پُرس سؤال نباشی، و ممکن است که از شوهر خود <۸۸> سؤال کنی که مسئلهٔ تو را از عالمی سؤال کند، و ممکن است به نوشته سؤال شود که جواب مرقوم شود، و ممکن است که در خانهٔ عالِمی بروند و به واسطهٔ اهل بیتِ آن عالِم سؤال کنند، و ممکن است که زنی اهل سواد و فهم و علم که از روی بصیرت مسائل از عالمی تحصیل نموده باشد، پیدا کنند، اگرچه این بسیار نادره و کمیاب است. و ممکن است که رساله‌ای فارسی که عالمی در مسائل زن نوشته، هرگاه سواد داشته باشد، خود مطالعه نماید، یا اهل سوادی دیگر برای آنها بخواند. اگرچه به مطالعه و خواندن رسالهٔ عالِم هم خیلی مشکل است که این زنانِ وحشی ناقص عقل چیزی بفهمند و باید مسئله را مکرّر به طور وضوح تلقین ایشان کنند و به ایشان بفهمانند تا شاید اهل شعور <۸۹> آنها فی‌الجمله ملتفت شوند. و اگرچه این طایفه نوعاً عقل آنها کم است، با اینکه شیطنت و مکر ایشان زیاده از حدّ است و بیشتر بی شعوری ایشان در امر دین و مسائل دین است و یک سبب از اسباب عدم شعور ایشان در امر دین است که هرگز سؤال از دین نمی‌کنند و در فکر فهمیدن مسائل و خیال تحصیل آن نیستند. هرکس که خود را برای امری فارغ گرداند و حواس خود را جمع نماید البتّه آن را می‌فهمد، اگرچه به طور کمال

نباشد ولیکن هرچه بگویی از برای آن یک دبّه می‌آورند و جواب همین کلام را هم آماده دارند که ماکی فارغ شدیم وکی جمعیت حواس برای ما حاصل شد که طلب دین کنیم. مثل اینکه به کسی گفتند که چرا نماز نمی‌کنی؟ گفت: من فرصت نکردم که نماز <۹۰> نکردم. خلاصه شیطان چنان این طایفه را مسخّر کرده که برای آنها هوا و هوس و فکری و خیالی جز متابعت خود باقی نگذارده و به کمال عبودیت برای شیطان رسیده‌اند. از این جهت کمال شیطنت و نادرستی که کُنه عبودیت برای شیطان است، از برای آنها حاصل شده و شیطان می‌کند در وجود آنها آنچه راکه نور رحمان در وجود هر مؤمن و مؤمنه می‌کند. پس شیطان است که از چشم آنها نظر می‌کند و شیطان است که از لسان آنها با شوهر بیچاره درشتی می‌کند و سخنان بی‌ادبانه می‌گوید و خواهش‌های بی‌جا و بی‌معنی می‌نماید، غیبت خویش و بیگانه می‌نماید؛ و شیطان است که از گوش آنها گوش به هر حرفی و سخنی می‌دهد که ببیند پای او <۹۱> یا شوهر او یا زنی دیگر در میان هست که فوراً خیال فاسد کند و خود را به زمین بزند و مفسدهٔ عظیمی برپا کند که اوقات جمعی را تلخ کند. و نیز شیطان است که از پای آنها بدون اذن و رضای شوهر به هرجا که می‌خواهد می‌رود و جمیع جنّ و انس او را لعنت می‌کنند تا به خانهٔ خود برمی‌گردد، و همچنین شیطان است فاعل در حواس باطنیهٔ آنها و آنها را به کار می‌برد. پس به قول مطلق بگو: شیطان است که به این شکل و هیأت جلوه کرده و شیطان شخص کوچکی نیست، همه کار از او برمی‌آید. خداوند ان شاءاللّه که ما را و جمیع اخوان ما را از شرّ شیطان لعین حفظ فرماید. و چون دانستی که مجمع و مظهر و هیکل شیطان‌اند، پس مصدر و مبدأ و منشأ جمیع صفات ذمیمه و خصال رذیله‌اند و انسان را احتراز از آنها و مخالفت آنها لازم است. والسّلام. <۹۲>

و آنچه عرض شد متعلق به زنانی است که دین خود را حفظ نمی‌نمایند و متابعت خدا و رسول، صلی‌اللّه علیه و آله، نمی‌کنند و جهالت ایشان از اندازه و

تحدید بالا رفته و عمداً مخالفت شوهر می‌کنند و هوا و هوس خود را خدای خود قرار داده‌اند و از هیچ معصیتی باک ندارند و به هیچ طاعتی و عبادتی اعتنا نمی‌نمایند و مقابل مردانی هستند که خداوند در حق آنها می‌فرماید «اِنْ هُمْ اِلاّ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً» یعنی مانند چهارپایانند بلکه گمراه‌تر و بدترند.

خلاصه مقصود به توبیخ و تقبیح این جور زنان[۱] می‌باشند، نه زنان مؤمنهٔ عفیفهٔ صالحهٔ عاقله، کَثَّرَاللّٰهُ اَمْثالَهُنّ.[(۵)] و معلوم است که هر شرف و فضلی که برای مرد مؤمن هست برای زن مؤمنه هم هست، هرگاه در ایمان مساوی باشند، و فضائل مؤمن از توصیف و بیان بالاتر است، پس زن مؤمنه هم هرگاه پیدا شود، شرافت <۹۳> او زیاده از وصف و بیان است. پس چنانکه[۲] مؤمن عزیز و مکرّم و محترم است زنان مؤمنه هم چنین‌اند و سزاوار نیست که کسی متعرض ایشان شود یا ذکر شرّی از آنها نماید. بلکه ایشان هم عزیزه و محترمه و مکرّمه و شایستهٔ مدح و شرف و فضل و بزرگواری‌اند و محبّت ایشان لازم و واجب و عداوت و بغض ایشان حرام است.

و در این مقام بیان می‌کنم احادیثی چند که دلالت می‌کند بر اینکه محبّت نساء مؤمنات محلّلات از ایمان است و از اخلاق انبیاء و مرسلین است و اینکه محبّت ایشان دلیل ایمان است به نحوی که هرگاه ایمان مردی زیاد شد، زیاد می‌شود محبّت او نسبت به مؤمنات محلّلات بر او.

فصل

فَفِی‌الْکافِی عَن اِسحاقَ بْنِ <۹۴> عَمّار فِی الْمُوَثَّقِ قالَ قالَ اَبوعَبدِاللّٰهِ، عَلیه‌السّلام، «مِنْ اَخْلاقِ الاَنبیاءِ حُبُّ النِّساءِ»[(۶)] یعنی درکتاب مبارک کافی روایت کرده است از

---

۱. این‌گونه زنان ۲. اصل: چنانچه

اسحاق بن عمّار در حدیث موثّق گفت که فرمودند حضرت ابی عبداللّه علیه‌السّلام: از جمله اخلاق پیغمبران محبّت زنان است.

وَ فیهِ عَن عُمَرَ بنِ یَزیدٍ، عَن اَبی‌عَبداللّهِ ،عَلَیهِ‌السّلام، قال: مٰا اَظَنُّ رَجـلاً یَـزْدادُ فِی الْایمانِ خَیْراً الاّ اَدادَ للنّساء حُبّاً.[۷] و ایضاً در همان کتاب کافی روایت کرده از عمر بن یزید که او روایت کرده است از حضرت ابی عبداللّه، علیه‌السّلام، که آن بـزرگوار فرمود که گمان نمی‌کنم مردی راکه زیاد نماید در ایمان خیری را مگر اینکه محبّت زنان برای او زیاد می‌شود.

وَ فیهِ اَیْضاً عَنْ اَبِی‌عَبدِاللّه، علیه‌السّلام، قالَ: قالَ <۹۵> رَسُولُ‌اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلیهِ وَ آلِهِ، «مٰا اُحِبُّ مِنْ دُنْیاکُم اِلّا الطّیبَ وَ النّساءَ»[۸]، و در کافی روایت کرده نیز از حضرت ابی‌عبداللّه، علیه‌السّلام، فرمود آن حضرت که فرمود رسول خدا، صلی‌اللّه علیه و آله: دوست نمی‌دارم من از دنیا مگر بوی خوش و زنان را.

وَ عَنْهُ عَلَیْه‌السّلامُ قالَ: قالَ رَسُولُ‌اللّهِ، صَلَی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، «جُعِلَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی‌الصَّلاةِ وَ لَذَّتِی فِی النّساءِ»[۹]

وَ فی روایَة مَشْهُورَة، قالَ رَسولُ اللّهِ، صَلَی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ: «اُحِبُّ مِن دُنیاکُم ثَلاثة[۱] الطَّیّبَ وَ النّساءَ وَ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصّلاة»[۱۰]، و ایضاً از آن بزرگوار روایت شده که فرمود که رسول خدا، صَلّی اللّهُ عَلیهِ وَ آلِهِ، فرموده است که قرار داده شده است روشنی چشم من در نماز و لذّت من در زنان. و در روایت مشهور است که فرمود <۹۶> رسول خدا، صَلی‌اَللّهُ عَلیهِ وَ آلِه: دوست می‌دارم من از دنیای شما سه چیز: بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است. و مراد در این مقام استدلال به ظاهر اخبار است.

---

۱. اصل: ثلاث

فصل

بدان که زن مثل ضلع اعوج می‌نماید، چنانکه[۱] حدیث وارد شده است که مرئَه مثل استخوان کج است، اگر آن را به حال خود گذاری از آن منتفع خواهی شد و هرگاه بخواهی راست کنی آن را می‌شکند. پس چون این طایفه را خداوند عالم از پهلوی چپ رجال آفریده، پس نفس امّاره و مقام اِنِیّت در ایشان غلبه دارد، و این معنی به سبب کمی عقل و ضعف نفس و قلّت ایمان آنهاست. پس نوع زنان ناقصات العقول و ضعیفات القُویٰ و النّفوس می‌باشند و حماقت دارند، چراکه قوّت ایمان و نفس و زیادتی فهم و شعور و ادراک از عقل است و عقل این طایفه <۹۷> نوعاً کم است و ضعف و جهل آنها زیاد. پس به مقتضای ضعف[۲] عقل، کجی و اعوجاج و انحراف و خلاف اعتدال در آنها بسیار است و حرکات و سکنات و افعال و اقوال ایشان غالباً لغو و بی‌حاصل و خلاف قاعده و اعتدال است. پس انسان عاقل بعد از آنی که دانست از روی معرفت و بصیرت و حکمت و اقتضای خلقت بی‌عقلی ایشان را، باید بر حماقت و بی‌عقلی آنها صبر نماید و با آنها به مدارا و تغافل راه رود؛ یعنی هرگاه از آنها امور مکروههٔ غیرمحرّمه مشاهده نماید، باید متحمّل شود واغماض نماید و عفو کند و درگذرد و اعتنا ننماید و به زبان خوش در صدد معالجه و اصلاح آنها برآید و به مدارا در صدد تربیت و تعدیل[۳] آنها بکوشد، چنانکه[۴] با اطفال به مدارا و مسامحه و اغماض راه <۹۸> می‌روند، چراکه حالات آنها هم خیلی شباهت به اطفال دارد، چنان‌که[۵] طفل را تا هفت سال فرموده‌اند در حضانت مادر باشد و با او راه رود و پدر متعرّض امر و نهی و تربیت او نشود که مناسبت با پدر ندارد و افسرده و محترق خواهد شد، لاکن چون با مادر مناسبت دارد، در حضانت او باید باشد که ترقّی و نموّ کند. بالجمله واضح است که دیه بر عاقله است، و عاقل باید با جاهل مدارا کند و بر جهالت جهّال صبر نماید تا آتش

---

۱. اصل: چنانچه ۲. اصل: ضعیف ۳. اصل: تعیدایل ۴. اصل: چنانچه ۵. اصل: چنانچه

جهل آنها فرونشیند و خُرده خُرده[1] به تعدیل[2] عاقل جهل آنها کم شود. و آنچه عرض شد از مدارا و سلوک با زنان در وقتی است که از ایشان محرّمات و افعال ناشایست سرنزند، والّا، مؤمن غیور، آنچه باعث نقصان دین او باشد، بر آن صبر نخواهد کرد و البتّه در صدد اصلاح حال خود باید برآید و مسامحه و مدارا در <۹۹> هر مقام سزاوار نیست و مؤمن غیور است، هرگاه کسی به چشم خیانت به حرم او نگاه کند، یا بر عکس، بر خود هموار نخواهد کرد و معالجه و رفع خواهد کرد، اگرچه در این زمان و فتن آخرالزّمان قضیّه در غیر مؤمنین برعکس اتّفاق افتاده و این هم یکی از علامات آخرالزّمان است که مردان منقاد و مطیع زنان شده‌اند، هرچه از آنها مشاهده کنند، خواهد حرام یا غیر حرام، بر خود هموار می‌کنند و اصلاً برای ایشان انقلاب حالتی و حرکت غیرتی و ایمانی دست نخواهد داد؛ نَعُوذُبِاللّهِ مِن بَوارِ الْعَقْلِ وَ قُبحِ الزَّلَلِ[۱۱] و در بی عقلی زنان همین بس که ببین این طایفه متحمّل چگونه امور که نمی‌شوند، از مباشرت اطفال و آلودگی به نجاسات و کثافات و مِحَن اطفال؛ و اینها که سهل است، هرگاه لِلّه باشد، البتّه مأجور و مُثابند. <۱۰۰>

---

۱. اصل: خورده خورده ۲. اصل: تعیدیل

یادداشت‌ها

۱. ص ۲۰۱. «الحمدلله ربّ‌العالمین و الصّلاة و السّلام علی محمّد و آله الطاهرین و لعنة‌اللّه علی اعدائِهم اجمعین الیٰ یَوم الدّین»: سپاس خدای یکتا را پروردگار جهانیان و درود و سلام بر محمّد و خاندان پاک وی باد و لعنت خدای یکتا بر دشمنان ایشان همگی، تا روز جزا.

۲. ص ۲۰۱. «اَفَناهُنَّ اللّه عَنْ بَسیطِ اَلارض وَ اَبدل عَنهنْ بِهِ خَیراتٍ حِساناً» : خداوند اینان را از صفحهٔ روزگار نابود گرداناد و حوری‌صفتان نیک‌آیین را جایگزین آنان گرداناد.

۳. ص ۲۰۱. «مِنَ اللّهِ التوفیقُ و عَلَیهِ التّکِلان»: توفیق از جانب خداوند است و بر اوست تکیه و توکّل ما.

۴. ص ۲۰۳. «کائناً مَن کان» و «کائنهً‌مَن کانَتْ»: هر که می‌خواهد باشد.

۵. ص ۲۰۹. «کَثَّرَاللّهُ اَمْثالَهُنَّ» خدا زیاد کند امثال این‌ها را.

۶. ص ۲۰۹. «مِنْ اَخلاقِ الأَنبِیاءِ حُبُّ النِّساء». جلد پنجم کتاب الفروع من الکافی شامل ۳ کتاب است ؛ جهاد، معیشت و نکاح. که بیشتر احادیث مربوط به زنان در بخش النکاح از صفحه ۳۲۰ تا ۵۷۴ نقل شده است. (کلینی ۱۳۷۸ ق: ج ۵، ص ۳۲۰)

۷. ص ۲۱۰. حدیث «ما اَظُنُّ رَجُلاً یَزدادُ فِی الایمانِ خَیْراً اِلاَّ آزدادَ حُبّاً لِلنساء» (اجتهادی ۱۳۷۳: ج۳، ص ۳۳۹؛ کلینی ۱۳۷۸ ق: ج۵، ص ۳۲۰)

۸. ص ۲۱۰. حدیث «ما اُحِبُّ مِنْ دُنْیاکُمْ اِلاَّ الطیبَ وَ النِّساء» (اجتهادی ۱۳۸۴: ج ۵، ص ۵؛ کلینی ۱۳۷۸ ق: ج ۵، ص ۳۲۱)

۹. ص ۲۱۰. حدیث «جُعِلَ قُرَّةُ عَیْنِي فِي الصّلاةِ وَ لَذَّتي فِي النِّساء» (اجتهادی ۱۳۸۶: ج۱، ص

۷۹۵؛ ارموی ۱۳۵۱: ص ۲۰۲، ۱۷۹)

۱۰. ص ۲۱۰. حدیث «أُحِبُّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثَةً الطَّیِّبُ و النِّساءُ و قُـرَّةُ عَـینِي فِي الصَّـلاة»
(اجتهادی ۱۳۸۴: ج ۵، ص ۵؛ کلینی ۱۳۷۸ ق: ج ۵، ص ۳۲۱)

۱۱. ص ۲۱۲. «نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ بَوارِ العَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَلِ»: پناه می‌بریم به خداوند یکتا از ویرانی عقل و زشتی لغزش.

[illegible]

صفحهٔ پایان «مناقب النّساء»

آداب معاشرت نسوان



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ذات خدا و ذکر صفات بر محمد و آل او صلوات

صفحهٔ آغاز «آداب معاشرت نسوان»

مشخّصات نسخه

۱. نسخهٔ کتابخانه و موزهٔ ملّی ملک (نسخهٔ اساس)

شمارهٔ: ۶۳۹

عنوان: آداب معاشرت نسوان

مؤلّف: ؟

خطّ: شکسته نستعلیق

آغاز: بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد ذات خدا و ذکر صفات ـ بر محمّد و آل او صلوات

انجام: عمر ما که کذشته اینها بکار ما دیکر نمی‌آید ما را فراموش نکند. تمام شد کتاب در شب ۱۸ جمادی الاولی. از شروع پنجساعت از شب کذشته بود حال که باتمام رسید هشت ساعت از شب کذشته.

۴۵ گ، ۹ س، کاغذ آهار مهرهٔ فرنگی الوان، جلد میشن لایی قهوه‌ای ضربی، ۱۲/۸×۸/۵، دو جدولی، باعلائم و نشانِ شنگرف، تذهیبی در پیشانی دارد.

مأخذ: فهرست کتابهای خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک وابسته به آستان قدس رضوی. زیر نظر ایرج‌افشار و محمّدتقی دانش‌پژوه باهمکاری محمّدباقر حجّتی و احمد منزوی. تهران: دانشگاه‌تهران، ۱۳۵۴، ج ۲، ص ۳.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی حضرت آیةاللّه العظمیٰ نجفی مرعشی (قم).

عنوان: سلوک و سیرت زن

مؤلّف: ؟

شماره: مجموعه ۲/ ۶۴۲۱

خط: نستعلیق شکستهٔ زیبا، برگها زرد و آبی و صورتی، جلد تیماج قرمز بدون مقوّا.

آغاز: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. بعدحمد خدا و ذکر صفات بمحمد و آل او صلوات

انجام: [ناقص] خانم تصورمیکند مرد را احیا کرده چه خوب‌کرده‌که ساعتی‌از شوهرش.

۳۰گ، سطور مختلف، ۱۹/۵ × ۱۳ رسم.

اختصارات و نشانه‌ها

مل: نسخهٔ کتابخانهٔ ملک

مر: نسخهٔ کتابخانهٔ مرعشی

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ...مرعشی. زیر نظر سیّدمحمّود مرعشی. نگارش سیّداحمد حسینی. قم: کتابخانه آیةالله مرعشی، ۱۳۶۸، ج ۱۷، ص ۳۲.

پیشگفتار

از این رساله دو دستنویس با دو عنوان متفاوت موجود است. نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ ملک با عنوان آداب معاشرت نسوان که نسخهٔ کامل و معتبری است و با همین عنوان اساس تصحیح قرارگرفت. عنوان نسخهٔ کتابخانهٔ مرعشی سلوك و سیرت زن است که در برگ چهارم این نسخه نویسنده به تعبیر «شرحی در سلوک و رفتار» زن به آن اشاره کرده است. این نسخه ناقص و ۳۳ برگ آن باقی مانده است. بی‌گمان غیر از این دو نسخه، نسخهٔ دیگری نیز موجود است که این را از افتادگی‌ها و یا اضافات می‌توان استنباط کرد.

با تحقیق و مطالعه بر ۶۲ نسخهٔ خطی با محوریت زن در موضوع حکمت عملی شاخهٔ تدبیر منزل، هفت نسخهٔ خطی با موضوعی مشابه شناسایی شد که از آن میان سه نسخه، عنوان مشابه تأدیب النسوان را دارند و نسخه بدل یکدیگرند. چهار تحریر دیگر این کتاب عنوان‌های متفاوتی دارند چون آداب معاشرت نسوان، سلوك و سیرت زن، رساله‌ای در احوال و رفتار خواتین زنان و تأدیب النساء، که با توجه به تفاوت عنوان نسخه‌ها و شباهت موضوعی و ناشناس بودن مؤلف، پژوهشی انجام شد تا نویسندهٔ اصلی اثر مشخص شود. با تطبیق و مقایسه هفت نسخهٔ مذکور، به این نتیجه رسیدم که این دستنویس، هستهٔ اصلی روایت‌های مختلف «تأدیب النّسوان»، «تأدیب النّساء» و «رساله‌ای در احوال و رفتار خواتین زنان» است که آن را خانلر میرزا احتشام‌الدوله نوشته و چون موافق طبع قلم به دستان دورهٔ ناصری بوده، هریک از

آنها بنا به ذهنیت و دیدگاه خویش مطلبی به آن افزوده یا از آن کاسته و عنوانی بر آن نهاده و به قصد کاری خیر تحریرهای متفاوتی ساخته و به یادگار گذاشته‌اند!

نویسندهٔ این رساله چنان که خود در مقدمهٔ زیبای آن می‌نویسد: «در شب یلدا که حدّ و پایانش ناپیدا، خود را مشغول کردن خواستم که مونسی برای تنهایی جویم...» پس «به هر میدانی اسب خیال راندم و به همه صحرایی توسن فکرت تاختم. دیدم سواران بلاغت و دلاوران عرصهٔ فصاحت نکته‌ای نگذاشته که نگفته باشند و گوهری که نسفته» و توضیح می دهد که کتاب کلثوم ننه را هم خوانده و عرقِ خجلت از جبین پاک کردن گرفته، قصدش این بوده که «در معایب این سلسلهٔ جلیله» بنویسد، «عقل هی زد»، که: «عیب نقاش می‌کنی هشدار!» پس، «شرحی در سلوک و رفتار این سلسلهٔ علیّه» می‌نویسد که همه را به کار آید. به هر ترتیب این رساله محصول شب تنهایی نویسنده‌ای است که هدفش اندرز و تعلیم به زنان است.

موضوع این رساله آداب معاشرت زن در رابطه با مرد است. نویسنده نخست از ضرورت ازدواج و محبّت و ایثار زن می‌گوید. سپس به اعتقاد زنان به سحر و جادو اشاره می‌کند و اندرز می‌دهد که جادو محبّت نمی‌آورد. اگر حُسن سلوک و رفتار باشد نَه حاجت به دعای جن و نه به دوای عطّار است. و پندهای این چنینی می دهد؛ «زن بدون چون و چرا باید از مرد اطاعت کند و اطاعت و رضای مرد را فرضِ طاعت بداند. زبانی خوش داشته باشد، بلند حرف نزند، صبر و تحمّل داشته باشد، گله نکند، خوش صحبت و مؤدب باشد، قشنگ راه برود، کثیف نباشد، بو ندهد، لقمه درست بردارد، بداخلاقی نکند، آرایش ملایم داشته باشد، مسواک کند، مو را چرب نکند، دست‌های تمیز داشته باشد، مو را کوتاه و تمیز نگه دارد، عطر بزند، مرتب لباس عوض کند. با مرد در یک رختخواب نخوابد، در خانه داری خوب، در ادب و کلام دردانه، در امر رختخواب جانانه باشد، باهمسر خود رفیق باشد.» و در انتها نویسنده هدف از این دستورات را تعلیم دادن و آموزش زنان و

دوشیزگان می‌داند و معتقد است «اگر کسی به این نحو سلوک کند بد نبیند و محتاج مصلح نباشد.»

نویسندهٔ این رساله اگرچه ادعا می‌کند که با نیتی خیر و هدفی آموزشی این کتاب را نوشته است اما پشت این دستورات مصلحانه، مردی است با افکاری متناقض. از سویی سخت سنتی و از سوی دیگر شیفتهٔ فرهنگِ دنیای نو. مردی ایرانی با رفتاری دوگانه، به شدت آرمانگرا و واقع گریز. در زندگی تمام تکالیف را برعهدهٔ زن می‌گذارد و برای مرد هیچ مسئولیتی در نظر نمی‌گیرد. او محصول دورهٔ تضاد، تقابل و کشمکش بین دو نیروی سنّت و تجدد است.

اگرچه نویسنده نام خود را پنهان می‌کند. امّا از فحوای این متن می‌توان فهمید نویسنده پیرمردی تحصیل‌کرده با دیدگاهی مرد برتر، خواهان تغییر رفتار زنان وکنار گذاشتن عادات سنتی و نامطلوب قدیمی است. اماگاه همان پیرمرد تجددخواه‌که خواهان نو شدن و تغییر معیارهاست در اندرزها و احکام رفتاری خود چنان دچار تضاد است که تصویر زن ایده‌آل و مطلوب او در جامعهٔ آن روز ایران بیشتر به موجودی خیالی شباهت دارد تا زن سنتی - مذهبی ایرانی در جامعه‌ای بسته و محصور. او می‌نویسد: «زن باید رفیق باشد و در هر کاری ماهر و استاد، خانه دار باشد‌که مرد محتاج به بی بی و خانم پیداکردن نشود. در امر رختخواب جانانه باشد و در ادب وکلام دردانه. ماه را ماند که اندر سدرهٔ دیبا بود / ماه کاندر سدرهٔ دیبا بود، زیبا بود. در حرکت طرزی باشد که در خدمت کنیز باشد، در محبّت عزیز، در طرب مطرب، در رقص رقاص، بخواند، بزند، بکوبد، بگرداند».

او با دیدگاهی که آمیخته‌ای از سنت ایرانی و فرهنگ غربی است احکامی متناقض صادر می‌کند و به زنان توصیه می‌کند که: «تکلم زن به ملایمت باشد به آواز نازک و علیل که گویا از ناخوشی برخاسته» (آداب معاشرت نسوان، نسخهٔ خطی: ص ۲۶) همان حُکمی که غزالی در سدهٔ پنجم می‌دهد که «اگر مردی از در خانه آواز دهد

نشاید زنان راکه به چربی و نرمی جواب دهند که دل مردان به بسیار و اندک چیزی بیاویزد و اگر ناچار جواب باید دادن باید که انگشت در دهان کنند و جواب دهند تا آواز ایشان مانند پیرزنان بود». (غزالی ۱۳۵۱: ۲۷۷)

نویسنده در جای دیگر می‌نویسد «زن باید یک دل و یک جهت در اطاعت مرد باشد، اطاعت و رضای مرد را فرض طاعت بداند» (آداب معاشرت نسوان، نسخه خطی: ص ۱۸) غزالی همین حکم را به زبانی دیگر می‌نویسد: «حق مرد بر زن عظیم‌تر است که وی به حقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی، زنان را سجود فرمودندی در پیش مردان». (غزالی ۱۳۷۴: ۳۲۲)

نویسنده در ظاهر با افکار متجددانه در جهت منافع زن اندرز می‌دهد، حال آنکه از سنت ایرانی و فرهنگ فرنگی هر آنچه را به نفع خود اوست برگزیده و به زنان حکم می‌کند. این دستورها و فرمان‌های محدود کنندهٔ رفتاری و معیارهای مرد خواسته به برتری مردانه و استقرار تسلط بیشتر می‌انجامد و سرسپردگی، ناتوانی و وابستگی زن را به همراه دارد. آداب معاشرت نسوان الگویی برای تربیت فردی زن در دورهٔ ناصرالدین شاه است. زنانی محروم از آموزشهای فردی - اجتماعی که بزرگان قبیله وظیفه خود می‌دانند که راه و روش زندگی را به آنها تعلیم دهند. در این کتاب آموزش نیز دوگانه است از سویی به سبب تغییر سلیقه مرد ایرانی آرایش و بهداشت فرنگی توصیه می‌شود و از سوی دیگر آموزش اخلاق سنتی با خواسته‌های نابجا، مرد پسند، غیر منصفانه و دور از تعقل و خرد مردانه همراه می‌شود، به طور مثال، «اگر مرد دستش گرفته به آتش بیندازد، آتش راگلستان داند و باغ و بستان شمارد و تمرّد و تخلّف از فرمان‌به‌یک نفس کشیدن‌باشد جایز نداند». (آداب معاشرت‌نسوان، نسخه‌خطی، ص ۱۷) البته نویسندگان کتاب‌های تربیتی و حکمت عملی به گونه‌ای حق به جانب و ظاهر الصلاح دستورالعمل‌های خود راکه بعضی ریشه در فرهنگ کهن دارد، در هر قرنی به شیوه‌ای نوشته‌اند تا نگاه سنتی به زن را

تداوم بخشند.

«آداب معاشرت نسوان» و نسخهٔ دیگر آن که در فهرست «سلوک و سیرت زن» نامیده شده به احتمال بسیار، نخستین نوشتهٔ دورهٔ قاجاریه در موضوع آداب تعلیم و تربیت زنان است و هستهٔ اصلی نوشته‌ای است که بعدها به تأدیب‌النّسوان شهرت یافت و علت ماندگاری و شهرت آن هم‌کتاب معایب الرجال یا پاسخ‌نامه‌ای است که بی‌بی‌خانم به نویسندهٔ این کتاب داده است.

این اثر نوعی اندرزنامهٔ جدید است که موضوع آن با اندرزنامه‌های کهن فارسی و اندرزنامه‌های سنتی که حجم وسیعی از ادبیات تعلیمی را شامل می‌شود، تفاوت دارد. یکی از تفاوت‌ها تغییر مخاطب است، امّا نه مخاطب رویارو، این مخاطب، سوم شخص مؤنث غایب است. این مخاطب جدید در جامعه به رسمیت شناخته نشده و حضورش چندان خوشایند نیست، اما برخلاف زمان‌های گذشته زن در این اثر قابل آموزش و تربیت نشخیص داده شده و این جز تأثیر جامعهٔ در حال تحول دورهٔ ناصری نیست.

نویسندهٔ این رساله اگرچه خود را معرفی نکرده است اما از دستنویس «تأدیب النّساء» می‌توان پس ازگذشت ۱۵۲ سال که از مرگ نویسندهٔ آن می‌گذرد، به این راز پی‌برد که نویسندهٔ آن چند ورق که از ترس توهین زنان و یا رعایت مصالح دیگر نام خود را پنهان کرده و عموی محمدحسن میرزا معتضدالدوله بوده، احتمالاً کسی نیست جز خانلرمیرزا احتشام الدوله پسر هفدهم عباس میرزا نایب السلطنه (سپهر ۱۳۷۷: ج ۱، ص ۵۲۴) که مدتها حاکم ولایات مختلف ایران در دورهٔ محمّدشاه و ناصرالدین شاه قاجار و فرمانده جنگ ایران و انگلیس (محمره) بود و قبل از سال ۱۲۷۸ قمری این مختصر را در شب تنهایی و روزگار پیری خود به امید دعای خیر نوشته است. (بامداد ۱۳۴۷: ج ۱، ص ۴۷۳ـ۴۷۵)

سبک نگارش این رساله، کوشش در پیروی از سبک سعدی درگلستان و به

کارگیری نظم ونثر توأمان است که در ادبیات فارسی پیشینه دارد، نگارستان معینی جوینی، بهارستان جامی، پریشان قاآنی و... از آن نمونه‌اند.

نویسنده در مقدمه کوشش کرده‌است تا از سبک سعدی و پیروان او تقلید کند و نثری موزون و مسجع ارائه دهد، امّا پس از مقدمه‌ای کوتاه، زبان گفتاری را پیش می‌گیرد و در بخش هایی به زبان عامه نزدیک می‌شود و برای تأثیرگذاری از اشعار شاعران بنامی چون سعدی، حافظ، مولانا، نظامی وگاه از آیات قرآنی و احادیث کمک می‌گیرد تا نثر خویش را بیاراید و سخنان خود را تأثیرگذارتر، منطقی‌تر و معقولانه‌تر سازد. نویسنده با وجود احاطه بر ادبیات فارسی و آگاهی به زبان عربی در اقتباس ازگلستان سترگ سعدی، چون دیگر مقلدان سعدی ناموفق بوده و بیشتر به لایهٔ بیرونی و سطحی کتاب و آمیختگی نظم ونثر توجه داشته است. نویسنده نه تنها اندیشه وزبان سعدی را درنیافته بلکه در شیوهٔ اخلاق نویسی هم، خواسته‌های مردانه را اصول اخلاقی مبتنی بر تعقل و استدلال دانسته و آنها را به زنان توصیه کرده است. نویسندهٔ این متن به گفتهٔ خود، از آغاز شب تا پایان شب این متن را نوشته و در نوشتن این موضوع احتمالاً عمدی داشته که استعداد خود را برتر از سعدی بداند! که سعدی ۴۰ روز وقت صرف نوشتن گلستان کرده و او فقط یک شب این همه اصول اخلاقی را نوشته است! به هر ترتیب نویسنده با هدفی اخلاقی، اوضاع اجتماعی زمان خود، آداب ورسوم، طرز تفکر مردان و احوال زنان زمانهٔ خود را به تصویر کشیده است.

روش تصحیح این رساله چنین بود که نسخهٔ کتابخانهٔ ملک (مل) را اساس قرار دادم و ضبط‌های نادرست و دشواری‌ها را با مراجعه به نسخهٔ کتابخانهٔ مرعشی (مر) دریافته و تصحیح شدهٔ آن را در متن قرار دادم و به تفاوت نسخ در پانوشت اشاره کردم. این روش تا جایی انجام شد که نسخهٔ مرعشی موجود بود و از جایی که این نسخه ناقص بود، با تصحیح قیاسی و به یاری موضوع و زبان و تشخیص و حتّی

مراجعه به رساله‌های مشابه، واژه یا جمله را (البتّه به گمان خود) تصحیح کردم و در زیر نویس به ناخوانا و نامفهوم بودن آن اشاره کرده‌ام. مگر در مواردی که نتوانسته‌ام و با علامت؟ نامفهومی آن را نشان داده‌ام. اگر موضوعی احتیاج به توضیح داشت با عدد داخل پرانتز () به بخش یادداشت‌ها ارجاع داده شد. بعضی ابیات را در دیوان‌های شعر نیافتم که گمان می‌رود یا مؤلف خود شاعر بوده یا از ابیات مشهور و رایج در زمانه خود استفاده کرده است. مآخذ شعر شاعران مشهور را در بخش یادداشت‌ها ذکر کرده‌ام.

اشتباهات املایی و شیوهٔ غیرمرسوم امروزی چون مظبوط، فرط فرط، کسافت، دوشمنی، خواموشی، برخواسته، اقلب، کسیف، خردم، اسرار و... را در متن تصحیح و در پانویس به آن اشاره کردم.

رسم‌الخط دستنویس «مل» در مقایسه با امروزه بیشتر پیوسته‌نویسی است:

الف: مردانرا، بچیزهائیکه ،چربشده ،معلومست که قلبرا، یکچند، بعنوان، کرا.

ب: «گ» با یک سرکش نوشته شده؛ کفتار، کاهی.

پ: «می» پیوسته به فعل نوشته شده؛ میشود، میخواستی، میباشد.

رسم‌الخط اعمال شده در تصحیح این کتاب شیوهٔ امروزی است که با دستورالعمل فرهنگستان تقریباً هماهنگی دارد.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

بعد حمد[۱] خدا و ذکر صفات　　بر[۲] محمّد و آل او صلوات

در شب یلدا که حد و پایانش ناپیدا[۳]، خود را مشغول کردن خواستم که مونسی[۴] برای تنهایی جویم، لایق [تر] از سیر سِیَر أولوالالباب[(۱)] نجستم. مطالعهٔ کتاب[۵] سر آمد و آفتاب بر نیامد و[۶] قصّه به پایان رسید و صبح ندمید.

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی <۱>

به صد دفتر نشاید گفت وصف حال‌مشتاقی[(۲)]

به خطاب شب زبان عتاب[۷] گشاده:

ای[۸] شب نه ز زلف اوست بر پای تو بند

بس دور ودراز پر کشیدی تا چند

ای صبح تو نیستی چو من عاشق زار

من می‌گریم بس است باری تو بخند

از خطابم ثمری و از عتابم اثری هویدا نشد. از خوابْ ملالت و از بیداری کسالت دست داده، اوراقِ سفید مجلّد که گواه دل عاشق و[۹] کف رادی آزاد بود، جُسته.

---

۱. مل: ذات،　۲. مر: بمحمد　۳. مر. ناپیدا بود.

۴. مر: مونس بهتر برای تنهائی از کتاب و انیسی لایق‌تر از سیر اُلی‌الالباب.　۵. مر: کتب

۶. مر: «و» ندارد.　۷. مر: «عتاب» ندارد.　۸. مل: «ای» ندارد.

۹. مر: و روی معشوق کف داد همت ازوحود خسنه برخواستم چون روی نوخطان تباه؛ مل: خسته خاستم.

خواستم چون روی نوخطان سیاه تباه و چون شب خود سیاهش سازم[۱]. از نوشتن اشعار در ماندم.

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین[۲] باشد

یک نکته ازین[۳] معنی گفتیم و همین باشد <۲>[(۳)]

به هر میدانی اسب خیال راندم و به همه صحرایی توسن فکرت تاختم. دیدم سواران میدان[۴] بلاغت و دلاوران عرصهٔ فصاحت نکته‌ای نگذاشته که نگفته باشند وگوهری که[۵] نسفته. با خود اندیشیده:[۶]

چو قطره تو بر ژرف دریا بری / به دیوانگی ماند این داوری[(۴)]

اذعان بر بی‌دانشی عین دانش دانسته، عنان کشیده به رای دل[۷]. رجوع به قهقرا از مقابل مردان ننگ ندانسته. و عار از مضمون مَن تَشَبَّهَ بِقَوم فَهُوَ مِنْهُمْ[(۵)] نکرده، در عرصه‌ای وسیع جولان آغاز نموده که کتاب کلثوم[۸] ننه[(٦)] را دیده که ازقانون کلیّه و جزئیّه حکمی مهمل نگذاشته، «تعالی‌اللّه![۹] عجب محکم بنایی» که احکامش چون <۳> احکام‌علمای اربعه از شائبهٔ تبدیل و تغییر[۱۰] مصون وبنیانش از حوادث اِندراس محروس، آیاتش چون آیات سماوی مُتَّبع[۱۱] و برهانش چون برهان منطقی مُنطبع. عرق خجلت از جبین پاک کردن گرفته،

سیل بر اوج برده بود، خروش / چون به دریا رسید گشت خموش

از انزجار طبع که طبیعت[۱۲] بشری است، در معایب این سلسلهٔ جلیله، جلّت جلالهن، قلم را حرکتی داده، عقل هی زد که:«عیب نقّاش می‌کنی هشدار» که این عالم الوان است و[۱۳] رنگها ازین عالم خیزد و به هیچ رنگی نیامیزد. دریای محیط است، سفینهٔ <۴> نوح را، از این جا[۱۴] خلاصی نیست. وَلاتَ حینَ مَناص[(۷)] صفحهٔ

---

۱. مر: دیدم. ۲. مر: جربن. ۳. مر: در این. ۴. مل: «میدان» را ندارد. ۵. مر: کوهری نه ۶. مر: کفتم.
۷. مر: دل و. ۸. مل: کرثوم‌نه نه. ۹. مر: «الله» ندارد. ۱۰. مر: ثعیر و تبدیل. ۱۱. مل: منیع.
۱۲. مل: صتیب. ۱۳. مر: برنکها. ۱۴. مر: از آنجا.

مانی[1] است پر از نقش، و طبلهٔ[2] عطّار است همه بو.

حبّذا نقشی که نقّاشش نباشد در میان   مرحبا بویی که عطّارش نباشد آشکار

تحصیل حاصل چه کنی و آهن سرد چه کوبی؟ چه نویسی که کتب آسمانی بَر او ناطق نگشته باشد و چه گویی که از زمان آدم الیٰ یومناالقائم هر افصح[3] و اعجم به او گویا نشده باشد؟

یک چراغ است درین خانه و از پرتو آن

هر کجا می‌نگری انجمنی ساخته‌اند[4]

ورق را گردانیده استغفراللّه ثم استغفراللّه.

شیخ سعدی شبی در[5] خلوت نشسته زمزمهٔ این شعر[6] نمود که: <۵>

زن و اژدها هر دو در خاک به. (۸)

فرد را به آخر نرسانیده[7] که ناگاه عجوز ذات الدّواهی (۹) پرده برداشت. آری هر کجا اسم عفاریت به زبان آری[8] حاضر خواهند شد. پرسید: چه می‌خوانی؟ شیخ[9] از اضطراب، زبانش لال و ملهم به این مقال گشته علی الفور برخواند:

زن و اژدها هر دو پیغمبرند.

تا اقرار بر[10] نبوّتش نکرد، آسوده نگشت، و می‌بایست[11] بر الوهیتش اقرار کند.

قلم این جارسید[12] و سر بشکست (۱۰) لاجرم لونی دیگر پیش گرفت[13] و از در دیگر در آمد،

گرم برانی از این در درآیم از در دیگر. (۱۱)

و شرحی در سلوک و رفتار این سلسلهٔ علیّه، اعلی اللّه قدرهن، نوشته. چیزی که

---

۱. مل: تانی؛ مر: یانی.   ۲. مر: «و طبله» ندارد.   ۳. مر: فصیح.   ۴. مل: مصراع دوم و «ورق را» ندارد.
۵. مر: درکوشه   ۶. مر: اشعار   ۷. مر: رسانیده.   ۸. مر: بر زبان حاضر.
۹. مر: شیخ بیچاره از اضطراب لال.   ۱۰. مر: بنبوتش.   ۱۱. مل: نکش زساست ؛ مر: و بر ساست.
۱۲. مل: رسیدسر.   ۱۳. مل: کرفته‌از

قابل نام ملوک نباشد <۶> ملکه را شاید، و سخنی که در مجالس خوانین عار آید، حضور خواتین به کار آید و حال آن که همه را در کار است.

سخن (۱۲) کز روی جان خیزد، نشیند لا جرم در[۱] دل.

خداوند عالم[۲] آدم را آفرید و حوّا را شریک او ساخت، به جهت بقای نسل. همه مخلوق را زوج آفرید و محبّتی در دل همدیگر انداخت که ماورای محبّت است و زن را وطن و مسکن برای مرد قرار داد.

این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهری است کو را نام نیست (۱۳)

و در کلام مجید امر به تزویج فرمود و در احادیث نبوی مذمّت تجرید و تأکید در مواصلت وارد است[۳] و مایهٔ عیش آدمی منوط به وجود زن و علاقه <۷> در دنیا حبل‌المتین زن است. مَن تَمسّکَ بها عاشَ سعیداً و[۴] مَن تَخلّفَ عَنها ماتَ شهیداً. (۱٤)

تو گِرو بردی اگر جفت وَگر طاق آید. (۱۵)

مایهٔ استراحت و دوام لذّت و معیشت زندگانی و سرمایهٔ کامرانی از زن حاصل می‌شود. نه اینکه تصوّر شود این لذّت و عشق[۵] را از معشوقه بازی و شاهد هرجایی خواسته‌اند.

خرابت کند شاهد خانه کن   برو خانه آباد گردان به زن (۱٦)

تعلّق خاطر باید نه تملّق حاضر[۶].

کسی که علاقه ندارد و لاقید است و پریشان و بی سامان نه از دنیا چیزی فراگرفته[۷]، نه از آخرت بهره برده، ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ. (۱۷)

اگرچه اوّلِ عَقَباتِ دَرَکات (۱۸) و ابتدای مرارات[۸] اختیار اهل[۹] و مال است <۸>،

---

۱. مر: بر. ۲. مل: «عالم» ندارد. ۳. مر: زیاد نمود. ۴. مر: این عبارت را ندارد. ۵. مر: عیش.
۶. مر: زن. ۷. مر: کرفته و. ۸. مر: مرارت. ۹. مل: دل و مال.

بی زن و مال[1] کار دنیا نتوان ساخت جز به دشواری. معظم علایق دنیوی زن است، این است که حَبْلُ الْشَّیطان می‌نامند و علاقه که مر مرد راست به زن، ترک پدر و مادر و[2] برادر و سایر اقربا را می‌کند و خود را به مهالک عظیمه می‌اندازد و اختیار خلود در آتش می‌کند[3] محض برای رضای خاطر زن[4]. امر زن امر عظیم‌است و سرّ این لاینحل. لامحاله، مرد را از زن گریزی نیست و کسانی که انکار این عالم نموده‌اند، یا کتمان حق کرده‌اند، یا بی‌خبر از عالم بوده‌اند، والّا مردانِ مرد در زیر این بار مانده‌اند[5] و بجز تحمّل و شکیبایی اختیار نکرده.

تو هم جور بینی و بارش کشی   اگر یک شبی در کنارش کشی <۹> (۱۹)

نمی‌بینی زنان راکه به جهت خاطر مرد بیگانه که او را در مدّت عمر ندیده، بلکه نامش نشنیده، به محض تزویج از ماسوا بیگانه گشته و با او[6] یگانه. ترک[7] همه را نموده.

«از کاینات ذات تو را اختیار کرد»

و به جهت محبّت شوهر از ایثار زر و نثار جان و سر مضایقه ندارد[8]. اگر شیّادی افسانه‌گری ببیند به افسون او از مایملک خود بیرون[9] می‌رود وکاغذ شنجرفی (۲۰) و بی‌حرفی را چون کلام الهی عوذهٔ[10] خود قرار می‌دهد و احیاناً پوست حماری را عوض نافهٔ تتار می‌داند و سرگین خشک را بَدَل مُشک می‌گیرد. از... کفتار که شیرین‌ترین[11] اسباب شیرینی اهل فن است، استعانت می‌جوید[12] و از همهٔ این مقدّمات محبّت شوهر می‌خواهد. <۱۰>

عشق ازین بسیار کردَست و کند   خرقه ها زنّار[13] کردَست و کند (۲۱)

و غافل ازاین است که این ها افسانه است و افسون ،به هیچ کاری نیاید، و هیچ

---

۱. مر: مال اکرچه کار جهان نشود راست جز. ۲. مر: و خواهر. ۳. مر: «می‌کند» ندارد.
۴. مر: «زن» ندارد. ۵. مر: مانده و. ۶. مر: «و با او» ندارد. ۷. مل: «ترک» ندارد. ۸. مر: ندارد و.
۹. مر: برون و. ۱۰. مل، مر: عرصه ۱۱. مل: «ترین» ندارد. ۱۲. مر: بحوید. ۱۳. مر: زنهار.

محبّتی را نشاید، لایُسمِنُ وَ لایُغنِی مِن جُوعٍ.(۲۲) گفتار شیرین در کار است نه... کفتار رنگین. رفتار خوب باید نه پارچه‌ای چوب[۱] که چوب برای سوختن است نه مهر و محبّت اندوختن[۲]. و[۳] پوست نجس برای انداختن[۴] است نه مایهٔ محبّت ساختن، که محبّت از حسن خُلق خیزد[۵] و زشتی و زیبایی مایهٔ محبّت نمی‌شود. نُه جزو[۶] محبّت سلوک و رفتار و حُسن گفتار[۷] و یک جزو دیگر حُسن و زیبایی است. زیبایی که ممزوج به سازگاری نباشد[۸]، لا محاله، زشترو بهتر از او خواهد شد. از مار رنگین‌تر <۱۱> و زیباتر در حیوانات نیست؛ به جهت زهرش که درباطن است ،دایم سرکوفته است. زنبور اگرچه شهد دارد، به جهت نیش که در باطن دارد، انسان از او گریزان است. دلربایی و مهربانی مطلوب است نه زینت ظاهر و رعنایی.

دلربایی[۹] نه همان است که عاشق بکشند
خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش(۲۳)

حور بهشت با اخلاق زشت از دیو بدتر[۱۰] است و دیو نابکار با اخلاق خوب مرغوب است.

که را خانه آباد و همخانه[۱۱] دوست خدارا به رحمت نظر سوی اوست(۲٤)

پس عمده سبب محبّت سلوک است و رفتار خوب و گفتار شیرین و کردارِ نمکین. <۱۲> پس در تحصیل نیکی اخلاق و خوشی سلوک[۱۲] باید، به نوعی زن ساعی باشد که[۱۳] حاجتِ دعا و دوا نباشد. سحر و جادو چشم و زبان است و گفتار و بیان.

چشم جادو تیر غمزه دام کید بهرچه دادت خدا از بهر صید

*

---

۱. مر: پارچه خوب. ۲. مل: «نه مهر و محبت اندوختن» ندارد. ۳. مر: «و» ندارد.
۴. مل: انداختی...ساختی. ۵. مل: حرد حلق؛ مر: خیزد و درشتی و زیبایی، به قیاس رساله‌های مشابه.
۶. مل: حرف محبت سکرت ؛ نه حرف. به نظر می‌رسد حرف تصحیف جزو باشد.
۷. مر: کفتار است و. ۸. مر: بسازکاری شد. ۹. مر: مهربانی. ۱۰. مل: به تر. ۱۱. مر: همخوابه
۱۲. مل: مشلوک. ۱۳. مر: «که» ندارد.

زن خوش منش خواه، نی[1] خوبروی ز بدخو گریز ارچه نیک است روی[2]

پس نکته‌ای چند در بیان سلوک زن و رفتار با مرد گفته آمد که اگر کسی مراقب باشد، ان شاءاللّه، نه حاجت به دعای جن دارد و نه به دوای[3] عطّار. وَلَنْ يُصْلِح الْعَطّارُ[4] مٰا اَفْسَدَ الدَّهْرُ.(۲۵)

در باب سلوک و سیرت زن که لابد است محبت از طرفین کامل باشد و این امر را قیاس به سایر امور نمی‌توان نمود. کسی که عشق به کسی داشته <۱۳> باشد، همین که خلاف محبّت[5] دید، ترک می‌کند و از ترک او اگر نفع نکند، نقصان نخواهد آورد و بعد از قرنی همدیگر را با هزار مانع می‌بینند، آن یک دم می‌توان نوعی[6] سلوک کرد که مایهٔ رنجش نشود. بر فرض بشود، تحمّل یک ساعت و یک روز ممکن است. امّا چگونه می‌شود[7] مادام الحیات تحمّل سوء سلوک نمود؟ و در مجالست و معاشرت همه عیوبات ظاهر می‌شود و سبب تنافر قلب مردان می‌شود. زن را لازم است به نوعی حرکت کند که هرگز کدورت[8] میان نیاید. بسا زنان کریه[9] بد شکل و شمایل دیده شده[10] که دیگران را از دیدن او نفرت بوده و او به حسن سلوک و رفتار خوش[11] <۱۴> چنان حرکت کرده که هر عیب او بهتر از هزار حسن بوده و هرگز عیب او به نظر[12] نمی‌آمده و اغلب[13] اتّفاق افتاده که بسیار صاحبان حسن و جمال و عقل و کمال در نظر مرد از مار زننده[14] و عقرب گزنده بدتر، و همیشه شکایت از بخت بد[15]، به جهت رفع کدورت و تحصیل محبّت از دنبال این ملا[16] و عقب آن[17] بی بی، افتان و خیزان. سبحان اللّه[18].

---

۱. مل: و نی ۲. مر: چه باشد نکوی ۳. مر: نه دوای. ۴. مل: «العطار ما افسد» ندارد. ۵. مل: تعجب.
۶. مر: «نوعی» ندارد. ۷. مر: میشود که. ۸. مر: کدورت در. ۹. مر: کریمه. ۱۰. مل: شد.
۱۱. مر: خوب. ۱۲. مر: بنظرش. ۱۳. مل: اقلب. ۱۴. مل: رمارانند و عقرب ؛ مر: مار کزنده و عقرب.
۱۵. مل: «بد» ندارد ؛ مر: شکایتش ار ۱۶. مل: دنبال بلا ؛ مر: این بلا. ۱۷. مل: عقب آسمان.
۱۸. مر: سبحان‌الله کویان.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما مـی‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد (۲٦)

محبّت در وجود خودش می‌باشد و سبب سلب محبّت خودش گشته، عمدهٔ سرّ[1] کار این است که زشترو از خود مأیوس است و به سبب خوشخویی و نیکی خلق دل[2] به دست <۱۵> می‌آورد و زشتی[3] رو را به داروی نیکی خو[4] معالجه می‌کند و باعث زیادی محبّت می‌شود.

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست

نـه بـر قـدّ رعـنای دلجـوی اوست (۲۷)

اما آن خوبرو استغنای[5] خوبرویی تحویل می‌دهد و به حسن خـود خـاطر جـمع است، خیال می‌کند هرچه[6] کند خوب[7] است. غرور حسّ معشوقی را غالب می‌کند و اختیار سلوک از دست می‌دهد، و به گفتار خام بیهوده گویان فریب می‌خورد که تعریفش می‌کنند[8] و به گوشش می‌خوانند:

طریق عشق بر معشوق ناز است   که عاشق[9] از دو گیتی بی نیاز است

بیچارهٔ فـقیر قـافیه را مـی‌بازد. وقـتی[10] خـبردار مـی‌شود کـه بـیچاره بـا آن هـمه حُسن <۱۶> از نظر افتاده و با آه و درد قرین و با بدبختی همنشین گشته. فریب حسن و جمال[11] نخورد و طریق سلوک را از دست ندهد. در هر حال و احوال مطیع امر و نهی مرد باشد، و از خود بگذرد،

ما قلم بر سر کشیدیم اخـتیار[12] خـویش را

اختیار آن است کو[13] قسمت کند درویش را (۲۸)

فنای در اطاعت مرد باشد. چون و چرا[14] نداشته باشد. آنچه بگوید اطاعت کند،

---

۱. مر: سر این. ۲. مل: «دل» ندارد. ۳. مل: و زشت رو را. ۴. مر: خود. ۵. مل: استعنا تحویل من.
۶. مر: آنحه. ۷. مل: خو غرور. ۸. مل: می‌کند. ۹. مل: عشق. ۱۰. مر: وقتی که.
۱۱. مر:«و جمال» ندارد. ۱۲. مر: «اختیار» ندارد. ۱۳. مل: تو. ۱۴. مر: چون چرا.

فرمانبرداری مرد را واجب بداند[۱]، و اگر بالمثل مرد دستش گرفته به آتش بیندازد آتش راگلستان[۲] داند، و باغ و بستان شمارد، و تمرّد و تخلّف از فرمان، به یک نفس کشیدن باشد، جایز نداند که یک دم خلاف، یک سال <۱۷> اثر می‌بخشد[۳] و باعث کدورت کلّی می‌گردد،

یا مکن با فیلبانان دوستی — یا بنا کن خانه‌ای[۴] در خورد فیل
یامکش بر چهره نیل عاشقی — یا فرو بر جامهٔ تقویٰ به نیل (۲۹)

همین که از خود صاحب رای و رضا شد، و خود رادر میانه دید، توقع دوستی نداشته باشد. باید یکدل و یکجهت در اطاعت مرد باشد. اطاعت[۵] و رضای مرد را فرض طاعت بداند:

کسی برگرفت از جهان کام دل — که یکدل بود[۶] با وی آرام دل (۳۰)

شرط دیگر حفظ زبان است که زخم زبان بدتر از زخم سِنان است.

آنچه زخم زبان کند با مرد[۷] — زخم شمشیر جان ستان نکند <۱۸> (۳۱)

زبان را اثری غریب است در محبّت وعداوت. زبان[۸] قلب است و سلطان بدن. باید ابداً سخنان تلخ نگوید.

گفتار تلخ از آن لب شیرین نه درخور است
خوش کن[۹] عبارتت که ز هرچیز خوشتر است

سخنانش باید نمکین وگفتارش[۱۰] شیرین باشد.

به شیرین زبانی توان برد گوی — که پیوسته تلخی کشد تند خوی (۳۲)

زخم‌زبان هرگز التیام‌پذیر نیست وتا عمر[۱۱] انسان‌هست اثر این زخم باقی‌خواهد بود. زهی احمقی[۱۲] که هزار ناملایم می‌گوید و بعد از آن عذر می‌خواهد که:

---

۱. مر: داند. ۲. مر: کلستان و باغ و بوستان. ۳. مر: میکند. ۴. مل: خوانه. ۵. مر:«اطاعت» ندارد.
۶. مل:«بود» ندارد. ۷. مل: با من. ۸. مل: نان ؛ مر: «زبان» ندارد. ۹. مل: خوش عبارتت.
۱۰. مر: کفتارش باید. ۱۱. مر: عمر باقی است. ۱۲. مر: احمقی است.

جنگ[۱] بود، میان جنگ[۲] حلوا قسمت نمی‌کنند.[۳] بلی جانم میان جنگ حلوا نمی‌دهند، همه توپ است و تفنگ و چوب[۴] است و سنگ. <۱۹> بعد از جنگ دیگر[۵] حلوا از آن دست نمی‌توان[۶] خورد و توقع دوستی نباید نمود و طمع از محبّت باید برید که آنچه گفته شد در لوح دل چاپ شد و چون زخم ناسور از علاج دور گشته. پس باید ابداً حرف تلخ نگوید و اگر مرد را در حال تغیّر ببیند[۷]، حسابی یا بی حساب، بی‌جا یا با جا، بتواند به گفتار نرم و ملایم از آن پایین بیاورد.

غرض زین حدیث آن که گفتار نرم — چو آب است برآتش ای مرد گرم (۳۳)

هر چند گناهی نکرده[۸] باشد، اِسناد گناه به خود بدهد[۹] و از در عذرخواهی برآید[۱۰] و به تملّق و چاپلوسی پیش بیاید. طوری‌کند که مرد را خجل کند. اگر آن ساعت هم خجل[۱۱] نشود، لامحاله بعد <۲۰> خجل خواهد شد، و زیادی محبّت خواهد شد. یک کلمه «غلط کردم و بد کردم» بهتر است در مقابل صف آرایی کردن و سخنان زشت گفتن[۱۲] و شنیدن و سالها مایهٔ کدورت شدن. شأن[۱۳] وقدر زن[۱۴] محبّت مرد است، اگر چه زن پادشاه باشد و مرد گدای تون تاب. هرچه در این مقام فروتنی کند بهتر است. و اگر بر فرض دید که[۱۵] تغییر حالت آن[۱۶] و رفع تغیّر مرد نگشت[۱۷] تغییر آن مجلس بدهد، نه به طور قهر که سبب زیادی تغیّر و کدورت خواهد شد. به بهانه‌ای از مجلس برخیزد و فوراً مراجعت کند[۱۸]، به هر قسم که بتواند رفع تغیّر[۱۹] را بکند. کلامی که به قدر ذرّه‌ای از او رنجش حاصل شود، به زبان نیاورد.[۲۰] این مقام <۲۱> بزرگ[۲۱] است، که تحمّل بتواند کرد؟

---

۱. مر: «جنک بود» ندارد. ۲. مر: نان و. ۳. مر: جنک بود بلی خانم. ۴. مر: «و چوب است» ندارد.
۵. مر: نان حلوا. ۶. مر: نمیشود کرفت و طمع و. ۷. مر: ببیند پایین بیاورد. ۸. مل: نکرد باشد.
۹. مل: بخود ندهد. به قیاس «مر» و معنا تغییر کرد. ۱۰. مر: بدر آید. ۱۱. مل: خوی.
۱۲. مل: زشت کوی. ۱۳. مر: «شأن» ندارد. ۱۴. مل: «زن» ندارد. ۱۵. مر: «که» ندارد.
۱۶. مر: حالت نشد. ۱۷. مر: نشد. ۱۸. مر: نماید. ۱۹. مل، مر: تغییر. ۲۰. مر: بر زبان نیاورد و.
۲۱. مر: بزرک را که تحمل توان کرد.

«دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد» (۳٤)

مردان مرد از عهدهٔ این امر بر نیامده[۱]، مالک زبان خود نگشته‌اند، چگونه زنان ضعیف‌القلب و[۲] خفیف‌العقل می‌توانند[۳] تحمّل نمایند؟ ولی بعد از آن که کسی طالب دوستی باشد[۴] و بخواهد رشتهٔ محبّت قطع نشود[۵]

«صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد» (۳۵)

باید تلخی[۶] صبر و تحمّل را بچشد. زبان خود را به تیغ تیز قطع کند بهتر است از ستیز و آویز، که بعد پشیمان شود[۷] و بخصوص در حال تغیّر، تمالک و تماسک از دست بیرون[۸] می‌رود و سخنان زشت[۹] میان می‌آید که بعد به هیچ سوزنی رفو نمی‌شود، و اگر بر فرض <۲۲> اصلاحی هم به ظاهر[۱۰] بشود، گرهی در میان می‌ماند، و آن محبّت که مطلوب است از دست می‌رود. تصوّر نکند که مرد چرا گفت، من نگویم؟ یا، از این نگفتن نقص[۱۱] در شأن من حاصل می‌شود. این تصوّرات[۱۲] جهل و بی‌دانشی است، به مراحل از مقصود دور افتادن.

در خرمی بر[۱۳] سرایی ببند	که بانگ زن از وی بر آید بلند
تهی پای رفتن به از کفش تنگ	بلای سفر به که در خانه جنگ (۳٦)

دیگر چگونه دوستی و محبّت[۱۴] باقی می‌ماند که زن[۱۵] روبه‌روی مرد به[۱۶] نزاع و جدال برخیزد. این خصومت است نه دوستی، بر فرض بعد از آن آشتی شود. دشمن هم با دشمن گاه صلح است و گاه[۱۷] جنگ. تا می‌تواند <۲۳> الفاظ رکیک نگوید[۱۸] و سخن ناملایم بر زبان نیارد[۱۹] اگر چه به عنوان شوخی باشد[۲۰] که شوخی

---

۱. مر: نیامده‌اند. ۲. مر: «و» را ندارد. ۳. مر: میتواند...نماید.
۴. مل: دوستی داشته باشد و نحواهد (چنین خوانده شد!). ۵. مل: نشود. ۶. مر: سختی.
۷. مر: شود بخصوص. ۸. مر: «بیرون» را ندارد. ۹. مر: زشت در. ۱۰. مر: «به ظاهر بشود» را ندارد.
۱۱. مل: نکفتی بعض. ۱۲. مر: تصورات محض. ۱۳. مل: در. ۱۴. مر: «و محبت» ندارد.
۱۵. مل: «که زن» ندارد. ۱۶. مر: مرد نزاع. ۱۷. مر: کاهی. ۱۸. مل: بکوید ۱۹. مر: و اکر.
۲۰. مر: «که شوخی»...«رکیک» ندارد.

و مزاح مناسبت به الفاظ رکیک زشت کنایه‌دار و پهلودار ندارد[۱] و اگرچه اسمش را[۲] شوخی بگذارد. و اظهار ملالت نکند[۳] در کلام و[۴] ابداً شکایت از مرد نکند، نه به روی مرد نَه پیغام. مطلق پیغام[۵] را موقوف کند که از سخن، سخن خیزد و شکایت مرد را[۶] نزد خارجی، اگرچه به عنوان حکایت باشد، نکند که احتمال کلّی دارد[۷] آن کس به[۸] مضامینی دیگر به لباس دوستی بگوید، از[۹] هزار دشمن بدتر باشد.

گله هرگز نکند، هر چند[۱۰] صد هزار ناملایم بیند. گله، گله[۱۱] می‌آرد، اصل گله خنکی[۱۲] است، هرچند کمال گرمی در میان باشد، لابد گله باعث کدورت می‌شود. حاشا که چنین باشد. زن و شوهر را <۲۴> چه به گله[۱۳]؟ گله را پیرزن‌ها باید از عروس بکنند.[۱۴] زن و شوهر که از هم توقعی نداشته باشند[۱۵] گله کردن عیب ندارد. و صدا را بلند نکند در کلام که نمونهٔ صدای خر باشد: اِنَّ أنْکَرالاصواتِ لَصَوتُ الحَمیر[(۳۷)]، بلندی صدا را حسن خود نداند که ماشاءاللّه خانم مثل توپ صدایش در می‌آید یا آتش از دهنش[۱۶] برون می‌آید، قباحت همین تعریف را بفهمد، کافی خواهد شد. هرگز نیشی در سخن نگوید، نسنجیده سخن نگوید[۱۷] و کلمات زشت در کلام نیارد[۱۸]، در مقام[۱۹] مقابلی حرف نزند، در وقت تکلّم پهلوانی به خاطرش نرسد، یک دستش را مشرق نبندد یکی را مغرب[۲۰]، گاهی دست بر کمر <۲۵>، گاهی با سقف خانه آشنا باشد. اگر بیچاره مرد[۲۱] پهلویش نشسته باشد،[۲۲] سر و صورت او را خُرد[۲۳] کند. دهن کف کرده[۲۴] و چشم‌ها از حدقه بیرون رفته با دستهاگز

۱. مل: ابه دار و ۲. مل: «را» ندارد. ۳. مر: نکند بروی مرد. ۴. مر: «و» ندارد.
۵. مر: پیغام پیغام را مطلق. ۶. مل: را نه بعنوان شکایت باشد بکند که. ۷. مر: کلی آن.
۸. مل: که بمضامین دیگر مباش. ۹. مل،مر: که از. ۱۰. مل: هرچه.
۱۱. مل: کله باعث،یک سطر افتادگی دارد، به قیاس «مر» افزوده شد. ۱۲. مل: ندارد؛ مر: خندکی.
۱۳. مر: این عبارت را ندارد. ۱۴. مل: بکند. ۱۵. مر: باشند چه عیب دارد کله.
۱۶. مر:دهنش می‌بارد. ۱۷. مر: این عبارت را ندارد. ۱۸. مر: نیاورد. ۱۹. مل: مقابل مقابلی.
۲۰. مر: مشرق و یکی را مغرب بیندازد. ۲۱. مل:«مرد» ندارد. ۲۲. مل: باشد تا. ۲۳. مل، مر: خورد.
۲۴. مر: کرده چشمها.

و نیم‌گز می‌زند[۱]، الفاظش[۲] از این زانو به آن زانو می‌غلطد[۳]، گَرد بر آسمانِ هفتم[۴] بلند می‌کند.

پس تکلّم زن[۵] به ملایمت باشد، به آواز نازک و علیل که‌گویا از ناخوشی برخاسته[۶]. با تأنّی و قشنگی. گاهی سر انگشت حرکت بدهد. به[۷] این طرف و آن طرف نگاه نکند[۸] و یا چشم را ندراند.[۹] با ادب[۱۰] و شیرین و نمکین[۱۱] سخنان محبّت‌آمیز و کلمات شوق‌انگیز و گاهی دست به[۱۲] دهن برده، باید حرکات او در تکلّم چنان باشد که به همان حرکت <۲۶> و تکلّم چنان دلبری و[۱۳] دلربایی کند که همه را چشم و گوش به سوی[۱۴] او باشد. اگر ساعتی خاموش[۱۵] باشد. همه شوق به تکلّم[۱۶] او نمایند و مرد از جان ودل طالب کلام او باشد، و اگر هزار غم و اندوه داشته باشد، به کلمات آبدارش رفع ملال خاطرش بشود و زنگ غبار از دلش بر خیزد. و این بیان ما[۱۷] تقریری و تحریری نیست؛ باید خود شخص متتبّع باشد، ملاحظه کند و خود را به این آداب مؤدّب[۱۸] کند. تصوّر نکند که خلقت[۱۹] من این طور است، من کج خلقم، بد زبانم، صدایم کلفت[۲۰] است، خود را نمی‌توانم نگاه بدارم. جواب <۲۷> این است که:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه[۲۱] از سخنم پند گیر و خواه ملال (۳۸)

این تصوّرات همه از[۲۲] احمقی و سبک عقلی است[۲۳] و الّا جمیع کار انسان کسبی است، خلقتی نیست. همین که جهل مرکّب نشد، به عیب خود برخورد و قباحتِ کار را دانست، ترک می‌کند. تلخی به شیرینی مبدّل می‌شود، مس طلا می‌شود. من

---

۱. مر: نماید. ۲. مر: الفاظش خشن. ۳. مر: می‌غلطند. ۴. مر: بر هفتم آسمان. ۵. مر: زن باید.
۶. مل، مر: برخواسته. ۷. مر: «به» ندارد. ۸. مر: «تا» ندارد. ۹. مر: راند. ۱۰. مل: با آداب.
۱۱. مل: نمکین که. ۱۲. مر: بر. ۱۳. مر: «و» ندارد. ۱۴. مر: «بسوی» ندارد. ۱۵. مل: خواموش.
۱۶. مر: تکلم نمایند. ۱۷. مر: «ما» ندارد. ۱۸. مل: مودات کند وحود رااین. ۱۹. مل: خلوت.
۲۰. مل: کلفت داشت. ۲۱. مل: خواهی. ۲۲. مر: همه در. ۲۳. مل: اینست.

کیمیای سلوک[۱] را تعلیم می‌کنم، هرکه[۲] میل دارد، مس وجود خودش را طلای خالص بی عیب کند. بِسمِ‌اللّه، واللّه حَسْبِي و تَوکَّلتُ عَلَی اللّه.(۳۹)

قهر هرگز نکند، هر چند صدمات کلّی ببیند. اگر خوب یا بد صابر باشد[۳] که قهر لامحاله بغض و عداوت می‌آورد. هرگز <۲۸> رو ترش نکند و[۴] گره بر ابرو نزند.

(۴۰) به زندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بر ابرو گره[۵]

گشاده‌رو و بشّاش[۶] و خندان باشد، به گشاده‌رویی حرف بزند و تبسّم نماید. هرگز ملول نباشد و دلتنگ ننشیند. مثل بیوه زن‌های ماتم زده دایم دستش در بغل یا زیر زنخ، گره در ابرو با روی ترش، که بدتر از زهر قاتل و سرکهٔ تندِ دیر و همه‌اش آه و ناله، گویا عزیزش مرده، یا[۷] کشتی او غرق شده، یا از صبح تا شب[۸] حمّالی کرده، نان برای زنش تحصیل کرده. چه خبر است[۹] اگر در حُسن و جمال[۱۰] ماه تابان باشد و در هنر سر آمد زنان. کسی در حالت نَزْع باشد آب حیات <۲۹> و حبّ نبات را[۱۱] از دست او نمی تواند گرفت، با این حالت چه خوشی[۱۲] توقع باید داشت و چه تمتّع از او می توان گرفت؟

در رفتار باید تند راه نرود و گردن را کج نکند، قوز بیرون نیاورد[۱۳] و رفتارش نرم باشد، قدم یواش بر دارد، به طرزی حرکت کند که در همان حرکت کمال دلربایی داشته باشد؛ نه مثل زنان بدکار سر و ک...بجنباند. باید[۱۴] با کمال وقار و تمکین مستانه و قشنگ حرکت کند.

«آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما می‌برد». (۴۱)

باید وقت راه[۱۵] رفتن دست‌ها را زیاد حرکت ندهد و مثل چوب خشک هم به[۱۶] پهلو نچسباند، بسیار <۳۰> کم حرکت بدهد. جنباندن ک...لازم نیست که در

---

۱. مل: سوک. ۲. مل: هرچه. ۳. مل: سود. ۴. مر: «و» ندارد. ۵. مر: این بیت را ندارد.
۶. مل: «و خندان» ندارد. ۷. مل: «یا» ندارد. ۸. مر: شام. ۹. مر: که اکر. ۱۰. مر: «و جمال» ندارد.
۱۱. مر: نمی‌تواند از دست او کرفت. ۱۲. مل: خوش توقع باید هشت؛ مر: خوشی باید توقع.
۱۳. مل: پیاورد. ۱۴. مر: «باید» ندارد. ۱۵. مل: را با رفتی. ۱۶. مر: «به» ندارد.

حرکت[۱] ملایم او خواهد جنبید. حرکات جلف و سبک در راه روی[۲] کار شاهدان بازار است که حریف پیدا می‌خواهند کنند،[۳] هیچ دخل به عالم دلربایی ندارد و طنّازی در حرکت لازم است. در مجلس آب دهن را[۴] نیندازد و دماغ پاک نکند. انگشت به دماغ ابداً نبرد که بسیار بد حرکتی است[۵] و باعث نفرت قلوب می‌شود و ملتفت[۶] دماغ و چشم باشد که قی درگوشهٔ چشم جمع نشود و[۷] آب بینی در گوشه‌های دماغ خشکیده[۸] و سرازیر نباشد. دستمال نازک کوچک نرمی در دست[۹] باشد که چشم و دماغ را گاهی پاک کند <۳۱>که قلب را نفرتی حاصل نشود. بسیار می‌شود که خود[۱۰] ملتفت نیست، مثل زن‌های پیر درگوشه‌های چشم هزار من قی جمع شده، از یک طرف دور لب آب دهن سرازیر و آب دماغ خشکیده که نگین،[۱۱] بر او مخلوط گشته، کثافت[۱۲] کاری مضبوط[۱۳] شده. وقت سرفه کردن و عطسه کردن دستمال دم دهن گیرد[۱۴] که آب دهن بیرون نیفتد، بخصوص کسی که نزدیک نشسته باشد که آب دهن به روی آن بیچاره می‌رسد، گناه نکرده اخ و تف را عوض گلاب باید استعمال کند. معلوم است که در دل چه خواهد گفت و چه نفرتی ازین حاصل می‌شود. خصوصاً وقت تکلّم باید[۱۵] بسیار رعایت این حال نماید[۱۶]. سر سفره <۳۲> با روی گشاده و خوش بنشیند و به دو زانو بنشیند از بد و خوب هرچه باشد، به روی گشاده بخورد و سر سفره حرف نزند و لقمه را کوچک بر دارد و[۱۷] با سر انگشت بلکه سه انگشت چیز بخورد. لقمهٔ بزرگ به دهن نگذارد و[۱۸] تند تند نخورد که نصف لقمه از دهنش بیرون بریزد[۱۹] و از پُری دهن نتواند نفس بکشد، از بینی بیرون بیاید.[۲۰] کم کم و نرم[۲۱] لقمه را بخورد و[۲۲] صدای دهنش یک فرسنگ راه نرود.[۲۳] بسیار قشنگ بر دارد و از غذاهای بدبو[۲۴] و نفّاخ نخورد که متّصل آروغ

۱. مر: حرکت جلف (افتادگی دارد). ۲. مر: رفتن. ۳. مل: بکند. ۴. مر: «را» ندارد.
۵. مل: حرکت و باعث. ۶. مل: ملثفت و. ۷. مل: باداب. ۸ مر: خشکیده نشود.
۹. مر: دست داشته. ۱۰. مر: «خود» ندارد. ۱۱. مر: خشکیده در بینی ۱۲. مر: کسافت.
۱۳. مل: مظبوط. ۱۴. مل: «کیرد که آب دهن» ندارد. ۱۵. مل: تکلم با مر بسیار. ۱۶. مر: نماید در.
۱۷. مر: «و» ندارد. ۱۸. مر: «و» ندارد. ۱۹. مل: نریزد. ۲۰. مل: نیاید. ۲۱. مر: نرم نرم.
۲۲. مر: «و» ندارد. ۲۳. مل، مر: برود. ۲۴. مر: بدبودار.

بزند و[۱] آروغ بالا و پایین متّصل شود و کسی فرق نکند بوی ترب و کلم است یا ... شکم. در سر سفره بد خُلقی و نزاع را <۳۳>کنار بگذارد و[۲] اگر غذا بد باشد در آن ساعت که نمی‌توان دوباره پخت. برای بعد از[۳] اتمام مجلس طعام می‌توان تعیین[۴] کرد. سر سفره کاسه را به کوزه نزند ،کوزه را به کاسه. گاهی دوری بشکند، گاهی نان به زمین بزند، گاهی سفره[۵] پاره کند. کنیز را بیاورید[۶] و دده را ببرید، لله را بخواهید، چوب بیاورید[۷] فراش حاضر نمایید. گاهی به کلّهٔ بچه[۸] بکوبد که: درست چیز بخورید. لقمه در دهن مرد می‌ماند و برای خلاصی خود آیةالکرسی [(۴۲)] می‌خواند[۹] و هزار مرتبه از خدا مرگ می‌خواهد[۱۰] که ازگرسنگی بمیرد[۱۱] و در سر چنین سفره‌ای ننشیند و نان جو بخورد و دست به این غذا نبرد.

حرامت بوَد نانِ آن کس <۳۴> چشید   سر سفره ابرو به هم در کشید [(۴۳)]

چرا به گشاده‌رویی لقمهٔ نان را چون مائدهٔ[۱۲] بهشت زن با مرد نخورد؟ در هر لقمه شکر نعمت الهی را بکند، به خنده‌رویی[۱۳] با مرد نشسته و خورده و بر خاسته[۱۴]،

شکر نعمت نعمتت افزون کند   کفر نعمت از کفت بیرون کند [(۴۴)]

بدترین اخلاق این است که زن در سر سفره بد اخلاقی کند[۱۵]. این صفت از هر کس مذموم است. چون در سلوک زن‌ها نوشته می‌شد، خطاب به آنها شد. غذایی که با[۱۶] این احوال بد خورده شود، از خون سگ نجس‌تر است. اهل سفره در مرارت[۱۷] و خود در عذاب، طبّاخ در تزلزل. البّته این غذا روح را قوّت داده، همه‌اش نوش و گوارا[۱۸] خواهد شد. حاشا که این طور باشد. زهر و درد <۳۵> بهتر از آن[۱۹] غذا خواهد شد.

صبح که از خواب بیدار می‌شود بعد از نماز[۲۰]، تلاوت قرآن و دعا زیاد طول[۲۱] ندهد

---

۱. مل: «و» ندارد.   ۲. مل: «و» ندارد.   ۳. مر: ازین است که بعد از.   ۴. مر: تغییر.   ۵. مر: سفره را.
۶. مر: بیاور ده ده.   ۷. مل: بیارید.   ۸. مر: پحه‌ها.   ۹. مر: بخواند.   ۱۰. مر: بخواهد.   ۱۱. مل: میرد.
۱۲. مل: مانده...تا.   ۱۳. مر: «روئی» ندارد.   ۱۴. مل، مر: برخواسته.   ۱۵. مر: «کند» ندارد.
۱۶. مر: بابن.   ۱۷. مل: افتادگی دارد، مرات نوش.   ۱۸. مر، کوار.   ۱۹. مر: ازین.
۲۰. مل: «نماز» ندارد.   ۲۱. مل: طوی؛ مر: طول و درنک.

و درنگ نکند. سر را شانه کرده، سرمه کشیده، تغییر لباس داده، گلابی به صورت زده، با روی گشاده و خندان، چون کبک خرامان و ماه تابان، نزد مرد برود. نه[۱] اینکه صبح از خواب برخاسته[۲]، با چشم پر قی، سیاهی سرمه دور چشم را گرفته و سیاهی سرمه و کثافت سرخاب رو را نحس[۳] کرده، چرک دندان را فروگرفته[۴] و بخار دهن یک فرسخ[۵] می‌رود و لباس کثیف[۶] رختخواب یک طرف افتاده، اتاق[۷] جاروب نشده، زانو به زانوی شوهر[۸] نشسته و خمیازه‌های پیاپی، کثافت[۹] منظر، کسالت <۳۶> خواب، فِرْت[۱۰] قلیان، بوی قیر و گند سیر، شوهر[۱۱] بینوای فقیر، صبح روشن باید شب تارش شود و همهٔ اینها را متحمّل گشته و مشغول استغاثه[۱۲] و استغفار می‌شود و در دل هزار لعنت بر آن صورت و سیرت می‌کند و به[۱۳] تعجیل أین‌المفرّ گویان،[(۴۵)] راه بیرون و خلاصی این[۱۴] مهلکه را جویان[۱۵] می‌شود. خانم تصوّر می‌کند که[۱۶] مرد را احیا کرده و[۱۷] چه خوب کرده که ساعتی از شوهر[۱۸] جدا نگشته و متوقّع هم می‌شود که[۱۹] امروز چه شد[۲۰] مرد مرا نبوسیده[۲۱]. بارک اللّه خانم راست[۲۲] می‌گویی جای آن دارد که مرد با این[۲۳] احوال چرک[۲۴] گوشهٔ لبت را عوض نبات و شیرینی صبح بلیسد و مثل سگ چرک و کثافت <۳۷> روی تو را با زبان پاک کند و از پیش تو ساعتی جدا نشود و اگر دقیقه‌ای جدا شود هیهات. هیهات که نفهمیده به دست خود تیشه به پای خود زده و چنان مرد را متأذّی کرده که صد سال نتواند ملّا غفّار رفع آن به جادو[۲۵] نیک کند.

---

۱. مر: «برود» ندارد ؛ مل: «نه» ندارد. ۲. مل، مر: برخواسته. ۳. مر: بخش. ۴. مل: فروکرده.
۵. مر: فرسخ راه ۶. مل: کسفیت ؛ مر: کیف. ۷. مل: «اتاق» ندارد. ۸. مر: «شوهر» ندارد.
۹. مر: کسافت (همه جا با سین). ۱۰. مل، مر: فرط فرط. ۱۱. مر: شوهر بیجاره. ۱۲. مر: استعاذه.
۱۳. مل: «و به» ندارد. ۱۴. مر: آن. ۱۵. مل: کویان. ۱۶. مر: «که» ندارد. ۱۷. مر: «و» ندارد.
۱۸. مر: شوهرش. ۱۹. مل: متوقعهم می‌امروز. ۲۰. مر: شد که. ۲۱. مر: نبوسیده و نبوئیده.
۲۲. مل: زشت. ۲۳. مر: به آن. ۲۴. مر: چرک و.
۲۵. مر: سال ملاغفار رفع آن بجادو نمی‌تواند بنماید.

زن را لازم است از خواب قبل از مرد برخیزد که هرگز روی خود را نشان مرد ندهد و به منزل دیگر برود[۱] خود را آراسته و پیراسته، بعد مراجعت کند. اگر مرد پیش از او برخاسته[۲] باشد، باز به[۳] تعجیل برخاسته، روی خود را نشان نداده،[۴] از آن اتاق بیرون برود. خیال نکند چه ضرر دارد این طور هم باشد که بد نیست. نگوید اگر کسی کسی را بخواهد دربند این نقلها نمی‌شود. این غلط محض است. <۳۸> خواستن را کسی از شکم مادر[۵] نیاورده. البتّه به سببی[۶] به هم رسانده است از اسباب ظاهری، سبب آن ممکن است. پس این ها همه[۷] اسباب نفرت هستند، باید از خود دور کند و مرد را از خود متأذّی نکند. هر صبح دهن خود، لامحاله،[۸] مسواک کند. نگوید دندان بلورین من[۹] چون درّ صاف است و چون مروارید پاک. بوی دهن من از بوی گل خوشتر است. بلی حقّ است. آیا می‌شود که شب حرارت در مزاج مبارک به هم رسیده باشد و صبح مرد بینوا میل بکند دهن مبارک را ببوسد؟ به محض سر پیش آوردن بوی دهن او چنان متأذّی می‌کند که اگر هزار محبّت داشته باشد، زایل می‌شود. ملاحظهٔ این نکند فلان[۱۰] زن دهنش بو می‌کند، <۳۹> شوهرش هی صبح تا شب و از شب تا صبح او را می‌بوسد و زبانش را می‌مکد. منظور از این تحریر تعلیم[۱۱] [است]. انسان در خلا هم لابدّ است، متحمّل بوی[۱۲] گ...می‌شود، باز دمی نشیند. حکایتی هم نیست. مجالست[۱۳] خانم نبایست مثل نشستن از[۱۴] لابدّی سر خلا و تحمّل بوی دهنش مثل بوی[۱۵] خلا باشد. بلکه طوری[۱۶] باشد [که] مرد به شوق و ذوق، بدون اکراه، مثل گل ببوید و ببوسد و هرچه زیادتر ببوید شوقش افزون[۱۷] شود و میلش زیادتر گردد و شوق بکند[۱۸] باز دوباره ببوسد. این تصوّرات در صورتی باشد که زن مبتلا باشد به بدبویی دهن، به جهت

---

۱. مر: برود و. ۲. مل، مر: برخواسته (همین است سطر بعد). ۳. مل: «به» ندارد. ۴. مر: نداده و.
۵. مل: مادر کسی. ۶. مر: بسعی. ۷. مر: «همه» ندارد. ۸. مر: خود را مسواک.
۹. مر: من چه مروارید. ۱۰. مل: نکند زن.
۱۱. مل: تعلیم نه ثحب انسان در ؛ مر: تعلیم انسان است در. ۱۲. مر: «بوی» و «باز دمی نشیند» ندارد.
۱۳. مر: محال است. ۱۴. مر: «و» ندارد. ۱۵. مر: «بوی» ندارد. ۱۶. مر: بطوری. ۱۷. مر: افزون بر.
۱۸. مر: کند.

اِسکات مرد می‌گوید: تو مرا نمی‌خواهی و[۱] اگر می‌خواستی[۲]، <۴۰>

بـوی پـیاز از دهـن خـوبروی[۳] خوب‌تر آید که گل از دست زشت[(٤٦)]

به گله گذاری بی‌مزه عذر بوی دهن را می‌خواهد[۴]، که عذر بدتر از گناه است. مرد هم لابدّ است تحمّل[۵] کند، بلی بلی[۶] گوید. این جور زنان از تعلیم و تعلّم خارج[۷] می‌باشند[۸]. امّا، بعد از آن که خداوند عالم مبتلا نکرده باشد به بـوی بـد دهـن و کراهت منظر و زشتی صورت، چرا باید خود را شبیه گنده[۹] دهن‌ها کند و صورت نازنین خود را زشت جلوه بدهد. بدیهی است هر کس از خواب برمی‌خیزد، لابد تغییر در بشره و تفاوت در بوی دهن[۱۰] به هم می‌رسد، به یک شستن رو وکشیدن سرمه[۱۱] و پوشیدن لباس وکردن مسواک[۱۲] که رفع همه <۴۱> می‌شود، خودداری کردن بی‌انصافی و عین حماقت است. هیچ عذری برای این[۱۳] کار نمی‌شود آورد مگر شدّت احمقی و نفهمی. کسی که این[۱۴] قدرها نفهمد، توقع محبوبه بودن نباید داشته باشد، پی کار خود برود.

و در وقت نشستن یک مرتبه خود را به زمین نیندازد که گَرد به[۱۵] آسمان بلند شود و جا را تنگ نکند و نزدیک مرد ننشیند و به دو زانو بنشیند، اگر خسته شود، برخیزد، دیگر دوباره باز نیاید یا در جای دیگر برود و[۱۶] دراز بکشد، رفـع کسـالت کـرده، برگردد. مثل بیوه زنان[۱۷] زانو را بالا نکند و زانـو را بـغل[۱۸] نکـند و[۱۹] دست را بـه صورت تکیه‌گاه[۲۰] نکند. مـهموم و مـغموم نـنشیند. دست‌ها را روی <۴۲> زانـو نگذارد و درست با طرب بنشیند که گویا در حالت نشستن در طرب است وگاهی

۱. مر: «و» ندارد. ۲. مر: میخواهی. ۳. مر: خوبرو. ۴. مر: بخواهد.
۵. مل: «تحمل» ندارد، مر: تحمل نماید. ۶. مر: کند بلی کوید. ۷. مر: «خارج» ندارد. ۸. مر: میباشد.
۹. مل: کنده داهن‌ها؛ مر: بکنده دهن بکند و یا. ۱۰. مل: تفاوت دهن هم. ۱۱. مر: کشیدن مسواک.
۱۲. مر: «و کردن مسواک» ندارد. ۱۳. مل: «این» ندارد. ۱۴. مل: «این» ندارد. ۱۵. مر: بر.
۱۶. مر: «و» ندارد. ۱۷. مر: زنها. ۱۸. مل: بوی ۱۹. مر: «و» ندارد. ۲۰. مل: یکچند کاه.

دست مرد را به دست[1] بگیرد وگاهی دست درکمرش بکند.

گهی بوسه بر چشم مستش دهد[2]   گهی زلف خود را به دستش دهد(٤٧)

به ملایمت و نرم نرم صحبت بدارد و[3] مرد را مشغول کند، چنان مشغولی که اگر تا صبح با هم نشسته باشند، ملالت حاصل نشده باشد، بلکه شوق زیادتر شده باشد. هرگز سخن مرد را قطع نکند، یا در وقت تکلّم مرد ملتفت به جای دیگر ابداً نباشد،[4] بلکه پهلوی مرد نشستن مناسب‌تر از روبرو است در[5] تکلّم. وقت برخاستن[6] به ملایمت برخیزد و مثل زنهای پیر [و] آبستن دست <۴۳> بر زمین نگذارد.

خروش از شهر بنشاند هرآن وقتی‌که بنشیند[7]

هزاران آتش انگیزد هر آن گاهی که برخیزد

نزدیک بخاری و دود ننشیند. صورت را به آتش نگیرد. اتاق راگرم‌کرده باشد بهتر از زیر کرسی نشستن است که زیر کرسی رنگ[8] بشره را ضایع می‌کند و کسالت می‌آورد. رو[9] به آفتاب ننشیند به[10] مثل پیرزنها جای آفتاب[11] را پیدا کرده رو به آفتاب و روی خاک سر[12] سکو متفکّر و حیران. بی‌سرمه هرگز[13] نباشد و سرخاب کمتر بمالد، به حدّی بمالد که شبیه به رنگ اصلی بشره باشد، نه اینکه مثل ک...میمون صورت و لب و چشم حتّیٰ دماغ را از خون خر رنگین بکند[14]، که به اعتقاد <۴۴> خودش صورت را مثل طبق گل کرده. بی سرخاب[15] بد به نظر می‌آید، کمی به صورت بمالد. بینی سرخ چه حسن دارد؟ چشم سرخ چه تماشا

---

۱. مل: «بدست» ندارد. ۲. مر: زند. ۳. مل: «و» ندارد.
۴. مل: بحل دیکر ابدا نباشد؛ مر: باشد بجای دیکر ابداً التفات نداشته باشد. ۵. مل، مر: و در.
۶. مل، مر: برخواستن. ۷. مل: «که بنشیند» ندارد. ۸. مر: «رنگ» ندارد. ۹. مل: و بافتاب.
۱۰. مر: نه. ۱۱. مل: رو. ۱۲. مل: «سر» ندارد. ۱۳. مل: «بی»، «هرگز» ندارد.
۱۴. مل: رنکین که ؛ مر: بکند باعتقاد خودش ماشاءالله. ۱۵. مل: بد بطرق آمد ؛ مر: رنک بد.

دارد؟ مگر بر علم ما[1] علمی فزاید؟

باید سرخاب رقیق بمالد که مشتبه به مردم شود به رنگ اصلی. کسی که ندیده باشد، نداند که رنگ[2]، رنگ صورت است یا سرخاب. وسمه را زیاد پهن نکشد. موی پیشانی را نگذارد زیاد بلند شود که رسم فلان باجی[3] است. ماهی یک دفعه یا سالی یک مرتبه موی پیشانی را بکند[4]، لزوم نکرده هر هفته بکند. غرض، نگذارد[5] موی پیشانی بلند شود.

هرگز، ابداً سر[6] و صورت و دست را چرب نکند. دده آشپز شدن چه[7] خوبی دارد؟ ابداً چربی به خود نزدیک نکند. <۴۵> اگرچه[8] موم روغن باشد و هزار من گلاب داشته باشد. همین که چرب شد کثیف[9] می‌شود. انسان خود نمی‌داند که چه[10] بوی‌کثیف می‌دهد وقتی که چربی به کار می‌برد. چربی[11] موم روغن برای ملکزادهٔ معظّم شاهزادهٔ اعظم، شاه‌قلی خان(٤٨) خوب است و او نیک می‌داند استعمالش را، نه برای کسانی که توقّع معشوقیت داشته باشند. هرگز به سرش چیزی نمالد که موی سر زیاد شود. اگر بر[12] انصاف باشد از اصل موی سر گیس دراز، خصوصاً برای کسی[13] که کم پشت باشد، موی سرش مثل دم اسپ می‌ماند و اگر گیس پر پشت و بلند و انبوهی[14] باشد خوب است و الّا دو موی دراز و باریک[15] از این طرف <۴۶> و آن طرف بافته و انداخته خوبی ندارد. چرا سرش را نزند[16]؟ کم هم باشد، عیب نداشته باشد که از روی شانه‌اش بیفتد و هر تارش دلی را در بند کند.

دلها می‌بری بلی بلی یار.[17]

تابستان را[18] حکماً روزی دو دفعه پیراهن عوض نمایند[19] و از بوی خودش

---

۱. مل: «ما» ندارد. ۲. مل: که رنک که. ۳. مر: باجی این. ۴. مل: کند. ۵. مل: نکذارد و.
۶. مل: ابد سر؛ مر: سر صورت. ۷. مل: اش‌تر شد خوبی. ۸ مر: اکرموم.
۹. مل، مر: کسیف (همه جا با همین املا است). ۱۰. مر: جو. ۱۱. مل: چرم بی. ۱۲. مر: «بر» ندارد.
۱۳. مر: خصوص برای کسانیکه. ۱۴. مل: و بلندی انبوی. ۱۵. مر: در از باریک. ۱۶. مر: نزند که.
۱۷. مر: دلها میبری بی‌بی باز. ۱۸. مر: «را» ندارد. ۱۹. مر: کند.

خوشش نیاید که شخص بوی خود را نمی‌فهمد. در زمستان دو روز[۱] یک مرتبه لامحاله عوض کند و تابستان روزی[۲] یک دفعه به آب رود. روزی یک دفعه[۳] لامحاله دستها را بشوید[۴] و صابون عطری بزند، نه هر[۵] صابون بد بو[۶]. دست را چرب نگذارد و به چیزهایی که دست را سیاه کند، دست نزند. همیشه باید دست را چنان پاک نگاه دارد که جای بوسه باشد، نه اینکه دست به چیزی زند کسی رغبت نکند <۴۷> نگاه به آن چیز بکند. زمستان لامحاله دستکش دست بکند اگرچه زیر کرسی نشسته باشد، که دست ظاهر بدن است؛ کثیف[۷] و چرک باشد، معلوم است قلب[۸] را نفرتی حاصل می‌شود. همین[۹] که پاک شد، میل کند که از آن دست بگیرد و از آن دست بخورد.

ساقی ار باده از آن دست به جام اندازد
عارفان را[۱۰] همه در شرب مدام اندازد(۴۹)

هرگز ناخن را چون ناخن (؟)[۱۱] سفید نگذارد که بسیار بدنماست، روی ناخن باید قرمز باشد.

سر انگشت‌ها کرده عنّاب رنگ به خون عزیزان فروبرده چنگ(۵۰)

با خضاب دست بسیار بد می‌شود. خصوص یک روز که گذشت، علاوه بر بد رنگی کثیف می‌شود. هیچ <۴۸> رنگی بهتر از سفیدی دست و سر انگشت‌های قرمز نیست.

---

۱. مل: دوز ۲. مر: «روزی» ندارد. ۳. مر: یکمرتبه. ۴. مر: بشورد، مل: «و» ندارد. ۵. مل: نه صابون.
۶. مر: بدبو که هرکز. ۷. مل، مر: کسیف. ۸. مل: فلیر. ۹. مل: «همین» ندارد.
۱۰. مر: عارفان را (نسخهٔ مرعشی از اینجا ناقص است و بقیه را ندارد.)
۱۱. مل: از میلها سفید نکذار. [خوانده نشد]. ظاهراً ناخن را چون میل سفید نگذارد، یا هرگز ناخن را سفید نگذارد. در نسخه‌های تأدیب‌النّسوان، تأدیب النّساء و رساله در احوال و رفتار خواتین آمده است؛ «خوب است زن ملاحظهٔ میل شوهر را نموده بهریک میل دارد رفتار نماید».

ساعد و ساق چو بالا زند آن شوخ صنم

دختـــر طـبع مــرا کـیک بــه شـلوار افـتد

رخت‌ها را همیشه معطّر بدارد و بوی خوش دایم استعمال کند که اصل بوی خوش برای زیادی میل و بالاترین جمیع زینت‌هاست، نه مثل عربها مُشک میان رختش بگذارد که بوی مُشک صُداع می‌آورد. عطر و عنبر بهترین بوهاست. گلاب بَدَل عطر است. همیشه لباس پاکیزه بپوشد و به لباس بد و چرک کهنه هرگز به نظر مرد نیاید. دایم خود را مثل طاووس مست آرایش داده باشد. روزی یک مرتبه لباس را عوض کند. به تقلید هرگز کار نکند، فلان باجی چنین کرده، <۴۹>من هم باید این طور کنم. حتّیٰ به تقلید جایز است هرچه از هرکه می‌بیند اخذ کند، اگر به نظر مرد خوش آمد، ترک نکند و الّا فوراً ترک کند و اصرار[1] در بدی نداشته باشد. چه طور است فلان آقا بد کرد اگر خودش را از بام[2] بیندازد، تو هم باید بیندازی. منظور از خوبی و بدی رضای مرد است [و] تحصیل محبّت. بعد از آنکه به نظر مرد بد بیاید هزار[3] خوب باشد [بد است]. مرد را میل اینکه هر چیز خوب در عالم است زنش داشته باشد و همهٔ صفات خوب در زنش باشد. نمی‌بینی که مـردان هـرچـه هـرجـا بـینند آرزو می‌کنند: کاش این را زن من می‌داشت یا این صفت در زن من می‌بود. همه <۵۰> طبایع را خداوند یکسان خلق نفرموده است. مردی می‌بینی از لباس کوتاه خوشش می‌آید، مردی دیگر از لباس بلند؛ زنِ این باید کوتاه بپوشد، زنِ آن بلند. به هر لباس که در نظر مرد خوش بیاید، به همان لباس خود را آراسته و رضای باطنی و چیزی که مرد را قلباً خوش بیاید، طالب باشد. اغلب مردان را دیده‌ایم کـه در ظـاهر چـاره نداشته‌اند، بلی بلی گفته‌اند و تصدیق و تعریف حرکات و سکنات خانم را کرده، ماشاءالّله ماشاءالّله به آسمان بلند کرده و اسفند خواسته و در تعریف خانم اشعار

---

۱. مل: اسرار. ۲. مل: ابام. ۳. مل: هراز.

مناسب خوانده،

یــا چــهره بـپوش یـا بسـوزان   بر روی چو آتشت سپندی (۵۱)

و خانم هم زیر لب تبسّم‌هایی[1] به کار برده که: این < ۵۱ > منم بدین حسن و جمال. امّا از آن طرف مرد که رو[2] گرداند، خلوت شد، شُکر می‌کند که خوب به دروغ از شرّ خانم خلاص شدم و هزارنا ملایم بر زبانش می‌آورد، عیوبات ظاهری و باطنی خانم را می‌شمارد. پس حرف ظاهر چه اعتبار دارد؟ قلب باید تصدیق کند و خوش باشد. پس بایدمرد را مُلجأ به دروغگویی نکند.اگر یک مرتبه از مرد اظهار ملالت وکراهت دید فوراً رفع کند و شاد باشد که[3] اظهار کرده، نه اینکه گره بر ابرو بزند، چون برج زهرمار بنشیند و اگر کلامی ذکر بشود، فوراً قهر و تهر[4]،کاسه به کوزه وکوزه به کاسه، جواب ندهد، به هزار تندی که: برو از جان من چه می‌خواهی؟ زنی بگیر که خوب باشد، من همینم، من بدم، خدا < ۵۲ > مرا بد کرده، تو که نمی‌توانی خوب بکنی. هزار مزخرف می‌گوید. مرد بیچاره را از گ... خوردن خودش پشیمان می‌کند. مرد پیش خود خیال می‌کند که این چه گ... بود خوردم[5]؟! رفتم خوب بکنم، بدترکردم. خواستم به صلاح احوال خانم کنم، فساد در کار خود نمودم. به تـوبه و اسـتغفار مشغول می‌شود و رفع تغیّر خانم را می‌کند که خانم بدکردم و غلط کردم، نفهمیدم، من تو را نمی‌گفتم، تو بد فهمیدی. بعد از آن [لابد] می‌شود بر تقیّه و تصدیق دروغ کردن، ای خوشا آن دو دوست که با هم دوست بـاشند و ظـاهر و بـاطن و دل و زبانشان با هم یکی باشد، چون آینه در مقابل هم باشند.

دوست آن کس بود که عیب تـو را   همچو آیینه رخ به رخ گوید < ۵۳ > (۵۲)

و طرفین را هرگز ملالی نباشد. آنچه رضای این است رضای [آن است] هردو محبّ همدیگر باشد و پنج صباح عمر را به خوشی بگذرانند و غم دنیا را کنار بگذارند،

---

۱. مل: سم‌های. ۲. مل: مرله رو. ۳. مل: که به. ۴. مل: طرح. ۵. مل: خردم.

که دنیا محفلش شوری ندارد   کشیدم باده‌اش زوری نـدارد

نه آن‌که دو روزهٔ عمر رابه تلخی و درشتی، این در باطن فکر خلاصی خود باشد، آن در باطن مرگ این را طالب باشد. همچو دوستی بدتر از دشمنی[۱] است که در قصد جان هم باشند. همهٔ این ها از ناسازگاری و بداخلاقی زن برخاسته[۲] مـی‌شود کـه طرف مقابل اوست. او باید مثل آهن‌ربا محبّت مرد را به سوی خود بکشد و چنان مرد را تسخیر کند که ساعتی <۵۴> آرام از هم نداشته باشند.

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید

خوبان[۳] درین معامله تقصیر می‌کنند(۵۳)

بدیهی است،

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد(٥٤)

محبّت امری است عَرَضی، به اندک خوبی عارض می‌شود و به جزئی نِقاری زایل. اینکه می‌گویند محبّت زایل نمی‌شود، ما تا[۴] دم مرگ در محبّت ثابت قدمیم، دروغ می‌گویند. «ز من پُرس فرسودهٔ روزگار»[۵]

باید نوعی حرکت و سلوک شود که سلب مـحبّت نشـود. تـا مـحبّت هست کـه می‌گویند بدیها به نظر نمی‌آید[۶]. تا مادام که محبّت زایل نشده، باید نوعی حرکت کند که این محبّت بماند تا همه عیوبات را بپوشاند. بقای محبّت سـاتر عـیوبات است. بعد از آن که محبّت از میان <۵۵> رفت، هرگز عود نمی‌کند.

مرنجان دلم را که این مرغ[۷] وحشـی

ز بامی که برخاست[۸] مشکل نشیند(۵۵)

غرض، در صافی خاطر و تهذیب اخلاق باید کـوشید و فـریب خـوشامدگویان و

۱. مل: دوشمنی. ۲. مل: برخواسته. ۳. مل: چوان. ۴. مل: با تا دم. ۵. مل: ز من نرس فرمود زو کار.
۶. مل: می‌آمد. ۷. مل: «مرغ» ندارد. ۸. مل: ز دامی که برخواست.

حسن و جمال خود نخورد که بعد از پشیمانی ثمری نخواهی چشید و خواهی افسوس خورد که چرا چنین[1] نکردم و عمر خود را به تلخی گذراندم.

ای جوان سرو قد گویی بزن پیش از آن کز قامتت چوگان شود(٥٦)

شب که بنایی خراب باشد، این[2] باب معظم ابواب است. همهٔ مقدمات روز و هنگامه برای استراحت شب است. شب را خدا برای سکون و راحت آفریده. اگر شب ایشان هم مثل روز باشد که زهی[3] بدبختی. <۵۶>

روز در کسب هنر[4] کوش که می خوردن روز
دلِ چـون آیـنه در زنگ[5] ظـلام انـدازد
آن زمان وقت[6] می صبح فروغ است که شب
گِـرد خـرگاه افـق خـیمهٔ[7] شـام انـدازد(٥٧)

شب باید انسان مشغول و هر کس به هر عالمی که دارد و راحت خود را در آن می‌داند، مشغول باشد. خبط[8] عظیمی کرده‌اند زنهار که مایهٔ محبت توی یک رختخواب[9] خوابیدن دانسته‌اند و ابتدای این امر قطعاً از آن پیرزن‌های منحوس بدشکل که چون بختک و بخت بد مرد را فروگرفته، شده است که عبارت[10] باقی مانده. اگر زنی دور از شوهر بخوابد صبح خاله‌ها و دلاله‌ها که هم روبرو و زانو به زانو نشسته. دستی زیر زنخ نهاده <۵۷> آه‌های سوزناک می‌کشند، افسوس‌های دردناک[11] می‌خورند: بمیرم برای دخترم که سیاه بخت و سیاه روز است، شبها تنها می‌خوابد، اگر می‌خواست تنها [بخوابد، در خانهٔ][12] پدر و مادرش مگر لقمه‌ای نان قحط بود. به این افسانه خانهٔ بیچاره را خراب و مُلک محبّت را ویران می‌سازد. مرد لابد می‌شود که هرگز جدا نخوابد. قطع مادّهٔ نزاع وگفت وگو که به خوابیدن شود،

---

۱. مل: حسن. ۲. مل: ازین. ۳. مل: وکذرهی. ۴. مل: هم زکرش. ۵. مل: در بین.
۶. مل: دقت است. ۷. مل: چشمه. ۸. مل: خط. ۹. مل: رخت خواه خوانده
۱۰. مل: عیادت؛ مر: عادت ۱۱. مل: میکشد افسوس‌های و درنک میخورد(؟)
۱۲. افتادگی دارد، به قیاس معنا افزوده شد.

صــبر کـردن شـبی مـحالی نـیست
آخر امشب شبی است، سالی نیست (۵۸)

و این غلط محض است. اگر در محبّت لیلی و مجنون باشند، یک جا خوابیدن لابد موافق اقوال حکما و اطبّا و تجربهٔ مجرّبین وگفتهٔ اهل ذوق محبّت را می‌برد و سبب عداوت می‌شود. در کتاب حکما نوشته‌اند که از حکیمی سؤال کردند کـه <۵۸>: شخصی به کسی عشق دارد و دست[۱] از همهٔ امورات دین کشیده. امر معیشت او مختل[۲] و پریشان شده، هرچه می‌کنیم علاج‌پذیر نیست بجز زیادی شوق. گفت: باهم یک جا بیندازید بخوابند که نفس به نفس بخورد، شوق را کم می‌کند و آتش محبّت [را] خاموش[۳] می‌کند و سبب نفرت از هم می‌شود، بخصوصه نَفَس انسانی که به هم برسد، سبب نفرت می‌گردد. علاوه بر آن، طبایع انسانی را خداوند بر یک نهج خلق نفرموده است که با هم در یک آن بخوابند و یک آن بیدار شوند که هردو یک مزاج باشند در سرما وگرما با هم یکسان باشند. یکی می‌بینی خوابش می‌گیرد، یکی بیدار است، به آن بیدار لامحاله بد می‌گذرد. یکی سردش مـی‌شود، <۵۹> یکی گرمش می‌شود. یکی نفس می‌زند، یکی دماغش مـی‌گیرد. یکـی زود بـیدار می‌شود، یکی سرفه می‌کند، یکی نمی‌کند. بعد از آن که امـزجـه مـختلف[۴] شـد، یک‌جا خوابیدن سبب اذیّت ونفرت می‌شود. اگر زن زنی است از آن زنهای کریه[۵] و پیر و بدشکل و قابل معشوقی و محبوبی و مطلوبی نیست و به زور و اصرار و فحش وکَتره و بدخلقی خود را به شوهر می‌چسباند و همین قدر می‌خواهد مرد مطیع امر و نهی او، بلکه نوکر او، زر خرید او باشد، خواه بخواهد، خواه نخواهد، چشم مرد باید کور بشود، بسازد و البتّه [با] خانم در یک رختخواب بخوابد. بلکه مرد رو را از روی خانم بگرداند و ده مشت به کله‌اش مـی‌زند و از رخـتخواب و خـانه بـیرون

---

۱. مل: دست ست. ۲. مل: اوصشمل. ۳. مل: خواموش. ۴. محلتف. ۵. مل: کریهه.

می‌کند، تا لابد شود برگردد و دست <۶۰> و پای خانم را ببوسد، خانم را بغل کند و تا صبح بخوابد، مشغول انجام فرمایش خانم باشد. و اللّه[1] کار به این نقلها نیست. طالب محبّت است و به عبارةٔ اُخریٰ دوستی است. [کسی که] نظر به باطن دارد و می‌خواهد در مقام معشوقیّت باشد، آن افسانه‌ها باید به دیگران بگذارد. گوش به حرف ندهد. به یک رختخواب ابداً نخوابد، هر چند مرد مایل باشد. چه مضایقهٔ[2] محبّت وادارد مرد را که اصرار کند در یک رختخواب خوابیدن را. کم کم این محبت را یک جا خوابیدن می‌برد. باید[3] قبول کند که انکار زن شوق را زیاد می‌کند و محبّت را افزون می‌کند. بعد از آن که خواب می‌برد انسان را، تنها و با هم چه فرق دارد. در بیداری با هم بودن مطلوب است که از هم <۶۱> لذّت ببرند، نه در خواب که از عالم بی خبرند. پس زن موافق قاعده این است. رختخواب جداگانه‌ای پهلوی مرد بیندازد و لباس خود را عوض کرده. زیاد از یک رنگ زیر جامه نپوشد، زیر جامهٔ نرم نازک بسیار[4] لطیف پاکیزه هیچ لباس نپوشد بهتر از همه است، و اگر بپوشد هم مثل نپوشیدن باشد. البتّه زیاد از یک زیرجامهٔ نازک پا نکند. پیراهن نازک لطیف بپوشد. ارخالق نپوشد بهتر است. اگر لابد باید بپوشد، ارخالق نرم تُنُک باشد، در جیبش چیزی نباشد. جیب خود را انبان ملّاقطب(۵۹) قرار ندهد که هرچه بخواهی دست به جیب کرده در آرد. چارقد سر نکند. سوزن و چیزهایی که مثل سوزن است، همراه <۶۲> نداشته باشد. زیر گردنش را نبندد و زیاده از کلاهی سر نگذارد، اگر گیس دراز ندارد و کوتاه که نعمت فراوان حاصل است و اگر چون دم اسپ دراز است، متوجّه باشد که زیر زند و به گردن و دست و پا نپیچد. لامحاله خود را معطّر کند و پاکیزه برود رختخواب مرد.

---

۱. مل: واله. ۲. مل: مضایعه. ۳. مل: تسنحل (ناخوانا). ۴. مل: سپا لطیف.

بــه دست مــن بـرسد گـر چـنین بت چـالاک

بگویم آنگه با وی چه کار باید [کرد] <نیمه۶۳>

..................[1]. به زن لازم است که تفحص احوال مرد را بکند. اگر مطلع شود که به جای دیگر میل به هم رسانده، اگر چه غیرت محبّت نمی‌گذارد، ولی زن استاد پر فن این است که بر خود هموار بکند و ابداً پاپی نشود و اگر کسی دیگر نزد [او]این حرف را بزند، قطع بکند مفسد و دشمن است، که هر قدر پاپی شود، سبب زیادی محبّت به او و نفرت از خودش می‌شود. انسان حریص است بر چیزی که منع کرده شده. پس موافق عقل آن است که خود را آشنا به این عوالم نکند و تغییر[2] سلوک و احوال ندهد و بر حسن سلوک خودش بیفزاید، کـه مـحبّت مـرد را بـه سـوی خـودش می‌کشد[3]. همین که این احوال رود، او لابدّ است که سلب محبّت از جای دیگـر خواهد شد و محبّت این طرف افزوده می‌شود و حاجت به هیچ <۸۰> سؤال و جواب[4] و قهر و عتاب نخواهد شد، و الّا چه از دست زن بر می‌آید بجز آن که روز خود سیاه کرده و کار دیگران را محکم و مستحکم نموده باشد؟ آنـها کـه غـیر آن کرده‌اند از حمق بوده که مسئله را ندانسته، خیال کرده‌اند که این بکنم خوب است که مرد جرأت نکند مگر غیر من نگاه بکند. باید دل نگاه نکند، از بستن چشم چه حاصل؟ چرا به محبّت و سلوک پابند خود نمی‌کند؟ که اگر جایی با زنجیر بسته شده باشد، زنجیر را از هم بگسلاند و دلبسته و یک جهتهٔ زن بشود که به تغیّر[5] و فحش و کشیکچی بخواهد مانع بشود، وجدان مرد با خودش نهاده، کسی هم نتواند مانع بشود. درِ محبت را با قفل آهنی نمی‌توان بست.

---

۱. از میانهٔ صفحهٔ ۶۳ تا انتهای صفحهٔ ۷۹ این نسخه متضمّن گزارش مطالب مستهجنی است که از نقل آن به عللی خودداری شد.(م) ۲. مل: ثغر. ۳. مل: میکند. ۴. مل: خواب. ۵. مل: تعیر.

گفتم[۱] که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا[۲] که <۸۱> شبرو است او از راه دیگر آید (۶۰)

* * *

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
سدّ سکندر نه مانع است و [نه] حایل (۶۱)

محبّت خود کار خود را می‌کند، باید کاری [کرد] که محبّت حاصل بشود، همه چیز درست است. نگذارد احدی راه میان او و [مرد] پیدا بکند. واسطهٔ میان خودش و مر[د] کسی را قرار ندهد که میانجی بجز خود شیرینی[۳] و فساد کار دیگر ندارد. وای بر حال آن زن که کارش به پیغام و سلام و واسطه بکشد که هرگز اصلاح‌پذیر نیست.

میان دو تن[۴] جنگ چون آتش است   سخن‌چین بدبخت هیزم کش است (۶۲)

همین که کار به این جا رسید که یکی واسطه بشود، آشتی بدهد، یکی پیغام و سلام بیاورد[۵]، دیگر توقّع دوستی که جای خود دارد ، توقع زن و شوهری <۸۲> غلط است که وصله‌بردار نیست. رفو[۶] کنی باز پاره می‌شود. عمر عزیز ضایع نخواهد شد و از هم‌دست بکشند بهتر است. و ابداً نگذارد کسی حرف مرد را پیش او[۷] بزند، اگر چه تعریف باشد. یکی بگوید: خانم، دیدم آقا دیروز تعریف تو را می‌کرد یا در عشق تو بی‌قرار است، خوشش نیاید، که این مقدّمات است که دفعه‌ای به راستی می‌گوید خانم را ریشخند کرده، خر می‌کند، بعد بنا می‌کند حرف‌های دیگر زدن و سبب عداوت مرد با زن شدن و خود را جا کردن و خانهٔ زن را خراب کردن در لباس دوستی. کاری که هزار دشمن قصد آدم بکند، نمی‌تواند صد یک او را از دَرِ دشمنی[۸] بکند. نعوذبالله.

به جانان درد دل ناگفته ماند ای نقل[۹] تحریری
زنان را <۸۳>نیست یارای سخن[۱۰] این جا به نحریری

---

۱. مل: کفتار که به بر، به قیاس دیوان حافظ. ۲. مل: کفتم. ۳. مل: خودشیرین. ۴. مل: دو کس.
۵. مل: بیاورد و. ۶. مل: روفی. ۷. مل: پیش ازو. ۸. مل: زر درشمنی ۹. مل: ای بص.
۱۰. مل: چنین خوانده شد!

بعد از این مقدّمات، لُبّ کلام و خلاصهٔ سخن اینکه زن وشوهری به چند قسم است: یکی آن است که زن بزرگ و متشخّص است. شوهری دارد که او فقیر یا عاجز و بی‌نوا یا مقهور و محجوب که اختیارش دست خانم، حیات و مماتش بسته به وجود خانم. اگر صبح لقمه‌ای نان ندهد، باید ازگرسنگی بمیرد. این شوهر نیست. بنده و مزدور است. نان می‌خورد و کار می‌کند. مثل فرّاش و طبّاخ و سایر خدمه است. این یک خدمتی به او رجوع شده، هر وقت خانم را میل کشید، باید مشغولِ خدمت محوَّله باشد. مزد بگیرد و مواجب بگیرد. باید از عهدهٔ خدمت بر آید، خواه خانم زشت باشد، خواه مقبول. <۸۴> التفات بکند یا تغیّر، یکسان است، چنانچه نواب الباقان میرزا در این باب به خانم خودش عرض می‌کند:

تـا صـبح یک پـیاله چـایی کـنی حـواله

هر شب شنو[1] گـر آیـم در زنـده‌رود خـانم

این ظلم و جور تا کی عمر عزیز شد طی

تـا چـند گـویی‌ام ای خـفته عـمود خـانم!؟[2]

این عالم دیگر است. یکی زنی است واجب الحرمة والرّعایه. بی بی بزرگِ صاحب خانه به حکم خدمتی دارد. موافق قاعده آن است که او خود توقّع معشوقیت نکند، به همان حالت خرقه باقی باشد، اگر چه این امر محال است تا لبِ گور از ذهن بی بی بیرون برود و او خود تکلیف خود بهتر می‌داند. قسم دیگر آن، آن است که قابل معشوقیت هست و می‌خواهد معشوقه باشد <۸۵> و محبوبه باشد، رفتار مرد با او از روی محبت باشد، این بهترین عوالم است. و آنچه نوشته باشد برای این جور شخص که خود را به این اخلاق متّصف کند، لامحاله[3] قدری کسب کند، اگر از عهدهٔ همه بر نیاید.

---

۱. مل: سنو کر ۲. مل: حصه عمود خانم. (چنین است) ۳. مل: لا من له.

مختصر مفید می‌نویسم. باید رفیق باشد و معنی رفاقت این است [که] در هر کاری ماهر و استاد باشد و ساعتی غافل و آرام نباشد. مرد را بی‌نیاز بکند در خانه‌داری. خانه‌دار باشد که مرد محتاج به بی بی و خانم پیدا کردن نشود. برای امر زندگانی لابدّ به دیگری پیدا کردن نشود. در امر رختخواب جانانه باشد و در ادب و کـلام دُردانه.

ماه را ماند که اندر سدرهٔ دیبا بـود　　　ماه کاندر سدرهٔ دیبا بود زیبا بـود

در حرکت طرزی[۱] <۸۶> باشد [که] در خدمت کنیز باشد، در محبت عزیز، چیزی نداشته باشد،نباشد، در طرب مطرب باشد، در رقص رقّاص. بخواند، بزند، بکوبد، بگرداند.

خوش بود عیش با[۲] شکردهنی　　　ارغوان روی یـاسمن‌بدنی (٦٣)
روز و شب همسرا و هم خـانه　　　در سرا پرده وقت خـواب زنـی
گـاه پـیشت[۳] گـرفته دست ادب　　　همچو سرو ایستاده در چمنی
گه چنان تنگ رفـته در آغـوش　　　که دو تن را[۴] بس است پیرهنی

غرض این است، چند صباح عمر خود را به بطالت و جوانی، به افسوس وکسالت نگذارد. غم این دو را نخورد و زمان خوشی را غنیمت بداند. در بیرون مرد باشد و در خانه زن و در خلوت همه چیز خانه. کشیکچی[۵] شدن و با آه و مرارت و افسوس عمر را گذراندن[۶]. نه عمر به دست می‌آید <۸۷> و نه به افسوس قضا را مـی‌توان گرداند. شدنی می‌شود و غصه نمی‌پاید. آن که بـاید بـمیرد بـه غـصّه بـاز مـانده نمی‌شود. آن که باید بماند خواهد ماند. دنیا قابل غصّه نیست. افسوس وگریه را به پیر زن‌ها باید گذاشت که امّ‌المصیبه به شأن اینها نازل کنند[۷] و زمان خوشدلی را از دست نباید داد که قضا درکمین است[۸] و عمر درگذر. عمرها به حسرت گذشته و

---

۱. مل: حرری. ۲. مل: ما. ۳. مل: پست. ۴. مل: در تن را بست. ۵. مل: بستجی. چنین است!
۶. مل: کدازندن. ۷. مل: کشد. ۸. مل: داشت.

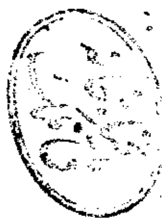
جوانی به پیری رسیده، بجز ندامت و افسوس چیزی در دست نمانده و «تو غافلی و به افسوس می‌رود ایّام».

باید کاری بکند که ندامت حاصل نیارد و اگر عیش است و توقّع خوشی دارد که عمر خود به خوشی بگذراند، باید رفیق باشد تا مالک جان و مال مرد. بی او عیش حرام باشد و ساعتی [به] مفارقهٔ او صابر نباشد و شب و روز، حضر و سفر، چون جان گرامی باشد.

آنچه به خاطر رسید از سلوک زن با مرد <۸۸> در شب تنهایی، این کتاب را سیاه نمودم و اعتقادم این است که اگر کسی این نحو سلوک بکند و بد ببیند و بگذارند تا محتاج مصلح باشد، مرا لعنت بکند، والّا مرا یاد و به دعای خیر شادم سازند. عمر ما که گذشته، این ها به کار ما دیگر نمی‌آید. ما را فراموش نکنند.

تمام شد کتاب در شب ۱۸ جمادی الاولی اوّل شروع پنج ساعت
از شب گذشته بود و حال که به اتمام رسید،
هشت ساعت از شب گذشته. <۸۹>

[illegible]



صفحهٔ پایان «آداب معاشرت نسوان»

یادداشت‌ها

۱. ص ۲۲۹. سِیرِ سِیَر اولوالألباب sayr siyar ululalbab تتبّع روشها و سیرت‌های خداوندان خرد.

۲. ص ۲۲۹. «به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی / به صد دفتر نشاید گفت وصف حال مشتاقی». این بیت مطلع غزل ملمّعی از سعدی در مجموعهٔ بدایع است. در نسخه‌های قدیم این غزل در پایان غزلیّات آمده است. (سعدی ۱۳۵۶: ۶۲۹)

۳. ص ۲۳۰. «کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد / یک نکته درین معنی گفتیم و همین باشد» این بیت سرودهٔ حافظ است که در چاپ‌های مختلف ضبط‌های متفاوت دارد. از آن جمله است، پرویز ناتل خانلری: «یک نکته ازین دفتر» (حافظ ۱۳۶۲: ۳۳۱)، قاسم غنی و محمّد قزوینی: «یک نکته ازین معنی» (حافظ ۱۳۷۱: ۱۲۴) و ابوالقاسم انجوی: «یک نکته درین معنی». (حافظ ۱۳۸۱: ۱۹۰)

۴. ص ۲۳۰. «چو قطره تو بر ژرف دریا بری / به دیوانگی ماند این داوری». این بیت در کشف الابیات شاهنامه فردوسی نیامده، پس مشخص است که در نسخهٔ کلکته این بیت ضبط نشده است. زنده یاد دهخدا در امثال و حکم نوشته است که شاید این بیت سرودهٔ فردوسی باشد. (دهخدا ۱۳۶۱: ج ۲، ص ۶۵۲)

۵. ص ۲۳۰. «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهم» به معنی هرکس خود را با قومی همانند سازد، از آنان به شمار آید.

۶. ص ۲۳۰. کتاب کلثوم ننه نوشتهٔ آقا جمال خوانساری یکی از دانشمندان بنام و از فقهای بزرگ دوران صفوی است. موضوع کتاب بیان عقاید و مسائل خرافی رایج بین زنان آن روزگار است و در

باب این مسائل باید زنانی که در موهوم پرستی به درجهٔ اجتهاد رسیده‌اند، فتوی دهند. در آغاز کتاب کلثوم ننه پس از معرفی علمای موثق و مورد اعتماد، شرایط رسیدن زنی به درجهٔ اجتهاد و اظهار نظر در این‌گونه مسائل ذکر می‌شود: این کتاب مختصری است در بیان اقوال و افعال زنان و واجبات و مندرجات یا مستحبات و محرمات و مکروهات و مباحثات ایشان، و این مشتمل است بر مقدمه و شانزده باب و خاتمه، المسمی بعقاید النساء. اما مقدمه در اسامی علما و فقها و فضیلت آنها. بدان که افضل علمای آنها پنج نفرند: اول: بی‌بی شاه زینب، دوم: کلثوم ننه، سیم: خاله جان آقا، چهارم: باجی یاسمن، پنجم: دده بزم‌آرا. قابل ذکر است که این کتاب به لحاظ توجه به وضع اجتماعی زنان در آن روزگار و مبارزه با خرافات و موهوم پرستی بسیار قابل توجه است (محجوب ۱۳۸۲: ج ۲، ص ۶۷۷ - ۶۸۴).

۷. ص ۲۳۰. «وَلاتَ حینَ مَناص» بخشی از آیهٔ «کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرنٍ فَنَادوا وَلاتَ حینَ مَناص»: بسا که هلاک گردانیدیم از پیش از ایشان از اهل روزگار گذشته، پس ندا کردند و نبود آن وقت هنگام گریز.(قرآن کریم. سورهٔ صاد / ۳۸، آیه ۲).

۸. ص ۲۳۱. «زن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک از این هر دو ناپاک به». سرودهٔ فردوسی است در داستان سیاووش، بیت ۵۲۴. به استناد کشف الابیات شاهنامه‌فردوسی این بیت در نسخهٔ کلکته آمده است و در همهٔ نسخه‌های شاهنامه نیست. (دبیرسیاقی ۱۳۵۰: ج ۲، ص ۵۶۰)

۹. ص ۲۳۱. عجوز ذات الدّواهی = پیر زن حیله‌گر.

۱۰.ص ۲۳۱. این مصراع سرودهٔ مولوی در مثنوی معنوی است: اندرین محضر خردها شد ز دست / چون قلم اینجا رسیده شد شکست. همین مضمون در مثنوی بدین صورت هم آمده است: چون رسید اینجا سخن لب در ببست / چون رسید اینجا قلم درهم شکست. (مولوی ۱۳۸۱: ج ۳، ص ۵۱۶، ب ۴۶۶۳)

۱۱. ص ۲۳۱. «گرم برانی از این در درآیم از در دیگر». (دهخدا ۱۳۶۱: ج ۳، ص ۱۳۰۵)

۱۲. ص ۲۳۲. «سخن کز روی جان خیزد، نشیند لاجرم بر دل». نظیر آن را نظامی گفته است «سخن کز دل آید بود دلپذیر». (دهخدا ۱۳۶۱: ج ۲، ص ۹۵۴)

۱۳. ص ۲۳۲. «این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهری است کو را نام نیست». این بیت سرودهٔ شیخ بهائی است و در مثنوی نان و حلوا در فصلی که موضوع آن «حبّ الوطن من الایمان» است آمده است.(شیخ بهایی ۱۳۳۶: ۲۳)

۱۴. ص ۲۳۲. مَنْ تَمَسّکَ بِها عاش سعیداً وَ مَنْ تَخلّفَ عَنْها ماتَ شهیداً. هرکس با او پیوند برقرار سازد، زندگانی به خوشبختی به سر برد و هرکه از او دور بیفتد، شهید از دنیا برود.

۱۵. ص ۲۳۲. «توگرو بردی اگر جفت وَگر طاق آید». این ضرب‌المثل را زنده‌یاد علی‌اکبر دهخدا به معنی «هر دو سرش منفعت است» یا به تعبیری دیگر «ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است» آورده است.(دهخدا ۱۳۶۱: ج ۱، ص ۵۶۶)

۱۶. ص ۲۳۲. «خرابت کند شاهد خانه کن / برو خانه آباد گردان به زن». سرودهٔ سعدی. هفدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) و بیت ۸ است.(سعدی ۱۳۵۶: ۳۵۸)

۱۷. ص ۲۳۲. ذٰلِکَ هُوَ الخُسرانُ المُبین. این همانا زیانکاری بزرگ است. (قرآن کریم، سورهٔ حج / ۲۲، آیهٔ ۱۱)

۱۸. ص ۲۳۲. «عَقَباتِ دَرَکات» پیچ و خم‌های مراحل فرودین جهنّم.

۱۹. ص ۲۳۳. تو هم جور بینی و بارش کشی / اگر یک شبی در کنارش کشی. سرودهٔ سعدی در پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) و بیت ۱۳ است. ضبطی دگرگونه هم دارد. اگر یک سحر در... (سعدی ۱۳۵۶: ۳۵۶)

۲۰. ص ۲۳۳. شنجرف = معرّب شنگرف، جسمی است سیاه ولی در طبیعت به صورت توده یا رشته و رگه یافت می‌شود و گردش سرخ یا قهوه‌ای است.

۲۱. ص ۲۳۳. «عشق ازین بسیار کردست و کند / خرقه‌ها زنّار کردست و کند». این بیت سرودهٔ عطّار است در منطق‌الطیر در امثال و حکم هم آمده است. (عطار ۱۳۸۳: ص ۲۹۴، ب ۱۴۰۶؛ دهخدا ۱۳۶۱: ج ۲، ص ۱۱۰۲)

۲۲. ص ۲۳۴. لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جُوعٍ، نه فربهی می‌آورد و نه گرسنگی را می‌زداید. (قرآن کریم، سورة الغاشیه / ۸۸، آیهٔ ۷)

۲۳. ص ۲۳۴. «دلربایی نه همانست که عاشق بکشند / خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش». ضبط مصراع نخست در نسخهٔ قزوینی و غنی چنین است ؛ دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند. (حافظ ۱۳۷۱: ۲۱۴)

۲۴. ص ۲۳۴. «که را خانه آباد و همخوابه دوست / خدا را به رحمت نظر سوی اوست». سرودهٔ سعدی در پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) و بیت ۹ است . (سعدی ۱۳۵۶: ۳۵۵)

۲۵. ص ۲۳۵. وَ لَنْ يُصْلِحَ الْعَطّارُ ما أَفْسَدَ الدّهرُ- مصراعی است از یک بیت مشهور که ضرب‌المثل شده است، به معنی هرگز آن چیزی را که گذران روزگار فاسد گردانیده باشد عطّار نمی‌تواند به صحّت و سلامت بازگرداند.

۲۶. ص ۲۳۶. سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد / وانچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد. (حافظ ۱۳۷۱: ۱۰۹)

۲۷. ص ۲۳۶. «که عشق من ای خواجه بر خوی اوست/نه بر قدّ رعنای دلجوی اوست». سرودهٔ‌سعدی در بوستان باب سوم (در عشق و مستی‌و شور)، حکایت ۱۰،بیت۱۵ که ضبط مصراع‌دوم با ضبط فوق تفاوت دارد؛ «نه بر قدّ و بالای نیکوی اوست». (سعدی ۱۳۵۶: ۲۸۸)

۲۸. ص ۲۳۶. ما قلم بر سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است کو قسمت کند درویش را. مطلع غزلی است از سعدی. (سعدی ۱۳۵۶: ۷۸۴)

۲۹. ص ۲۳۷. «یا مکن با فیلبانان دوستی / یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل». «یا مکش بر چهره نیل عاشقی / یا فرو بر جامهٔ تقوا به نیل».

سعدی در گلستان و در باب هشتم در آداب صحبت کردن می‌فرماید:

دوستی با پیلبانان یا مکن / یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل. (سعدی ۱۳۷۳: ۱۸۴)

۳۰. ص ۲۳۷. «کسی برگرفت از جهان کام دل / که یکدل بود با وی آرام دل». سرودهٔ سعدی. پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) و بیت ۱۱ است. (سعدی ۱۳۵۶: ۳۵۵)

۳۱. ص ۲۳۷. «آنچه زخم زبان کند با مرد / زخم شمشیر جان ستان نکند». (دهخدا ۱۳۶۱: ج ۱، ص

۵۱و ج ۲، ص ۸۹۹)

۳۲. ص ۲۳۷. «به شیرین زبانی توان بردگوی / که پیوسته تلخی کشد تند خوی». نظیر این سرودهٔ سعدی است: «به شیرین زبانی و لطف و خوشی / توانی که پیلی به مویی کشی».(دهخدا ۱۳۶۱: ج ۱، ص ۴۴۴)

۳۳. ص ۲۳۸. «غرض زین حدیث آن که گفتار نرم / چو آب است بر آتش ای مرد گرم». سرودهٔ سعدی در بوستان، باب چهارم در تواضع، حکایت ۱۴) بیت ۱۳ است. (سعدی ۱۳۵۶: ۳۱۳)

۳۴. ص ۲۳۹. «دو صدمن استخوان‌باید که صدمن بار بردارد». (دهخدا ۱۳۶۱: ج ۲،ص ۸۴۰)

۳۵. ص ۲۳۹. «صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد». سرودهٔ سعدی است و ضرب‌المثل معروف آن: «منشین ترش از گردش ایام که صبر / تلخ است ولیکن بر شیرین دارد». (دهخدا ۱۳۶۱: ج ۱، ص ۶۸و ج ۲، ص ۱۰۵۱)

۳۶. ص ۲۳۹. «در خرّمی بر سرایی ببند / که بانگ زن از وی برآید بلند

تهی پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به که در خانه جنگ». سرودهٔ سعدی. در پانزدهمین حکایت‌از باب هفتم‌بوستان (در عالم تربیت) و بیت ۱۹ و ۲۲ است. (سعدی ۱۳۵۶: ۳۵۵)

۳۷. ص ۲۴۰. «اِنَّ أنکر الأصْواتِ لَصَوتُ الحَمیر». همانا ناهنجارترین صداها، صدای خر است. (قرآن کریم، سورهٔ لقمان / ۳۱، آیهٔ ۱۹)

۳۸. ص ۲۴۱. «من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم/تو خواه از سخنم پندگیر، خواه ملال». این بیت سرودهٔ سعدی در غزلیات است. (سعدی ۱۳۶۱: ۶۴۱ غزل ۵۲، ب ۲؛ دهخدا ۱۳۶۱: ج ۴، ص ۱۷۳۶)

۳۹. ص ۲۴۲. «بِسْم‌اللّه واللّه حَسْبَی وَ تَوَکَّلْتُ عَلَی‌اللّه». مضمون دعائی: به نام خدا و با خدا، خدا مرا بس است، توکّل می‌کنم بر خدا.

۴۰. ص ۲۴۲. «به زندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بر ابرو گره». سرودهٔ سعدی در پانزدهمین حکایت از باب هفتم بوستان (در عالم تربیت) و بیت ۲۰ است. (سعدی ۱۳۵۶: ۳۵۵)

۴۱. ص ۲۴۲. «آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما می‌برد/ ترک از خراسان آمده‌ست از پارس

یغما می‌برد». مطلع غزلی است سرودهٔ سعدی (غزل شمارهٔ ۱۷۶ از طیبات) (سعدی ۱۳۵۶: ۴۷۵)

۴۲. ص ۲۴۴. آیةالکرسی ـ نام آیه‌ای از (قرآن کریم از سورهٔ بقره / ۲، آیه ۲۵۵): خدای یکتاست که جز او خدایی نیست زنده و پاینده است. هرگز او را کسالت خواب فرا نگیرد تا چه رسد که به خواب رود. اوست مالک آن چه در آسمان‌ها و آن چه در زمین است. که را این جرأت است که در پیشگاه او به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان او. علم او محیط است به آن چه پیش نظر خلق آمده است و آن چه سپس خواهد آمد و خلق به هیچ مرتبهٔ علم او احاطه نتوانند کرد مگر به آن چه او خواهد. قلمرو علمش از آسمان ها و زمین فراتر و نگهبانی زمین و آسمان بر او آسان و بی‌زحمت است، چه او دانای بزرگوار و توانای با عظمت است.

۴۳. ص ۲۴۴. «حرامت بود نان آن کس چشید / سر سفره ابرو به هم درکشید». این بیت که سرودهٔ سعدی در بوستان است، دوازدهمین بیت از حکایتی ۱۴ بیتی است با سرآغاز:
«شکر خنده‌ای انگبین می‌فروخت / که دلها ز شیرینیش می‌بسوخت». (سعدی ۱۳۵۶: ۳۰۶)

۴۴. ص ۲۴۴. «شکر نعمت نعمتت افزون کند / کفر نعمت از کفت بیرون کند». این بیت سرودهٔ مولوی است در مثنوی معنوی و در تصحیح نیکلسون ضبط دیگری هم دارد.
«شکر قدرت قدرتت افزون کند / جبر نعمت از کفت بیرون کند».(مولوی ۱۳۸۱: ج ۱، ص ۵۸)

۴۵. ص ۲۴۵. أینَ المَفر، کجاست گریزگاه. «یقولُ الانسانُ یومئِذٍ أینَ المَفَرّ...»ـ (قرآن کریم. سورهٔ القیامة / ۷۵، آیهٔ ۱۰)

۴۶. ص ۲۴۷. «بوی پیاز از دهن خوبرو / خوب‌تر آید که گل از دست زشت». سرودهٔ سعدی در دومین حکایت از گلستان ، باب ششم (در ضعف و پیری). (سعدی ۱۳۵۶: ۱۴۹)

۴۷. ص ۲۴۸. «گهی بوسه بر چشم مستش زند / گهی زلف خود را به دستش دهد». این بیت سرودهٔ نظامی است. در شرف نامه، با این ضبط هم آمده است: گهی بوسه بر چشم مستش دهم / گهی زلف خود را به دستش دهم. (نظامی ۱۹۴۷: ۴۷۰)

۴۸. ص ۲۴۹. «ملکزادهٔ معظّم شاهزادهٔ اعظم شاهقلی‌خان». گویا منظور از آن جدّ سلاطین قاجاریه

است و ظاهراًکنایتی به بزرگی شخص می‌باشد.

۴۹. ص ۲۵۰. «ساقی ار باده از آن دست به جام اندازد/ عارفان را همه در شرب مدام اندازد». این بیت سرودهٔ حافظ است. (حافظ ۱۳۷۱: ۱۱۶)

۵۰. ص ۲۵۰. «سر انگشتها کرده عنّاب رنگ / به خون عزیزان فرو برده چنگ». سرودهٔ سعدی است در بوستان حکایت ۱۵، باب اول در (عدل و تدبیر و رای) که مصراع نخستین آن «به خون عزیزان فرو برده چنگ» است. (سعدی۱۳۵۶: ۲۴۳، ب ۲۱)

۵۱. ص ۲۵۲. «یا چهره بپوش یا بسوزان / بر روی چو آتشت سپندی». بیت هفتم است از ترجیع بند معروف سعدی با مطلع: «ای سرو بلند قامت دوست / وه وه که شمایلت چه نیکوست». (سعدی ۱۳۵۶: ۶۵۶)

۵۲. ص ۲۵۲. «دوست آن کس بود که عیب تو را / همچو آیینه رخ به رخ گوید». نظیر این مضمون در امثال و حکم هم آمده است. (دهخدا ۱۳۶۱: ج۲، ص ۸۳۵)

«دوست آن است کو معایب دوست/ همچو آیینه روبه رو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان / در قفا رفته مو به مو گوید»

۵۳. ص ۲۵۳. «صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید / خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند». سرودهٔ حافظ. (حافظ ۱۳۷۱: ۱۵۵)

۵۴. ص ۲۵۳. «تا که از جانب معشوقه نباشد کششی /کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد». (دهخدا ۱۳۶۱: ج ۱، ص ۵۳۷)

۵۵. ص ۲۵۳. «مرنجان دلم را که این مرغ وحشی /ز بامی که برخاست مشکل نشیند». بیت پنجم از غزلی است سرودهٔ طبیب اصفهانی با مطلع:

«غمش در نهانخانهٔ دل نشیند / به نازی که لیلی به محمل نشیند». (طبیب اصفهانی ۱۳۸۵: ۷۸)

۵۶. ص ۲۵۴. «ای جوان سرو قد گویی بزن / پیش از آن بر قامتت چوگان شود». این بیت سرودهٔ حافظ است و سومین بیت از غزل معروف با مطلع «شاهدان گر دلبری زین سان کنند / زاهدان را رخنه در ایمان کنند». بیت مذکور را محمّد قزوینی و قاسم غنی این چنین ضبط کرده‌اند:(ای

جوان سروقدگویی ببر/ پیش از آن کز آن قامتت چوگان کنند). (حافظ ۱۳۷۱: ۱۵۳)

۵۷. ص ۲۵۴. «روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز / دلِ چون آینه در زنگ ظلام اندازد. آن زمان وقت می صبح‌فروغ است که شب/گِرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد» (حافظ ۱۳۷۱: ۱۱۶)

۵۸. ص ۲۵۵. «صبر کردن شبی محالی نیست / آخر امشب شبی است سالی نیست». سرودهٔ نظامی‌است در هفت پیکر. (نظامی ۱۳۱۷: ۱۷۹)

۵۹. ص ۲۵۶. انبان ملاقطب، اشاره است به کتابی که توسط علامه قطب‌الدین شیرازی (۷۱۰ ق) نوشته شده و آن دایرةالمعارفی در علوم عقلی اسلامی به زبان فارسی به نام دُرةالتاج است که جلد چهارم، مقالت ۵و ۶آن به اخلاق اختصاص دارد. (ابن مسکویه ۱۳۸۱: ۱۸؛ معین ۱۳۷۱: ج ۲، ص ۱۴۷۰)

۶۰. ص ۲۵۸. «گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم / گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید». (حافظ ۱۳۷۱: ۱۷۹)

۶۱. ص ۲۵۸. «پرده چه باشد میان عاشق و معشوق / سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل». بیت شمارهٔ ۱۶ از غزلی در طیّبات سرودهٔ سعدی است. (سعدی ۱۳۵۶: ۵۳۹)

۶۲. ص ۲۵۸. «میان دو تن جنگ چون آتش است/سخن چین بدبخت هیزم‌کش است». سرودهٔ سعدی است در بوستان،حکایت۱۴ از باب هفتم (در عالم تربیت) و بیت شمارهٔ ۱۴ است. (سعدی ۱۳۵۶: ۳۵۳)

۶۳. ص ۲۶۰. «خوش بود عیش با شکر دهنی / ارغوان روی یاسمن بدنی

روز و شب همسرا و هم خانه / در سراپرده وقت خواب زنی

گاه پیشت گرفته دست ادب / همچو سرو ایستاده در چمنی

گه چنان تنگ رفته در آغوش / که دو تن را بس است پیرهنی»

دهخدا در لغت نامه، بیت نخست را سرودهٔ سعدی می‌داند. (دهخدا ۱۳۷۲: ذیل یاسمن بدن) امّا در آثار سعدی نیافتم.

پیوست

معرّفی برخی از نسخه‌های خطی و سنگی دیگر دربارهٔ اخلاقِ زنان و حکمت عملی

۱. آداب ازدواج و پرورش فرزندان، بر پایهٔ روایت‌ها در ۹ فصل. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (خامنه‌ای ۲۸۸) مؤلف:؟ تاریخ: سدهٔ ۱۳ق.

[اطلاعات چنین است].

موضوع: فلسفه عملی

مأخذ: فهرستوارهٔ کتابهای فارسی. احمد منزوی. تهران: مرکز دایرةالمعارف، ۱۳۸۱، ج ۶، ص ۲۶۳.

۲. آداب تزویج. نسخهٔ خطی کتابخانه ملّی ملک. (۷/ ۳۳۵) (تهران).

شماره:

مؤلف: ابوطالب فرزند محمّد حسینی اسفراینی

تاریخ: ۱۰۹۱ ق

مأخذ: فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، ج ۵، ص ۳۲۶۱.

۳. آداب معاشرت نسوان. نسخهٔ خطی کتابخانه ملّی ملک (۳/۲) (تهران)

شماره: ۶۳۹ (۴۵ ورق).

مؤلف: ؟

تاریخ: احتمالاً دورهٔ قاجاریه

آغاز: بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم بعد ذات خدا و ذکر صفات، بر محمّد و آل او صلوات. در شب یلدا که حد و پایانش ناپیدا، خود را مشغول کردن خواستم که مونسی برای تنهایی جویم.

انجام: عمر ما گذشته اینها بکار ما دیگر نمی‌آید ما را فراموش نکند.

مآخـــــذ:فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملّی ملک ج ۲، ص ۳؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۵، ص ۳۲۶۲.

۴. آداب النّساء. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه دانشگاه تهران.

شماره مجموعه: ۳/ ۳۸۱۹ از صفحه ۸۹ – ۹۲.

مؤلف: احتشام‌الدوله فرزند فتح علی شاه قاجار

موضوع: پزشکی

تاریخ: جمادی‌الاول ۱۲۷۲ ق.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۲، ص ۲۷۹۸ و ج ۱۵، ص ۲ و نشریه کتابخانه مرکزی ج ۳، ص ۱۴۴ و فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی، ج ۱، ص ۴۶۳.

۵. آداب النسّوان منظوم. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه barvarisch مونیخ آلمان

شماره cod. Pers.۱۲۷

مؤلف: محمود

تاریخ: ۱۲۳۸ ق

خط: محررالدّوله

آغاز: دیباچهٔ رساله چون میرداماد علیه الرحمه میخواست عقاید و آداب.

ســـرنامه بـه نـام آن جـهاندار	کـزو روز و شب آمـد روشـن و تـار
رقــم بــنمود در دم کـلک مـحمود	به تاریخش که باد این نظم مسعود

انجام: رقم بنمود در دم کلک محمود/ بتاریخش که باد این نظم مسعود. ۱۲۳۸. حرره العبد محررالدّوله در اختتام کوید.

مأخذ: بیاض سفر. ایرج افشار. تهران: توس، ۱۳۵۴، ص ۳۸۱.

۶. آداب نکاح. نسخهٔ خطی موجود در موزه ملّی کراچی. (از ذخیرة الملوک همدانی)

موضوع: در نکاح و حقوق دو همسر.

شماره: ۱۱۹۲۱

مؤلف: میر سیدعلی همدانی

تاریخ: سدۀ ۱۲ ق

آغاز: فصل در آداب نکاح و حقوق زوج بر زوجه و حکم زوجه بر زوج

مآخذ: فهرستوارۀ کتابهای فارسی. ج ۶ ص ۲۷۴. به نقل از فهرست مشترک ج ۴، ص ۲۲۰۹.

۷. آداب نکاح (فقه و آداب در ۳ مطلب). نسخۀ خطی موجود در کتابخانۀ آستان قدس رضوی.

شماره: ۹۷۸۴ (آستان قدس ۲۰ / ۹)

مؤلف: میرمحمّدباقر خاتون آبادی یا به تعبیر دیگر محمدباقر فرزند اسماعیل حسینی.

تاریخ: سدۀ ۱۲ ق

آغاز: حجلۀ عرایس ابکار سخن را زینت و بها، و شبستان گلچهرگان بیان را روشنی و ضیاء.

مأخذ: فهرستواره کتابهای فارسی. ج ۶ ص ۲۷۴.

۸. آمیزش با زنان. نسخۀ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

شمارۀ مجموعه: ۴/ ۳۵۲۷ شامل خوکنامه، مثنوی، ساقی نامه، رساله در آمیزش با زنان (۶۰ - ۷۰) در وصف زنان در شش دهه در شش باب ۹، ۱۴، ۲۰، ۳۰، ۴۰ و ۵۰ سالگی

خط: نستعلیق

تاریخ: ۱۲۴۵ - ۱۲۵۳

آغاز: هو. بر ضمیر منیر روشن دلان لآلی شهوار بحر معرفت پوشیده نماند.

انجام: ورنه از قربش چه خاکستر شوی / زین دلیری عاقبت بی سر شوی

مآخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۲، ص ۲۵۴۲ و ج ۱۵، ص ۲ و فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی، ج ۱، ص ۴۶۳.

۹. احکام النّساء (گویا ترجمه و گزیده‌ای است از عقاید اهل سنت نسفی). نسخۀ خطی موجود در ترکیه.

مؤلف: نجم‌الدین ابوحفص عمر فرزند محمّد نسفی

تاریخ: ۵۳۷ ق، پروسه ۳۸۷ ش ۱۱۰ و نسخه کتابخانه ملّی شماره ۳۸۷۱ ف.

مأخذ: فهرستواره کتابهای فارسی. ج ۹ ف ص ۷۷.

۱۰. احوال زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکز احیاء التُّراث الاسلامی (قم). ترجمه احادیثی است که در صفات زنان و نیک و بد آنها روایت شده است. در ده باب کوتاه و بدون گزارش و توضیح و سپس عناوین ده باب.

شماره: ۱۰۴۳/۵، از ص ۲۱۵ – ۲۲۱ (۷ صفحه) مرکز احیای میراث اسلامی قم.

تاریخ: ۱۲۶۵ ق.

کاتب: اسدالله دامغانی

آغاز: بسم‌الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله رب العالمین و الصلوة والسّلم علی محمّد و آله طاهرین.

انجام: و ایشان را به بدترین عذابها عذب کردانند. قدتم فی یوم الاثنین فی شهرالله المبارک فی سنه.

مآخذ: فهرست نسخه خطی مرکز احیاء التراث الاسلامی. ج ۳، ص ۲۷۴ و فهرست کتابخانه‌های اتریش. ایرج افشار. چاپ ۱۳۸۲، ص ۳۰.

۱۱. احوال مردان با زنان نجیب و جز آنها (کنیزکان). نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه و موزهٔ ملّی ملک.

شماره مجموعه: ۶۴۸۲/۹ (۱۲۷ پ – ۱۳۷ ر) در مجموعه از صفحه ۲۶۸ تا صفحه ۲۸۷ مجموعاً ۱۹ صفحه است.

مؤلف: ؟

تاریخ: ؟

آغاز: هوالله تعالی شأنه، حمد بر خداوندی سزاوار است که مستجمع جمیع صفات است.

انجام: عقلش را گل اندام برده است. بیچاره من که در خانه تو افتاده‌ام

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملّی ملک وابسته به آستان قدس. زیر نظر ایرج افشار و محمّدتقی دانش پژوه. تهران. ۱۳۷۱. ج ۹، ص ۴۲۹ – ۴۳۱.

۱۲. اخلاق زنان و مردان (به نظم). نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه ملّی (تهران).

شماره: ۸۷۲ ف. ۶۶ صفحه

شاعر: امیر اصلان

تاریخ: ۱۳۰۶ ق

آغاز: ز آنچه اندیشه می‌نماید باز / نام پروردگار به آغاز

انجام: هوسش قطع کن نفس ببرد / جز تو از هرکسی هوس ببرد. به تاریخ یکشنبه دوازدهم ربیع الاخر سنه ۱۳۰۶ به تحریر این نسخه پرداخت.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. احمد منزوی. ج ۲ (۲) ص ۱۵۳۴.

۱۳. اسرار النساء. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

شماره مجموعه: ۱۰ / ۲۸۳۶ از صفحه (۱۸۰ - ۱۹۹)

در عنوان آمده «رسالهٔ موسومه باسرار النساء من تصانیف جالینوس»

آغاز: سالت فینلاینوس الملکه جالینوس ان یؤلف کتابا فی اسرار النساء

انجام: وانیاب سرطان بحری

تاریخ: سدهٔ ۱۳ ق

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۰، ص ۱۶۷۹ و ج ۱۵، ص ۸.

۱۴. اسرار النکاح (۴ نسخه) نسخه‌های خطی در اسلام آباد کتابخانه گنج بخش (پاکستان).

مؤلف: خواجگی کاسانی. سید احمد فرزند جلال‌الدّین فرزند برهان‌الدّین خواجه

شماره: ۹۰۷۹

تاریخ: ۹۴۹ ق.

نسخه عکسی در دایرةالمعارف اسلامی

آغاز: الحمدلله الذی جعل النکاح سنة للانام و جعله فاصلا بین الحلال و الحرام.

مأخذ: فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۶، ص ۳۲۰ به نقل از فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی، منزوی. ج۴، ص ۲۲۳۸.

۱۵. اشعاری در اوصاف زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه بیرجند (خراسان).

شماره: ۷۴

مأخذ: فهرست کتابخانه دیانی (بیرجند) ص ۶۱

۱۶.اصطلاحات زنان همدان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (تهران).

شماره: ۵۷/۲

تاریخ: ۱۳۴۰ ق.

خط: شکسته نستعلیق.

کاتب: میرسیدعلی تفرشی.

مأخذ: فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۲۱، ص ۲۰۲.

۱۷.اصناف النساء. من لطائف ابی علی سینا. نسخهٔ عکسی موجود در کتابخانه دانشگاه تهران. به عربی شماره میکروفیلم ۵۷۳ - جنگ است قسمت ۲۷ آن از صفحهٔ (۲۲۷ پ - ۲۲۸ ر) نوشته‌ای منتسب به ابن سینا به عربی که ترجمه پاره‌ای از آن در هامش آمده است [اطلاعات چنین است].

تاریخ: سدهٔ هشتم ق.

مأخذ: فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران. ج ۱، ص ۵۰۴.

العنوان فی سلوک النسوان ← سلوک النساء

۱۸. انیس العشاق. (در وصف زیبایی زنان) نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (تهران). ۱۹ نسخهٔ با عنوان انیس العشاق در این کتابخانه موجود است. انیس العشاق دیگری با شمارهٔ ۵۵۱ از همین نویسنده در فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملّی ملک ج ۲، ص ۴۳ بدون اطلاعات دیگری معرفی شده که معلوم نیست همین نسخهٔ مورد نظر باشد.

شماره: ۶۹۵

مؤلف: حسن بن محمّد شرف رامی

تاریخ: محرم ۱۰۰۶ ق.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج ۱، ص ۱۱۷.

۱۹. اوصاف زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

شمارهٔ جنگ: ۱۱ / ۴۴۳۶ مجموعاً ۲۱۵ صفحه (این نسخه از صفحه ۹۵ - ۱۰۶ مجموعاً ۱۶ صفحه) جُنگ شامل: دستور ساختن مرکب سیاه و شنگرف، تعریف وزن‌ها و تبدیل آنها، رباعی بی‌نقطه رفعت نیشابوری، بندی از اسماعیل در مرگ فرزند، رباعیات ابوسعید ابی‌الخیر، خرقه مرتضی قلی بن حسن شاملو، رباعیات، عمل هفت شیشه در قمری و شمسی از شیخ جلال الدین تبریزی، بندی در شعبده، بندی در طلسم، اوصاف زنان، دستور پزشکی و داروشناسی، گزیده‌ای از طب یوسفی، پختن مربا، بندی از تحفه حکیم مؤمن، خواص غریبه و احکام نجوم، فرمان دربار صفوی دربارهٔ پوشاک وزیران، چند نامه بزرگان و وزیران، قطعه ابن یمین.

تاریخ: سده ۱۲ و ۱۳ ق.

مآخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش پژوه. ۱۳۴۰، ج ۱۳، ص۳۳۹۵ و ج ۱۵، ص ۱۴؛ فهرست کتابخانه سپهسالار، ج ۱، ص ۴.

۲۰. بازار زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه عمومی باغ لانگی خان ملتان (پاکستان).

مأخذ: کتابخانه‌های پاکستان، ج ۱، ص ۶.

۲۱. تأدیب البنات. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مسجد اعظم قم.

شماره: ۱۴۹۱

مأخذ: فهرست کتابخانه مسجد اعظم قم.

۲۲. تأدیب زنان و ارشد اولاد ذکور. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

شماره مجموعه: ۳/ ۳۹۷۰، (۱۲ صفحه)، (۱۹۳ - ۲۰۴). مجموعه شامل: دیوان طوفان هزار جریبی، تنبیه‌الغافلین، تأدیب زنان، نصاب‌الصبیان، داستان منظوم موش و گربه.

مؤلف: ؟

تاریخ: ۱۲۵۸ ق

کاتب: علی بن عبدالعظیم نیشابوری

آغاز: روایت است که روزی رسول (ص ع)

انجام: و بر صراط آسان گذرد مانند برق انشاءاللّه تعالی.

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. محمدتقی دانش پژوه، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، ج ۱۲، ص ۲۹۶۷.

۲۳. تأدیب النّساء. (نثر) نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه عمومی حضرت آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی (قم) گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی.

شماره: ۱۴۱۶۵.

مؤلف: میرزا محمّدعلی بن علی نقی خان جوپاری الاصل

تاریخ: ۱۳۰۴ ق

خط: محمّدعلی طباطبایی

آغاز: یارب به ثنای خود سخن سازم کن

انجام: من نمانم خط بماند یادگار

(این نسخه نگارش دیگری از تأدیب النسوان است)

مأخذ: مجله میراث شهاب کتابخانه آیت اللّه مرعشی. شماره ۴۳ - ۴۴، ص ۱۲۱.

۲۴. تأدیب النّسوان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه و موزه ملّی ملک. (تهران)

شماره: ۵۸۵، ۴۱ ورق ، با مُهر عفت السّلطنه که روی بعضی صفحات آن با طلا ضرب شده است.

مؤلف: ؟

تاریخ: ۱۳۱۳ ق

کاتب: آسیه صبیه آسید حسین الحسینی

خط: نستعلیق

آغاز: معشوقی را سپاسی را در خور

انجام: تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال تمام شد کتاب تأدیب النّسوان در روز یکشنبه دویم ماه شعبان المعظم.

مأخذ: فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملّی ملک وابسته به آستان قدس رضوی، ج ۲، ص ۷۲.

۲۵. تأدیب النّسوان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (تهران)

شماره: ۱۲/ ۲۸۱۲ نسخه خطی ذیل کلیات عبید (۲۱۷ - ۲۷۷)

میکروفیلم ۳۳۵۵، ۵۸ صفحه

مؤلف: نسبت داده شده به عبید زاکانی

تاریخ کتابت: ۲۵ خرداد ۱۳۱۷

آغاز: معشوقی را سپاسی در خور

انجام: تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال. از تحریر کتاب فراغت حاصل و تقدیم کتابخانهٔ حضرت آقای...دانشمند محترم.. العبد الفقیر... (نقطه چین‌ها پاک شده).

مأخذ: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی. عبدالحسین حائری. تهران: مجلس، ۱۳۴۷، ج ۱۰، بخش ۱، ص ۱۰۱ و فهرست نسخه‌های خطی فارسی.احمد منزوی، ج ۲ (۲) ص ۱۵۵۶.

۲۶. تأدیب النّسوان. سنگی (۲)

مؤلف: ؟

تاریخ: ۱۳۰۴ ق

۱. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. HQ 1735.2 T2

۲. کتابخانه ملّی شماره س ۶۱۶۱. جیبی، ۳۸ صفحه

آغاز: معشوقی را سپاسی را در خور

انجام: تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال. تمام شد کتاب تأدیب النسوان در روز شنبه پنجم شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۰۴ حررّه الآثم الجانی محمّد مهدی گلپایگانی.

خط: محمد مهدی گلپایگانی، بدون شماره گذاری، مصور ۱۷/۵ × ۵ س م.

مأخذ: سایت سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی. www.nlai.ir

۲۷. تحفة الرجال و النّساء. نسخه متعلق به شیخ محمّد علی همدانی حائری. (گویا بخشی از آن نوشته مجلسی است و محمد کاظم هزار جریبی شاگرد بهبهانی است. (ذریعه ۴۳۳/۳ ش ۱۵۷۳)

[اطلاعات چنین است]

مؤلف: ؟

موضوع: در آداب معاشرت میان مرد و همسرش و ثواب نکاح.

مأخذ: فهرستواره کتابهای فارسی. احمد منزوی، ج ۶، ص ۳۶۳.

۲۸. ترجیع زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (تهران)

شماره دستیابی: ۱۴۵۰

تاریخ: نیمه دوم ۸۷۸ ق.

کاتب: یعقوب بن اسحاق اسماعیل قهستانی

آغاز: هر که را آرزوی زن باشد، دشمن جان خویشتن باشد.

مأخذ: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی ایران. ج ۲.

۲۹. تزویج نامه یا داستان زن گرفتن ناجی. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

شماره مجموعه: ۲۲۴۷ – میکروفیلم ۸۵۸۰ شامل ۷ رساله؛ تزویج نامه یاداستان زن گرفتن ناجی (از صفحه ۱ – ۱۸)، شعرهایی از صهبا، سرگذشت کسانی که برای مشروطیت ایران کار کرده‌اند، سرگذشت ناصرالملک، رباعیات خیام، روش سربازگیری، مائه کلمه از علی (ع).

نسخهٔ دیگری با شمارهٔ ۱/ ۲۲۰۷ – ۲۰ صفحه

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۹، ص ۹۰۵.

۳۰. جُنگ. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

گردآورنده جُنگ :عبدالکریم نجارباشی قندهاری

شماره مجموعه: ۲۴۴۴ – شماره فیلم ۸۵۵۸ شامل ۴۰ رساله

تاریخ: ۱۱۸۹ – ۱۱۹۵ ق

بخش سوم: مثنوی قصه شهرآرا اثر ماهر در تعریف زنان نابکار و تمثیل این دنیای دنی (ص ۲ – ۱۳)

بخش پنجم: مثنوی در آداب زناشویی و ذم بی عصمتی زنان (ص ۵۰ – ۵۸)

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. محمّدتقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۴۰، ج ۹، ص ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴.

۳۱. جنةالفردوس (مسائل زنان) نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مولانا تبسم (گجرات پاکستان).

مؤلف: محمّد عرف نصرالله

این نسخه با جنت الفردوس اثر نصیرالدّین محمّد بن راجه سلطان تفاوت دارد.

مأخذ: کتابخانه‌های پاکستان، ج ۱، ص ۲۲۰.

۳۲. چهار گونه زن. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

شماره: ۱/ ۴۷۵۹

تاریخ: سده ۱۲ و ۱۳ ق.

جنگ ۶۸ صفحه شامل بندی درباره چهارگونه زن، احکام غالب ومغلوب، صفت درویشی، آداب درویشی.

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ج ۱۴، ص ۳۸۰۶ و ج ۱۵، ص ۳۵.

۳۳. چهل حدیث درباره زنان. (عربی) نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مجلس شورا.

شمارهٔمجموعه: ۵۴۱۱ (مجموعه دارای ۱۲بخش) بخش دهم از ۸۱ ب - ۸۴ ر.

کاتب: گرجستانی

آغاز: بسمله. حمدله و صلی اللّه علی سیدنا محمّد و آله اجمعین. اما بعد فهذه احادیث و اربعون وردت فی خلق النّسوان.

انجام: و مزید التوفیق و الهدایة.

مأخذ: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی. ج ۱۶، ص ۳۱۸.

۳۴. حکایت زنان عاقله. رساله‌ای در اخلاق اثر اویس بیگ. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ ملّی ملک (تهران).

شماره: ۲/ ۶۲۸۱

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملّی ملک وابسته به آستان قدس رضوی. ج ۹، ص ۳۰۷.

۳۵. حکایت نذر بستن زن قاضی و زن شحنه و محتسب و ظاهر کردن مکر خود را در خدمت شوهران خود. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (به نظم) (این نسخهٔ بدلی از مکر زنان است با آغاز و انجام متفاوت. دستنویس کتابخانه امیرالمؤمنین (ع) نجف است)

شماره مجموعه: ۲/ ۴۴۵۶

مؤلف: ناشناس

تاریخ: ۱۲۳۵ ق

آغاز: پیش از این بود وقتی از اوقات / در دیاری مسلّم از آفات

انجام: پاسخی را به پیرزن ببرند / خاتم از هر که می‌شود به برد. در روز جمعه بیست ویکم شهر جمادی الثانی ۱۲۳۵ تحریر شد.

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۳، ص ۳۴۱۳.

۳۶. حواء امروز. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه موزه ملّی ملک (تهران)

شماره: ۲۵۱۶، ۵۹ گ

مؤلف: ؟

تاریخ: ۱۳۰۴ش

آغاز: بنام خداوند دادگر گناه بدبختی آدم دیروز به حواء

انجام: می‌آمرزد. خاتمه یافت.

مأخذ: کتابخانه ملک

حیلة‌النّساء ← مکر زنان

۳۷. در مذمت زنان. جنگ مجالس، ش ۱۹.

مأخذ: فهرست کتابخانه‌های گلپایگان، ص ۱۹۹.

۳۸. دلایل نکاح متعه

تاریخ: سدهٔ ۱۲ ق.

گلپایگانی - نامگو ۱/ ۳۱۳ ش $\frac{۱۸}{۱۸۲}$

به نقل از فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی آیت الله العظمی گلپایگانی. گردآورنده ابوالفضل عرب زاده. قم.

مأخذ: فهرستواره کتابهای فارسی. ج ۹، ص ۲۹۳.

۳۹. ذمّ زنان (بحر طویل) نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکز احیاء التّراث الاسلامی (قم)

شماره مجموعه: ۲۳ / ۱۲۸۷

مؤلف: آقا محمّد طاهر اصفهانی شهاب

آغاز: خواهم از بهر رفیقان و شفیقان و حریفان

انجام: و دیگر نتوان گفت.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه مرکز احیاءالتّراث الاسلامی، ج ۴، ص ۱۱۳.

۴۰. راه روشن. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکز احیاءالتّراث الاسلامی. (قم).

اثر فخرالملک بنت ابی الحسن قاجار

شماره: ۲۳۸، شماره فیلم ۱۷۳۵

موضوع: اخلاق

تاریخ: ۱۳۵۳ ق.

آغاز: بیاری بخشنده مهربان ستایش و پرستش خداوندیرا که وصف جلوات جمالش از حدّ عبارت

انجام: دریغ و درد که فارغ ز حال خویشتنم والسّلام من الطبع الهدی

مأخذ: کتابخانه مرکز احیاءالتراث الاسلامی (قم)

۴۱. رساله در احوال و رفتار خواتین زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه ملی (تهران).

این نسخه نگارش دیگری از تأدیب النّسوان است.

شماره: ۴۹۲۵ ف، ۳۶ برگ

مؤلف: محمّدحسن معتضدالدّوله

تاریخ: ۱۳۱۴ ق

آغاز: بسمله الحمدلله رب العالمین و الصلوه، بعد از ستایش داور پاک چنین گوید این بنده عاصی محمّد حسن الملقّب به معتضدالدّوله که این مختصر.

انجام: من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

مأخذ: کتابخانه ملّی - شماره بازیابی ۱۵۸ / ح ۸۲۵

۴۲. رساله دربارهٔ حجاب زن. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی (مشهد)

مؤلف: عبدالله زنجانی - کاتب عبدالحسین عرب عجم

موضوع: اخلاق در نظم و نثر.

مأخذ: مرکز اطلاع رسانی آستان قدس. کتابخانه مرکزی

۴۳. زنان خوب و بد (رساله در نشانه‌های...). نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (مشهد).

مؤلف: عبدالله جزایری

تاریخ: ۱۲۱۸ ق

خط: نستعلیق

شماره: ۱۳۴۴۷

مأخذ: فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی. تألیف محمدآصف فکرت. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹، ص ۲۹۷.

۴۴. زن مکاره. نسخه سنگی کتابخانه ارموی (قم). حاشیه سیدالانشاء نوظهور از درویش علی محمّد بن محمود شیرازی.

مؤلف: معتمدالدوله شاهزاده فرهاد میرزا پسر عباس میرزا.

تاریخ: ربیع الاول ۱۳۲۷. اصل موضوع دورهٔ کریم خان زند

آغاز: هوالله تعالی. هم نبوت در منست هم پادشاهی بر حسب.

انجام: از منشات مرحوم مغفور حاجی معتمدالدوله شاهزاده فرهاد میرزا ابن عباس میرزا نوشته

می‌شود و این حکایت الف (الفیه؟) ندارد.

مأخذ: کتابخانه ارموی قم.

۴۵. سلوک النساء. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان (اسلام آباد پاکستان)

شماره مجموعه: ۳۷۴۵ (۸۸ صفحه) و چهار نسخهٔ دیگر در پیشاور و حیدرآباد پاکستان.

مؤلف: علی بن حسام‌الدّین متقی برهانپوری

تاریخ: سدهٔ ۱۲ ق.

آغاز: الحمدلله الذی خلق الزوجین الذکر و الانثی.

انجام: او از جمله خراب کنندکان عالم باشند و السلام.

مآخذ: فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. احمد منزوی. ج ۴، ص ۲۳۸۹؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۶ ص ۵۲۹؛ فهرست گنج بخش، ۲/ ۹۴۱ ش ۳۷۴۵.

۴۶. سلوک و سیرت زن. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه آیت‌اللهالعظمی مرعشی نجفی (قم)

این همان دستنویس آداب معاشرت نسوان است.

مجموعه شماره: ۲ / ۶۴۲۱ (۱۴ پ. ۳۰ پ) ناتمام (۳۳ ورق)

آغاز: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بعد حمد خدا و ذکر صفات بمحمد وال و صلوات

انجام: چه خوب کرده که ساعتی از شوهرش (ناتمام).

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرعشی، ج ۱۷، ص ۳۲.

۴۷. شعر در حالات زنان و مکر آنها. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه و موزه ملّی ملک (تهران)

شماره مجموعه: ۱۶۶۳ (گ ۱۷۹ - ۱۸۱ مجموعه)

مؤلف: محمّد ابراهیم گوهری و محمد علی بن محمّد حسن مشهدی

تاریخ: ۱۲۵۲ ق

مأخذ: کتابخانهٔ ملک

۴۸. طالع نامه زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و فرهنگستان

خاورشناسی روسیه در سنت پترزبورگ

شماره روسیه: B- 4297. شماره مجموعه: تهران ۵ / ۴۳۵۹ از صفحه ۲۱۷ - ۲۳۰.

مأخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۳، ص ۳۳۱۴ و ۳۳۱۵.

۴۹. طریق النساء (طرق النساء) رفتار زنان با مردان. درباره رفتار زنان با مردان (۲ نسخه)

تاشکند. (ازبکستان)

شماره ۳/ ۱۱۶

مأخذ: فهرستواره کتابهای فارسی.احمد منزوی. ج ۶ ص ۵۲۱.

عقاید النسوان ← کلثوم ننه

۵۰. عقاید نسوان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

شماره: ۳۸۲۵

تاریخ: سدهٔ ۱۲ ق

مؤلف: آقا جمال الدین محمّد خوانساری

خط: نستعلیق شکسته

آغاز: افتاده، باشند یا شوهر را امین ندارند

انجام: سنّت مؤکد است. تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

مآخذ: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱۲، ص ۲۸۰۴ و ج ۱۵، ص ۷۸؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی. ج ۲/ ۲ ص ۳ و ۱۶۶۲.

۵۱. عقد جهان در فقه زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه وزیری.

شماره: ۲۱۸۶

مؤلف: شیخ علی بن حسین کربلایی

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری یزد، ج ۴.

۵۲. قصه مکر زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مجلس شورا (تهران)

شماره مجموعه: ۱۴۲۱۵/۷۳، (۳۳۴ پ - ۳۴۸ ر) ۱۵ صفحه

مؤلف: ؟

تاریخ: ۱۱۰۰ لاهور

کاتب: ملایعقوب

آغاز: حکایت کذر مهتر عیسی در گورستان

انجام: بیوفایی زنان که بر قول و فعل اینها اعتماد نباید کرد.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به کوشش علی صدرایی خویی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مرکز انتشارات، ۱۳۷۷، ج ۳۸، ص ۳۱۳ - ۳۲۴.

۵۳. قیافه و نشانه‌های زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

شماره مجموعه: ۲۴۴۷/۷ (ص ۲۵۵ - ۲۵۶)

این جُنگ با طوطی‌نامه آغاز می‌شود و با قیافه‌های و نشانه‌های زنان تمام می‌شود.

جُنگ شامل: طوطی‌نامه از ضیاء نخشبی، فرهنگ عربی به فارسی، داستان ذوالقرنین، داستان ادریس، داستان دانای بنی اسرائیل، داستان کشتی و طوفان نوح، داستان قوم لوط، داستان هارون الرشید و مرد ترسا، در قیافه و نشانه‌های زنان.

تاریخ: ۱۱۳۰ ق

خط: نستعلیق هارون در لکهی پرکنه

مؤلف: ناشناس

این دستنوشتهٔ یک صفحه‌ای به علت آسیب دیدگی فراوان، بعضی ابیات آن کاملاً از بین رفته و بعضی واژه‌ها ناخوانا است.

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. محمدتقی دانش پژوه. تهران: ۱۳۴۰، ج ۹، ص ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ج ۱۵، ص ۸۷.

۵۴. کلثوم ننه (عقاید النّسوان یا عقاید النّساء). نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. ۵ نسخه خطی موجود است. در تبریز چاپ سنگی شده و توسط محمّد جعفر محجوب تصحیح شده است.

شماره: ۱۲/ ۲۸۰۴. شماره ثبت: ۳۸۲۵

مؤلف: آقاجمال خوانساری، محمّد بن حسین.

تاریخ: ۱۱۲۱ ق

آغاز: بر آئینه ضمیر ایمانی پوشیده نماند، که این مختصری است در بیان اقوال و افعال زنان.

مأخذ: فهرستواره کتابهای فارسی، ج ۶ ص ۵۶۳؛ فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. ج ۴، ص ۲۴۰۹.

۵۵. لذت النساء. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه و موزهٔ ملّی ملک (تهران)

مجموعه شماره ۱۱۴۷ (۱۴۶ گ)

تاریخ: ۱۲۵۸ ق

مأخذ: کتابخانهٔ ملّی ملک

۵۶. لطیفة العذب (مکر زنان) منظوم. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه پنجاب پبلیک لائبریری لاهور.

شماره: P ۵۰۴، ۱۵۴ ص

کاتب: ملامستی

تاریخ: صفر ۱۰۰۸ ق

مأخذ: فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۷، ص ۷۲۰.

مثنوی قصهٔ شهرآرا ← جُنگ

مثنوی در آداب زناشویی و ذم بی عصمتی زنان ← جُنگ

۵۷. مذمت زنان. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ گلپایگان.

شماره مجموعه: ۱۹

مأخذ: فهرست کتابخانهٔ گلپایگان. ص ۱۹۹.

۵۸. مذمت نسوان سوء و مطلّقات. در مجموعه «منشآت و اشعار». نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه حجت کشفی استهبان فارس - ایران

شماره: ۵۵ ذیل منشآت و اشعار

مؤلف: حاج محمّد وقایع‌نگار اصطهباناتی

تاریخ: قرن ۱۴ ق

آغاز: کتاب اولم قدمت موسی / ندارم خاتمی قسیٰ چه عیسیٰ

انجام: و تمت کتابی وقت احسن / فحاسب به تاریخ تحریره‌ای عشن

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حجت کشفی (استهبان - ایران) نگارش سید صادق حسینی اشکوری، قم: مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۸۶ ش، ص ۶۳.

۵۹. مکر زنان (منظوم) در ۶۵۳ بیت-نسخهٔ خطی‌موجود در کتابخانه امیرالمؤمنین (نجف)

شماره: ۳۵۳۹۷ نجف

مؤلف: محمّدتقی

تاریخ: ۱۲۴۹ ق.

آغاز: خوانده‌ام من کتاب مکر زنان / دیده‌ام حیله‌های راه زنان

انجام: شد باین حیلها دل ما خون / خاتم او برد از میان برون

مأخذ: فهرست نسخه‌های خطی فارسی. احمد منزوی. ج ۴، ص ۳۲۳۱.

۶۰. مکر زنان (منظوم) نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه انجمن ترقی اردو (موزه ملّی کراچی) پاکستان.

عنوان دیگر: حیلةالنّساء یا حیل‌النّساء

شماره ۳ ق ف 176، ۴۴ صفحه

مؤلف: آقاجونی قیری محمّدسعید مشهور به آقاجانی متخلص به سائل

تاریخ: ۱۲۳۰ ق

آغاز: ای ربوده هوا ز مغزت هوش / دلت از آتش هوس در جوش

مآخذ: فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن ترقی اردو، کراچی، عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ۱۳۶۳، ص ۱۶۸ و فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۴، ص ۳۲۳۱. و فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۸، ص ۱۲۱۰.

منظومه اخلاق زن و مرد ← اخلاق زنان و مردان

۶۱. مناقب النّساء. نسخهٔ عکسی موجود در کتابخانه مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی (تهران)

شماره مجموعه: ۱۹۸۷، (۷۳ - ۱۰۰)، (۲۸۱ صفحه)

مؤلف: محمّد حسین بن محمّد صادق

تاریخ: ۱۲۹۷ ق

آغاز: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم - الحمدللّه ربّ العالمین.

انجام: متحمل چه کونه امور که... از مباشرت اطفال و

مأخذ: فهرست‌نسخه‌های‌عکسی‌مرکزدایرةالمعارف‌بزرگ‌اسلامی، احمد منزوی، ج ۱، ص ۳۷۹.

۶۲. نجات المسلمات. نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه و موزه ملّی ملک (تهران) ۲ نسخه در اصول و فروع دین و آداب و اخلاق .

شماره: ۵۲۱۳

مؤلف: نوری جهان دختر حاجی عبدالغفار تهرانی

تاریخ: ۱۲۲۴ ق

آغاز: حمدللّه، صلات. اما بعد چون جمعی از جماعت زنان احادیثی که از ائمه طاهرین به‌گوش ایشان نخورده.

مآخذ: فهرستواره کتابهای فارسی ج ۶ ص ۶۵۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی. احمد منزوی. ج ۲، ص۱۷۰۲؛ فهرست کتابخانهٔ ملّی ملک. ۴، ص ۸۱۲.

مآخذ پیوست

۱. فهرست نسخ خطی کتابخانه ملّی. سید عبدالله انوار و دیگران. تهران: ۱۳۴۳.
۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران. محمدتقی دانش پژوه و دیگران. تهران: ۱۳۴۵. ۱۵ جلد.
۳. فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه. محمدتقی دانش پژوه. تهران: ۱۳۴۸. ۲ جلد.
۴. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. احمد منزوی. اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. ۱۳۶۵. ۱۴ جلد.
۵. فهرست نسخه‌های خطی فارسی. احمد منزوی. تهران: مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای. ۱۳۴۹. ۶ جلد.
۶. فهرست نسخه‌های عکسی مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. تهران: انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی. ۲ جلد.
۷. فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ ملّی ملک وابسته به آستان قدس رضوی. زیر نظر ایرج افشار، محمدتقی دانش پژوه. تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
۸. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه وزیری یزد وابسته به کتابخانه آستان قدس رضوی. محمّد شیروانی. تهران: کتابخانهٔ ملّی، ۱۳۵۳.
۹. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج بخش. احمد منزوی. اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. ۱۳۶۱.
۱۰. فهرستواره کتابهای فارسی. احمد منزوی. تهران: مرکزدایرةالمعارف‌بزرگ‌اسلامی. ۱۳۸۱.
۱۱. اسناد راجع به زنان در سازمان اسناد و کتابخانه ملّی مجموعاً ۳۲۵۱ سند است که شامل شکایت، مطالبه ارثیه، مطالبهٔ نفقه، جمع و خرج محصول املاک، فروش ملک، وصیت نامه،

تیول زنان درباری، صلح‌نامه، عقدنامه، احتیاج مدارس، آموزش، روزنامه، وقف‌نامه و نامه است که خارج از موضوع تحقیق بود.

۱۲. کتابخانه مجلس شورای اسلامی www.majlislib.com

۱۳. کتابخانه ملّی ایران www.nlai.ir

۱۴. مراجعه به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، مجلس، ملک (تهران)، آستان قدس رضوی (مشهد)، ملّی و کاخ گلستان.

اطلاعات برخی از فهرست‌ها ناقص بود. درست این بود که برای یافتن اطلاعات صحیح هر نسخه به همان کتابخانه مراجعه می‌شد و اطلاعات صحیح با دیدن نسخه نوشته می‌شد که متأسفانه به علّت کمبود وقت این کار میسّر نشد.

فهرست آیات قرآن کریم

فهرست احادیث و عبارات عربی

نمایه اشعار فارسی*

---

*. این فهرست بر حسب حروف آخر شعر گردآوری و تنظیم شده است.

*

این وطن مصر و عراق و شـام نـیست　　این وطن شهری است کو را نام نیست
۲۳۲، ۲۶۵

*

صــبر کـردن شـبی مـحالی نـیست　　آخر امشب شبی است سالی نیست
۲۵۵، ۲۷۰

*

بــوی پــیاز از دهــن خـوب رو　　خوب‌تر آید که گل از دست زشت
۲۴۷، ۲۶۸

*

ساعد و ساق چو بالا زند آن شوخ صنم　　دخــتر طـبع مـرا کـیک بـه شـلوار افـتد
۲۵۱

*

که دنیا محفلش شوری ندارد　　کشیدم باده‌اش زوری ندارد
۲۵۳

*

آن کیست کاندر رفتنش صبر از دل ما مـی‌برد
ترک از خراسان آمده‌ست از پارس یغما می‌برد
۲۴۲، ۲۶۷، ۲۶۸

*

سال ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد　　آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
۲۲۶، ۲۶۶

*

به دست من برسد گر چنین بت چالاک　　بگویم آنگه با وی چـه کـار بـاید کـرد
۲۵۷

*

عشق ازین بسیار کردست و کند خرقه ها زنار کردست و کند
۲۶۵، ۲۳۳

*

شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند
۲۶۸، ۲۴۴

*

آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند
۲۶۶، ۲۳۷

*

صد مُلک دل به نیم نظر می‌توان خرید خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند
۲۶۹، ۲۵۳

*

درِ خرّمی بر سرایی ببند که بانگ زن از وی بر آید بلند
۲۶۷، ۲۳۹

*

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند
۲۶۹، ۲۵۳

*

ماه را مانَد که اندر سدرهٔ دیبا بود ماه کاندر سدرهٔ دیبا بود زیبا بود
۲۶۰

*

ای جوان سرو قد گویی بزن پیش از آن کز قامتت چوگان شود
۲۶۹، ۲۵۴

*

گهی بوسه بر چشم مستش دهد گهی زلف خود را به دستش دهد
۲۶۸، ۲۴۸

*

کسی برگرفت از جهان کام دل | که یکدل بود با وی آرام دل

۲۳۷، ۲۶۶

*

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم | تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

۲۴۱، ۲۶۷

*

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق | سد سکندر نه مانع است و [نه] حایل

۲۵۸، ۲۷۰

*

یا مکن با فیلبانان دوستی | یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل

یا مکش بر چهره نیل عاشقی | یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل

۲۳۷، ۲۶۶

*

تا صبح یک پیاله چایی کنی حواله | هر شب شنوگر آیم در زنده‌رود خانم

این ظلم و جور تا کی عمر عزیز شد طی | تا چند گوییَم ای خفته عمود خانم

۲۵۹

*

غرض زین حدیث آنکه گفتار نرم | چو آبست بر آتش ای مرد گرم

۲۳۸، ۲۶۷

*

تو غافلیّ و به افسوس می‌رود ایام

۲۶۱

*

خرابت کند شاهد خانه کن | برو خانه آباد گردان به زن

۲۳۲، ۲۶۵

*

زن و اژدها هر دو در خاک به | جهان پاک زین هر دو ناپاک به

۲۳۱، ۲۶۴

*

نمایه امثال و حکم*

---

*. این فهرست بر حسب حروف نخستین کلمهٔ آنها گردآوری و تنظیم شده است.

*

سخن کز روی جان خیزد، نشیند لاجرم در دل. ۲۳۲، ۲۶۴

*

شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند

۲۴۴، ۲۶۸

*

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد. ۲۳۹، ۲۶۷

*

عشق ازین بسیار کرده است و کند خرقه‌ها زنّار کرده است و کند

۲۳۳، ۲۶۵

*

گرم برانی ازین در، درآیم از در دیگر. ۲۳۱، ۲۶۴

*

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

۲۴۱، ۲۶۷

نمایه واژگان

بروت borut سبیل	۱۲۵
بعون‌الله be-awn-e-llah به یاری خدا	۲۰۱
بنفشه banafše کنایه از محبوب و معشوق	۶۴، ۷۴
تبختر Tabaxtor خودبینی، نازیدن	۷۱
تحت‌الثری taht-as-sara زیرخاک	۱۰۸
تحدید tahdid برای چیزی حد و مرز تعیین کردن	۲۰۹
تسویلات Tasvil-at ج تسویل: سئوال و جواب‌های شیطانی، اغواکردن	۱۹۹، ۲۰۷
تعدیل taa'dil راست کردن، معتدل کردن، تقسیم کردن از روی عدالت	۲۱۱
تغیّر Taγayyor برآشفتن، خشمگین شدن بر کسی	۱۶۰، ۲۳۸
تفانی tafāni یکدیگر را نیست کردن در جنگ	۱۳
تقاتل taγātol یکدیگر را کشتن	۱۳
تماسک Tamasok خویشتن داری	۲۳۹
تمالک Tamalok خودداری، مالک نفس خود گردیدن	۲۳۹
تمجمج Tamajmoj سخن نامفهوم گفتن	۶۹
تُنُک Tonok نازک، لطیف	۲۵۶
تون تاب Tun-tab کسی که در گلخن حمام آتش افروزد (در قدیم)	۲۳۸
تهاون tahavon خوار داشتن، سبک شمردن	۲۰۴
تهر (قهر و تهر) Tahr خشم و غضب	۲۵۲
جبلّی jebelli ذاتی، فطری	۱۲
جَلّت جلالهن jalat jallalhon بزرگ است	۲۳۰
جلّ شأنه jallaša'noh بزرگ است شأن او	۲۰۲
جُهّال johhal جِ جاهل: نادانان	۲۱۱
چوتی čute (اردو) موی‌بند زنان	۲۱
چوندا čunda (اردو) کاکل زنان	۲۱
حار har گرم	۸۸
حبط habat باطل شدن ثواب عمل	۱۵۹
حَبل habl رسن، طناب، بند	۲۳۳

سرّیت sorriyyat کنیزی که برای جماع و تمتع باشد ۱۲
سُلَّم sollam نردبان ۱۴۲، ۱۴۸
سَلَّمنا sallamnā در مقام تصدیق و اظهار تسلیم به کار رود ۲۰۷
سنبل sonbol کنایه از جوان ۱۱۸، ۱۱۹
سیئه sayye'a گناه، کار بد و ناپسند ۱۵۷
شبر šebr وجب، اندازه ۱۵۷
شطاح šattāh گستاخ، بی‌شرم ۱۴۱
صباح و مساء sabah-o-masa بامداد و شامگاه ۹۴
صداع soda سردرد ۲۵۱
صفّ نعال saff-e-neal صف آخرین که به جانب بیرون اطاق باشد و اهل مجلس نزدیک آن کفشهای خود را می‌نهادند. ۶۹
طرفه torfa تازه، نو، مشعبد، حقه باز ۶۰، ۸۰، ۱۱۹
عتق etγ آزاد گردیدن بنده از بندگی ۱۶۲
عَرَض araz آن چه که دوام نداشته باشد در مقابل جوهر ۲۵۳
عفاریت afarit ، ج. عفریت دیو، هر صورت‌مهیب و هولناک ۲۳۱
عقبات aγabat ، ج. عقبه امری سخت و دشوار ۲۳۲
عود Owd بازگشتن ۲۵۳
عوذه ūzeh تعویذ، دعایی که انسان برای جلوگیری از ترس یا جنون یا نظر زدن می‌نویسد و به خود می‌آویزد ۲۳۳
عین السقر aynal- l- saγar ته جهنم ۲۳۳
عیوق ayyuq ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان ۱۰۸
غرتبن γartaban قلتبان، قوّاد ۱۱۹
فتن fetan ج فتنه، فتنه درافکندن کسی را ۱۳
فِرت وُ فِرت (قید) fert-o-fert پیاپی، شتابزده و بی‌دقّت ۲۴۵
فروگرفتن foru-gereftan تصرّف‌کردن،در دست‌گرفتن ۲۴۵
فزع faza ناله، فغان ۱۶
فضیحت Fazihat رسوایی، بدنامی ۹۴، ۱۰۲

مُحَتَّم mohattam محتوم، واجب قطعی	۱۵۷، ۱۶۷
مُحرّمات moharramat ج محرمة: کارهای حرام	۲۱۲
محروس mahrus نگاه داشته شده، حراست شده	۲۳۰
مُحَلّلات mohallalat زنان مَحرَم، مَحارِم	۲۰۹
مِحَن mehan ج محنة: بلاها، اندوه‌ها	۱۹۷، ۲۱۲
مخنّث moxannas مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه باشد	۲۲
مرئه (مَرأة) mara زن	۲۱۱
مروی marvi روایت کرده شده، نقل شده	۱۵۷، ۱۶۱
مسامحه mosamehe سهل‌انگاری و آسان گرفتن	۲۰۵، ۲۱۱
مُطاع motā اطاعت شده، کسی که از او فرمانبرداری کنند	۲۰۳
مظنّه mazenna بدگمانی	۷۳، ۷۴
مقراضی meγrazi نوعی شیرینی و حلوا	۸۳
مُلجا molja مجبور	۹۱، ۲۵۲ (پانوشت)
ملهمه molhame الهام کننده	۶۲ (پانوشت)
مَناقِب manaγeb ج منقبة: اوصاف حمیده و ستوده	۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱
مُنتَفِع montafe سود برنده	۲۱۱
منضود manzud برهم نهاده	۱۱۶
منطبع montabe نقش شده	۲۳۰
مُنقاد monγad فرمانبردار، مطیع	۲۰۱، ۲۰۳
مهموم mahmum اندوهگین، گرفته	۲۴۷
مهنّا mohanna گوارا شده، دور از رنج و زحمت	۱۲۱
ناسور nasur زخمی چرکی	۲۳۸
نامصة nāmesa زنی که مو را می‌چیند	۲۱
نحر nahr کشتن شتر	۱۸۹
نخله Naxle یک درخت خرما	۹۹
نذر بستن nazar bastan شرط کردن، گرو کردن با کسی	۵۷
نسر nasr کرکس	۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۹

نمایه اشخاص

کتابنامه

قرآن کریم. ۱۳۷۵. ترجمه الهی قمشه‌ای. تهران: صراط النور.

آخوند زاده، فتحعلی. ۱۳۴۹. تمثیلات. ترجمهٔ محمّد جعفر قراچه‌داغی. چ ۲، تهران: خوارزمی.

آقابزرگ تهرانی، محمّدمحسن. ۱۳۹۳ ق. الذریعه الی تصانیف الشیعه. تهران: اسلامیه.

آیتی، عبدالحسین. ۱۳۱۷. تاریخ یزد. چاپخانهٔ گلبهار.

ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی ۱۳۵۸ ق. الاصابه فی تمییز الصحابه و معه الاستیعاب فی اسماء الاصحاب. قاهره: التجاریه.

ابن سینا، حسین بن عبدالله. ۱۳۱۵. دانشنامه علایی یا حکمت بوعلی. تصحیح و تحشیه احمد خراسانی. تهران: شرکت مطبوعات.

ــــــــــ ۱۳۱۹. ابن سینا و تدبیر منزل. ترجمه و نگارش محمد نجمی زنجانی. تهران: مجمع ناشر کتاب.

ابن ماجه، محمّد بن یزید القزوینی. بی‌تا. سنن ابن‌ماجه. بیروت: داراحیاء الکتب العربیه.

ابن مسکویه، احمدبن محمد. ۱۳۸۱ق. تهذیب الاخلاق. ترجمه علی‌اصغر حلبی. تهران: اساطیر.

ابن مقفع، عبدالله بن دادویه. ۱۳۴۹. آیین رهروی و رهبری ترجمه ادب الصغیر و ادب‌الکبیر. ترجمه غلامرضا خسروی حسینی. تهران: مرتضوی.

ابو داود، سلیمان بن الاشعث السجستانی. ۱۹۹۰ م. سنن ابی داود. بیروت: دارالفکر.

اجتهادی، منیژه و دیگران. ۱۳۷۰. المعجم المفهرس لألفاظ الأحادیث عن الکتب الأربعه. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

احمد بن حنبل. بی تا. مسند احمد. بیروت: دارصادر.

ارداویرافنامه. ۱۳۷۲. ارداویراف‌نامه یا بهشت و دوزخ در آیین مزدیسنی. ترجمه رحیم عفیفی.

تهران: توس.
انوشه، حسن. ۱۳۷۶. فرهنگنامهٔ ادبی فارسی (گزیده اصطلاحات، مضامین و موضوعات ادب فارسی) تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
بامداد، مهدی. ۱۳۴۷، شرح‌حال‌رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری. تهران: زوار.
ــــــــ ۱۳۵۰، شرح‌حال‌رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری. تهران: زوار. ج ۵.
البخاری، محمد بن اسماعیل. بی تا. صحیح البخاری. بیروت: دارالفکر.
البیهقی، احمد بن حسین. بی تا. السنن الکبری. بیروت: دارالفکر.
جوادی، حسن و دیگران. ۱۳۷۱. رویارویی زن و مرد در عصر قاجار (دو رسالهٔ تأدیب النّسوان و معایب‌الرجال). امریکا: کانون پژوهش تاریخ زنان ایران.
حاجی خلیفه، مصطفی‌بن عبدالله. ۱۳۸۷ ق. ایضاح‌المکنون‌فی‌الذیل کشف‌الظنون. تهران: اسلامیه.
حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد. ۱۳۸۱. دیوان حافظ، تصحیح ابوالقاسم انجوی. تهران: شهاب ثاقب.
ــــــــ ۱۳۶۲. دیوان حافظ. تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری. چ ۲. ۲ ج. تهران: خوارزمی.
ــــــــ ۱۳۷۱. دیوان حافظ شیرازی. چ ۷. تصحیح قاسم غنی و محمد قزوینی. تهران: انتشارات انجمن خوشنویسان.
الحاکم النیسابوری، محمد بن محمد. ۱۴۰۶ ق. مستدرک الحاکم. بیروت: دارالمعرفة.
دانته آلیگیری. ۱۳۵۷. کمدی الهی. ترجمه شجاع الدین شفا. تهران: امیرکبیر، چ ۵.
دبیرسیاقی، محمد. ۱۳۵۰. کشف‌الابیات شاهنامهٔ‌فردوسی. ۲ ج. تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.
دشتکی، منصوربن‌محمد. ۱۳۸۶. اخلاق منصوری. تصحیح‌علی‌محمد‌پشت‌دار. تهران: امیرکبیر.
دقایقی مروزی. ۱۳۴۵. راحة‌الارواح فی سرورالمفراح (بختیارنامه) تصحیح ذبیح‌الله صفا. تهران: دانشگاه تهران.
دوانی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۲۳ ق. اخلاق جلالی مسمی به لوامع الاشراق. سنگی. چ ۱۳. لکهنو: مطبع نولکشور.
دهخدا، علی‌اکبر. ۱۳۶۱. امثال و حکم. چ ۵. تهران: امیرکبیر، ۴ ج.
ــــــــ ۱۳۷۲. لغت‌نامه. تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، ۱۵ ج.

دیوان بیگی شیرازی، سیداحمد. ۱۳۶۴. حدیقةالشعراء. تصحیح عبدالحسین نوایی. تهران: زرین.
رحمان علی. ۱۹۱۴. تذکره علمای هند. لکهنو: نولکشور.
روشن، محمد. ۱۳۶۷. بختیارنامه. لمعةالسراج لحضرةالتاج. تهران: گستره.
سپهر، محمدتقی. ۱۳۷۷. ناسخ التواریخ دورهٔ قاجاریه. به‌اهتمام جمشید کیانفر. تهران: اساطیر، ۳ج.
سراج‌الدین ارموی، محمود بن ابی‌بکر. ۱۳۵۱. لطائف الحکمة. تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
سراج‌الدین علی‌خان آرزو. ۱۹۵۱ م. نوادرالالفاظ. تصحیح سیدعبدالله صاحب. پاکستان. کراچی.
سعدی، شرف‌الدین مصلح بن عبدالله. ۱۳۵۶. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی. چ ۲. تهران: امیرکبیر.
ـــــــــــــ ۱۳۶۱. غزلیات سعدی، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
ـــــــــــــ ۱۳۷۳. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. چ ۳. تهران: خوارزمی.
السیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن. ۱۴۰۱ ق. الجامع‌الصغیر. بیروت: دارالفکر.
شجاع. ۱۳۵۰.انیس‌النّاس. به کوشش ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
شیخ بهایی. ۱۳۳۶. کلیات اشعار فارسی و موش و گربه شیخ بهایی، تصحیح و مقدمه مهدی توحیدی‌پور.
شریف رضی. ۱۳۷۷. مجموعه خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار امام علی (ع). ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی و بنیاد نهج البلاغه.
صدیقیان، مهین‌دخت با همکاری ابوطالب میرعابدینی. ۱۳۶۶. فرهنگ واژه‌نمای حافظ به انضمام فرهنگ بسامدی. تهران: امیرکبیر.
ـــــــــــــ ۱۳۷۸. فرهنگ واژه‌نمای غزلیات سعدی به انضمام فرهنگ بسامدی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
الطبرانی، سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی. بی تا. المعجم الکبیر. قاهره: داراحیاء التراث العربی.
طبری، محمد بن جریر. ۱۳۷۹. تاریخ بلعمی. از ابوعلی محمّد بن بلعمی. تکمله و ترجمه تاریخ طبری. به تصحیح محمّدتقی بهار: ملک‌الشعراء، به کوشش محمّد پروین گنابادی. تهران: زوّار.
طبیب اصفهانی، عبدالباقی. ۱۳۸۵. دیوان طبیب اصفهانی، به تصحیح و مقدمه اکبر بهداروند.

تهران: نگاه.
ظهیری سمرقندی، محمد بن علی. ۱۳۸۱. سندبادنامه. تصحیح محمدباقرکمال الدینی. تهران: میراث مکتوب و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها.
عامری، محمد بن یوسف. ۱۳۳۶. السعادة و الاسعاد فی السیرة الانسانیة. به کوشش مجتبی مینوی. تهران: دانشگاه تهران.
عبدالکافی بن ابی البرکات. ۱۳۸۶. اسکندرنامه. تصحیح ایرج افشار. تهران: نشر چشمه.
عضد یزدی. ۱۳۸۰. سندبادنامهٔ منظوم. تصحیح محمدجعفر محجوب. تهران: توس.
عطار، محمد بن ابراهیم. ۱۳۸۳. منطق الطیر، تصحیح و توضیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر. ۱۳۵۳. گزیده قابوسنامه. بـه کـوشش غـلامحسین یـوسفی. تهران: جیبی – فرانکلین.
عوفی، محمد. ۱۳۶۳. گزیده جوامع الحکایات و لوامع الروایات. به کوشش جعفر شعار. تـهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
غزالی طوسی، محمد. ۱۳۷۴. کیمیای سعادت. به کـوشش حسـین خـدیو جـم. تـهران: شـرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
ـــــــــ ۱۳۵۱. نصیحةالملوک. به کوشش جلال‌الدّین همایی. تهران: انجمن آثارملی.
فاضل جمی، محمدحسین. ۱۳۷۱. منشآت فاضل جمی. مقدمه، هیبت الله مالکی. تهران: کویر.
فخرالدین صفی، علی بن حسین. ۱۳۳۶. لطائف الطوائف. به کوشش احمد گلچین معانی. تهران: اقبال.
فوشه کور، شارل هانری دو. ۱۳۷۷. اخلاقیات مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سدهٔ سوم تا سدهٔ هفتم هجری. ترجمه محمّدعلی امیر معزی، عـبدالمـحمّد روح بـخشان. تـهران: مـرکز نشـر دانشگاهی.
کعب بن زهیر. ۱۹۹۹. دیوان کعب بن زهیر. شرح و ضبط عمرفاروق. بیروت: لبنان.
کلینی، محمد بن یعقوب. ۱۳۷۸ ق. الکافی، الفروع من‌الکافی. تصحیح علی‌اکبرغفاری. تهران: اسلامیه.
گلچین معانی، احمد. ۱۳۶۹. کاروان هند. مشهد: آستان قدس.
المبارکفوری. ۱۳۵۹. تحفة الأحوذی فی شرح الترمذی. بیروت: دارالکتاب العربی.

المتقی الهندی. بی تا. کنزالعمال. بیروت: مؤسسة الرسالة.
مجلسی، محمدباقر. ۱۳۴۸. حلیةالمتقین. تهران: علمیه اسلامیه.
محجوب، محمدجعفر. ۱۳۸۲. ادبیات عامیانه ایران. مجموعه مقالات دربارهٔ افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران. به‌کوشش حسن ذوالفقاری. تهران: چشمه، ۲ ج.
مسکویه، احمد بن محمد. ۱۳۷۵. کیمیای سعادت، ترجمه طهارة الاعراق ابوعلی مسکویه رازی. مترجم میرزا ابوطالب زنجانی. مقدمه و تصحیح ابوالقاسم امامی. تهران: نشر نقطه و میراث مکتوب.
معین، محمد. ۱۳۷۱. فرهنگ فارسی. تهران: امیرکبیر، ۶ ج.
المناوی، محمد عبدالرؤف. بی تا. فیض القدیر فی شرح الجامع‌الصغیر. بیروت: دارالکتب العلمیه.
منزوی، احمد. ۱۳۵۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی. تهران: مؤسسه فرهنگی‌منطقه‌ای. ۶ج.
ـــــــ ۱۳۶۴. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. پاکستان: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
ـــــــ ۱۳۷۴. فهرستواره کتابهای فارسی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ۹ ج.
مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۸۱. مثنوی معنوی، ترجمه نیکلسون. تهران: سعاد. ۶ دفتر.
ـــــــ ۱۳۶۳. مثنوی معنوی. ترجمه نیکلسون. به اهتمام نصرالله پورجوادی. تهران:امیرکبیر.
مینوی، ماه منیر. ۱۳۸۱. مینوی بر گسترهٔ ادبیات فارسی. تهران: توس.
نجفی، ابوالحسن. ۱۳۷۸. فرهنگ فارسی عامیانه. ۲ ج. تهران: نیلوفر.
نصرالله منشی، نصرالله بن محمد (ابوالمعالی). ۱۳۴۵. کلیله و دمنه. ترجمهٔ مجتبی مینوی. تهران: دانشگاه تهران.
نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد. ۱۳۵۶. اخلاق ناصری. تصحیح مجتبی مینوی، علیرضا حیدری. تهران: خوارزمی.
نظام‌الملک طوسی، ابوعلی حسن بن علی. ۱۳۴۸. سیاستنامه (سیرالملوک). به‌کوشش جعفر شعار. تهران: کتابهای جیبی.
نظامی گنجوی. ۱۹۴۷. شرف نامه، تصحیح برتلس. باکو: فرهنگستان علوم جمهوری شوروی.
ـــــــ ۱۳۱۷. هفت پیکر، تصحیح وحید دستگردی. تهران: علمی.
نهج‌البلاغه. ۱۳۷۴. ترجمه سیدجعفر شهیدی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

هدایت، رضاقلی‌خان. ۱۳۳۶. مجمع‌الفصحا. به کوشش مظاهر مصفا. تهران: .
الهیثمی، علی بن ابی‌بکر. ۱۴۰۸. مجمع الزوائد و منبع الفوائد. بیروت: دارالکتب العلمیه.

Eight Treatises on Women Issues

1591-1896

Rohangiz Karachi (ph. D.)



Institute for Humanities
and
Cultural Studies
tehran 2011